

یادآوری :

کتاب سوسیالیسم و مسئله شوروی بقلم محسن صابری

دربرگیرنده ی مجموعه مقالاتی است که در نشریه سوسیالیسم

ارگان هسته اقلیت در سالهای 1366-1368 منتشر و سپس با یک

مقدمه تجدید چاپ شد.

در اینجا این مجموعه بصورت پی . دی . اف بعنوان یک سند بر

مبنای مباحث آن دوره ، در دسترس خواننده گان قرار می گیرد .

سوسیالیسم و مسئله

شوروی

نقدی بر نقد، نقدی بر "برنامه"

جزوه "مفهوم سوسیالیسم و مساله شوروی" گردآوری سلسله مقالاتی است که در این رابطه در نشریه سوسیالیسم درج شده است. در اینجا بی مناسبت ندانستیم که بخشهای عمده‌ای از مقاله "نقدی بر نقد، نقدی بر برنامه" که به پاره‌ای از نارسائی‌های تئوریک نهفته در این سلسله مقالات اشارت دارد را بجای مقدمه در نظر بگیریم.

"نقدی بر نقد، نقدی بر برنامه" یک بازنگری فشرده بر تحول باورها و آن مبانی فکریمان در رابطه با مفهوم سوسیالیسم و مساله شوروی است که طی سلسله مقالاتی تحت عنوان عمومی "بولتن ۸: گرایش بر است در تقابل با نیهیلیسم" بیش از سه سال پیش درج آن در نشریه آغاز شد. نقدی بر نقد، بازنگری مضامین مطروحه در این سلسله مقالات و نقدی بر برنامه بازنگری آن مبانی فکری است که کار نقد بر بنیان آن آغاز شد و در تداومش به نفی آن مبانی منجر گردید. در رابطه با سلسله مقالات مندرج در نشریه باید متذکر شد که قصد اولیه از تنظیم آن عمدتاً عبارت بود از پاسخی و نقدی بر "بولتن مباحثات شماره ۸" شامل دو رساله: یکی با عنوان "باز هم اپورتونیسیم راست" با امضاء کمیته خارج وقت سازمان چ.ف.خ.ا. و دیگری با نام "مدافعین تز ارتجاعی سوسیال-امپریالیسم در سازمان مالب به سخن گشوده‌اند" با امضاء توکل. امروز اما، هم بدلیل تحولی که طی پروسه نقد در نگرشمان نسبت به سوسیالیسم و مساله شوروی حاصل شده است و هم بدلیل تحولاتی که در بلوک شرق بوقوع پیوسته است، می‌توان گفت که مقالات اولیه از این مباحثات که مستقیماً نقد مواضع دو رساله مندرج در "بولتن ۸" را مد نظر داشته است، بلحاظ سیاسی فاقد اهمیت اساسی و بلحاظ تئوریک دارای نارسائی‌ها و تناقضاتی است. لذا مفید خواهد بود در این نوشتار به تشریح علل نارسائی‌ها پرداخته شود و توضیح داده شود که مباحثات اولیه مان چگونه و در کدامین چارچوب فکری آغاز شد و چه روالی را طی نمود که عملاً به بی‌اعتباری آن بخش از برنامه‌ای منجر شد که کار نقد را در چارچوب آن آغاز کرده بودیم.

انتشار "بولتن مباحثاتی شماره ۸" تنها بیان تئوریک اختلافات وقت درون

سازمان چ.ف.خ.ا. حول مفهوم متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی بشمار میرفت. در آنزمان تلاش اولیه ما این بود که درک انحرافی دو گرایش مندرج در "بولتن ۸" در باب انترناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی را نشان داده و در عین حال مدلل کنیم که مواضع این دو گرایش، برخلاف ادعای حاملین اش، بیانگر دو خط مشی متمایز نبوده بلکه موید دو گرایش مختلف درون یک چارچوب برنامه- ایست. ما با اعلام این باور که "در چارچوب گسترده و تدقیق نشده مواضع جهانی" "اقلیت" الزاماً وجود گرایشات و اختلافاتی در این حیطة امری طبیعی است " خود را نیز بمثابه گرایشی معین و متمایز از دوگرایش دیگر منتهی در چارچوب عمومی برنامه موجود آنزمان تعریف نمودیم. این ارزیابی، که خود مبتنی بر مواضع و باورهای آنزمان بود، بطور محسوسی محدوده نقد را مقید می نمود. چرا که ملاک های نقد، در ابتدا و بطور عمده، از همان چارچوب گسترده و تدقیق نشده مواضع جهانی "اقلیت" استخراج و بر گرفته شد. در حقیقت در آغاز پروسه نقد، بطور سنتی با حفظ اساسی- ترین مضامین برنامه موجود تلاش بر آن بود که نشان داده شود چرا مواضع دو گرایش دیگر حتی با ملاکهای بر گرفته شده از همان برنامه انحرافی است. هر چند حتی در همان آغاز پروسه نقد تا حدودی از آن چارچوب برنامه ای نیز فاصله گرفته شد. اما این فاصله گیری هنوز با در هم شکسته شدن چارچوب عمومی برنامه خود فاصله داشت (از این پس در این نوشتار هر کجا که از برنامه سخن بمیان می آید منظور بخش مواضع جهانی برنامه است).

در این چارچوب مفروض، از یکطرف نقد ما بر جریان کمیته خارج اساساً متوجه متدولوژی انحرافی این جریان در تبیین مسائل انقلاب، انترناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی بود و از طرف دیگر نشان دادن انحراف براسست توکل در رابطه با سیاست خارجی شوروی که در "بولتن مباحثات شماره ۸" نمودی بارز یافته بود. در نقد اول، تاکید بر این موضوع بود که جریان کمیته خارج از انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری درکی ناقص، وارونه و قییم مآبانه ارائه می دهد، انقلاب را توسط عوامل و نیروی محرکه درونی اش توضیح نمی دهد و در این مورد عوامل موثر (خارج از بافت جامعه را) بجای عوامل و نیروی محرکه درونی تحولات و انقلاب می- نشانند.

در این نقد مشخص بر مواضع جریان کمیته خارج، تا آنجا که مبحث متدولوژی و بررسی مفهوم عام انترناسیونالیسم پرولتری مد نظر بوده است، نقد انجام شده از اعتبار برخوردار است. بعلاوه، در چارچوب برنامه مشترک موجود آنزمان، یعنی برنامه ای

که مورد پذیرش این جریان و مانیز بوده است، موارد مشخص نقد که بر پایه " وجود سه جریان واحد انقلاب جهانی یعنی اردوگاه سوسیالیسم، پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری و جنبش‌های رهائی بخش " توضیح داده می‌شود نیز معتبر است. لذا اعتبار این بخش از نقد وابسته به اعتبار برنامه وقت و ملاک‌های ملهم از آن است. از همین رو است که این نقد مشخص که در چارچوب آن برنامه معتبر است، اما، خود، فی نفسه از یکسو حاوی نارسائی‌های درونی است و از سوی دیگر دارای تفاوتها و تناقضاتی با نوشته‌های بعدی این سلسله مقالات. این نارسائی‌ها و تفاوتها، خود، دلالت بر نواقص ذاتی ملاکهای اولیه نقد دارد که از برنامه استخراج شده بود، بعبارت دیگر دلالت بر بی اعتباری برنامه وقت دارد. به این موضوع جلوتر اشاره خواهد شد.

نقد بعدی که بر رساله دوم " بولتن ۸ " بنام " مدافعین تز ارتجاعی سوسیال - امپریالیسم ... " انجام شد نیز در ابتدا در چارچوب برنامه وقت محصور ماند. به این معنا که در آغاز ما بمثابه یک گرایش انتقادی، اما هنوز در یک چارچوب معین، مضمون گرایش بر است این رساله را مورد نقد قرار دادیم. موضوع مورد مشاجره عبارت بود از سیاست خارجی شوروی. نویسنده رساله فوق مدعی شده بود که وزن مخصوص عنصر پرولتری در سیاست خارجی شوروی نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است. این موضع حتی با ملاک‌های برنامه ای وقت نیز انحراف بر است محسوب می‌شد. چرا این موضع که بیانگر جوهر آن رساله بود و بافت اش بر این مبنا تنظیم یافته بود حتی با ملاکهای برنامه ای وقت انحراف بر است محسوب می‌شد؟ چون در برنامه وقت (صرف نظر از تناقضات و نارسائی‌هایش) حداقل بر این موضوع تأکید شده بود که " خط انقلابی مارکسیستی - لنینیستی که ما یکی از پیگیرترین مدافعین آن هستیم ... با " خروشچنیسم " و تمامی انحرافات مصوبه‌های کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی (گذار مسالمت آمیز، تز راه رشد غیر سرمایه‌داری غیر لنینی، محوری قراردادن مقوله صلح بجای جنگ انقلابی در عصر کنونی، رقابت اقتصادی و ...) مرز بندی قاطع دارد "

بنابر این در نقد دیدگاهی که مدعی بود از دامنه انحرافات رویزیونیستی سیاست خارجی شوروی کاسته شده است - آنهم زمانی که پرسترویکا به سیاست غالب حزب (و دولت) شوروی تبدیل شده بود - پروسه نقد از انبیا و از حداقل مفروضات برسمیت شناخته شده مشترك (موازین برنامه ای) آغاز شد. لذا مقدماتاً در این چارچوب اولاً می‌بایست جوهر سیاست رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی روشن شود و ثانیاً مدلل گردد که دامنه و عمق انحرافات رویزیونیستی نسبت به دوران

خروشچف نه تنها کمتر نشده بلکه گسترده تر و عمیق تر گشته است. در این نقد مشخص و محدود، در مقابل نظری که یکسره وظیفه تطهیر انحرافات رویزیونیستی و نقض آشکار انترناسیونالیسم پرولتری را بر عهده گرفته بود متذکر شدیم که اساساً انحرافات رویزیونیستی شامل مجموعه مواردی است که در یک هماهنگی کامل با یکدیگر بسر برده و اجزاء ارگانیک یک سیاست واحداند.

آنچه که در فوق به اختصار یادآوری شد (همچون مورد نقد جریان کمیته خارج) بعنوان نقد یک گرایش انتقادی بر مواضع گرایشی دیگر در یک چارچوب برنامه‌ای، برای نقد "بولتن مباحثات شماره ۸" کافی بود و عملاً حیطة نقد آن بولتن به همین جا نیز خاتمه یافته بود. در عین حال، از همان ابتدا، بمنظور ارائه نقطه نظرات اثباتی و مبسوط تر خود موارد و مفاهیمی به پیش کشیده شد که پیش از آنکه نقد مواضع دو گرایش دیگر را مستقیماً آماج قرار دهد، در راستای نقد برنامه‌ای که ما نیز خود را گرایشی در چارچوب آن می شناختیم و تعریف می کردیم قرار داشت. بعبارت دیگر بطور سنتی و بمثابه امری از پیش فرض شده کار نقد در چارچوب برنامه وقت آغاز شد، با حفظ اصلی ترین مفروضات اش حداقل در هیبت شکلی آن. اما این نقد با مفروضات و مفاهیم درونی خاص خود که در مضمون مغایر مفروضات برنامه بود نمی توانست در چارچوب همان برنامه باقی بماند و لذا ماحصل تداوم نقد در هم شکسته شدن چارچوب برنامه، یعنی بی اعتباری آن، بود. این است علت آن تفاوتی که کم و بیش مقالات اولیه را از مقالات متأخر متمایز می کند و این است علت آن نارسائی ها و استفاده های نابجا از برخی مفاهیم که با برنامه وقت همخوان لیکن با مضمون نقد ما ناخوانا است.

همانگونه که گفته شد نقد "بولتن مباحثات شماره ۸" صرفاً به نقد مواضع مندرج در این بولتن محدود نبود. با ارائه نقطه نظراتی عام تر و در مواردی فراتر از حدود برنامه وقت، در حقیقت نقد بر بولتن به نقد بر مواضع تا کنونی "اقلیت" (که خود را نیز یکی از گرایشات درونی آن می دانستیم) تبدیل شد. در آغاز کار، ارائه نقطه نظراتی هرچند هنوز ناپخته که اما با سنت برنامه‌ای و نقد "اقلیت" منافات داشت، عملاً خلل هائی در برنامه ایجاد نمود، در حقیقت مضمون کلیت این نقطه نظرات با برنامه وقت در تعارض قرار داشت و خود راهگشای نقد باورهای دیر پایمان بود. در تداوم همین نقد اولیه، بمنظور ارائه نقطه نظرات اثباتی مان بود که اما تدقیق و بسط این نقطه نظرات (و تکمیل نسبی آن) به فرو ریختن کامل برنامه گذشته منجر شد. ضروری است بر این موضوع کمی مکث شود و مواردی نمونه وار از این پروسه در هم فروریزی برنامه ذکر شود.

در سنت نقد " اقلیت " بر " انحرافات رویزیونیستی " دولت و حزب شوروی،
اولاً، اگرچه بر مواردی از انحرافات در عرصه سیاست خارجی تأکید می شد (و این یکی از ملاکهای تعیین مرز مابین جریان اقلیت با جریانهای اپورتونیست راست بود) اما جوهر این انحرافات - در وجه غالب - مسکوت گذارده می شد، ثانیاً، ایضاً در وجه غالب، رابطه مابین سیاست خارجی و سیاست داخلی نادیده انگاشته می شد و بررسی تأثیر انحرافات رویزیونیستی (و این مفهوم حتی با همان معیارهای وقت) بر سیاست داخلی محلی از اعراب نمی یافت. همین سنت نقد خود را در برنامه " اقلیت " نیز بازتاب داده است. بطوریکه در آن بخش از برنامه که به " انحرافات مصوبه های کنگره های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی " اشاره دارد (و این بخش تنها بخش مرزبندی برنامه با انحرافات حزب کمونیست شوروی است) اساساً از مقوله های مربوط به عرصه بین المللی (اصطلاحاً سیاست خارجی) نام برده شده است - همانند گذار مسالمت آمیز، تز راه رشد غیر سرمایه داری، رقابت اقتصادی و ... - بی آنکه وحدت و جوهر واحد این موارد انحرافی مطرح شود و بی آنکه رابطه مابین تمامی این مقوله ها با سیاست داخلی توضیح داده شود.

وقتی که در نقد نوشته " بولتن ۸ "، عنوان شد که " کدام سیاست داخلی است که نقض انترناسیونالیسم پرولتری را ایجاب می کند؟ چرا و بر کدام زمینه مادی چنین سیاست داخلی اتخاذ می گردد که ادامه و بازتاب خود را در مناسبات بین المللی و سیاست خارجی نیز بروز می دهد؟ " این سؤال صرفاً به مواضع مندرج در " بولتن ۸ " باز نمی گشت بلکه همچنین در ارتباط با موازین برنامه نیز بود. نگرش بر " انحرافات " از این دیدگاه با نگرش برنامه نمی توانست در انطباق کامل باشد. این نگرش مؤید آن بود که سیاست خارجی از سیاست داخلی نشأت می گیرد (با حفظ استقلال نسبی). و اگر که موارد " انحرافات رویزیونیستی " در عرصه سیاست خارجی يك کلیت واحد است، يك مجموعه ارگانیک است که دارای جوهر واحدی مبتنی بر بینش اکونومیستی است، می باید که سیاست داخلی رانیز با همین بینش توضیح داد (در همین جا اشاره کنیم وقتی انحرافات بصورت يك مجموعه ارگانیک عمل می کند، همه جانبه است و دارای جوهری واحد، ما می بایست نه از " انحرافات رویزیونیستی " بلکه از رویزیونیسم سخن می گفتیم). بهر حال، جوهر سیاست خارجی نمی تواند در اساس - و بویژه در يك دوره طولانی مدت - مغایر با سیاست داخلی باشد. بلکه برعکس، جوهر سیاست خارجی خود منبعت از جوهر سیاست داخلی است، سیاست داخلی سنگ بنای سیاست خارجی است. اما ظرفیت و بافت برنامه وقت برای تشریح انحرافات از این دیدگاه

• ناکافی و ناخوان بود. برنامه وقت هیچ ملاکی برای تشریح سیاست داخلی ارائه نمی داد، چرا که اساساً بافت برنامه از زاویه ای دیگر و طرز تفکری دیگر بافته شده بود. در عین حال باید متذکر شد، در آغاز کار، نارسائی و ناکفایتی برنامه برای ما هنوز بمعنای بی اعتباری کلیت برنامه و چارچوب عمومی آن نبود. تصور اولیه مان این بود که با تدقیق و بسط مفاهیم و افزایش ظرفیت برنامه امکان جایگیری دیدگاهمان در چارچوب عمومی برنامه وقت میسر است. از همین رو نیز مفاهیم عمومی و شکل کلی برنامه همچنان تا مدتی در نقد حفظ شد و در حقیقت خود را اگر چه نه چندان بر مضمون لیکن بر شکل نقد تحمیل کرد. تنها طی پروسه دست یابی (نسبی) به مفاهیم سوسیالیسم، دوران گذار و ... برای تشریح سیاست داخلی بود که آنگاه مساله نارسائی و ناکفایتی برنامه دیگر نمی توانست توضیح دهنده محدودیت های ما در نقد بوده باشد، بلکه بر اساس بی اعتباری جوهر سیاسی برنامه و لذا باورهایی که کار نقد را با آن آغاز نمودیم محدودیت های نقد را می تواند توضیح دهد.

در ارتباط با فقدان شمائی از سیاست داخلی و ملاکی برای تحلیل آن، فقدان شمائی و تحلیلی از پیشینه انحرافات نیز در برنامه وجود داشت. در برنامه وقت، انحرافات حزب کمونیست شوروی با "خروشچیفیسم" پاسخ داده می شود و مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ آغازگاه انحرافات معرفی می شود. وقتی رساله "مدافعین تزار تجاعی ... " مندرج در "بولتن ۸" بنا به همین دلیل، یعنی معرفی "مصوبات انحرافی" کنگره های ۲۰ و ۲۲ بعنوان آغازگاه و تمامیت انحرافات حاکم بر حزب کمونیست شوروی، مورد نقد قرار گرفت، در حقیقت این خود آغازگاه نقد برنامه نیز بود، هر چند در ابتدا هنوز به نیت تدقیق و افزایش ظرفیت تحلیلی برنامه. در نقد رساله فوق متذکر شدیم که در آن "هیچ اشاره ای به پیشینه انحرافات و چگونگی حاکم گشتن آن بر حزب کمونیست شوروی به چشم نمی خورد، آنچه که می ماند، کودتای خروشچف است". و در نقد این نگرش اضافه نمودیم: شناخت علمی یک پدیده حکم می کند که نسبت به پروسه تکوین آن پدیده شناخت حاصل شود. شناخت علمی از سلطه گرایشات رویزیونیستی (و اضافه کنیم تکامل آن به رویزیونیسم) با تبیین های کودتا و ارانه در تناقض است. در واقع عناصر تشکیل دهنده مجموعه انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم (یعنی طی پروسه دوران گذار) نشو و نمو کرد، متراکم شد و طی یک پروسه آنچنان زمینه مادی را فراهم نمود که مجموعه ارگانیکی از انحرافات رویزیونیستی در کنگره ۲۰ بعنوان خط مشی رسمی به تصویب رسید. این روند چه شباهتی به یک کودتا داشته است؟ تحلیل کودتا گرانه از حاکمیت مجموعه انحرافات رویزیونیستی (و عبارت دقیقتر

رویزیونیسم) که عناصر رشد یابنده آنرا در درون "ساختمان سوسیالیسم" جستجو نمی کند نه علتی برای این مجموعه انحرافات می تواند ذکر نماید و نه از تعمیق این انحرافات پس از کنگره ۲۰ تحلیل روشنی ارائه دهد. و سپس ماهیت عناصر متراکم شده این انحرافات قبل از کنگره ۲۰ را اکونومیستی - ناسیونالیستی - بوروکراتیک معرفی نمودیم.

در ادامه نقد، این متدولوژی در تبیین مساله شوروی بیشتر مورد توجه قرار گرفت. با این وجود، در این رابطه نقد و نگرش ارائه شده در سلسله مقالات همچنان با نارسائی ها و کمبودهای فاحشی مواجه بوده است. چرا که بویژه در آغاز روند نقد، سنتا^۱ بمتابه یکی از گرایشات "اقلیت"، با فقدان دانش کافی در رابطه با آنچه که در شوروی گذشته بود، با باورهای دیروز (پذیرش چارچوب برنامه اگر چه بمتابه گرایش انتقادی) و با رسوبات احتمالی امروز باقی مانده از باورهای دیروز، امکان نقد و نگرشی رسا و همه جانبه در باره موضوع مورد بحث را با دشواری مواجه می نمود. و لذا این عرصه - ایست باز پیشارویمان.

فقدان تحلیلی از سیاست داخلی، جوهر انحرافات و پیشینه هایش در برنامه وقت اتفاقی و سهل انگارانه نبوده است. در حقیقت بافت و جوهر برنامه بگونه ای تنظیم یافته بود که وارد نمودن موارد فوق در آن (بصورت واقعی) امکان ناپذیر بود و بهمین جهت نیز فقدان مقوله های فوق را نمی توان کمبودهای آن برنامه ارزیابی نمود و لذا در صدد ترمیم آن برآمد از همین رو نیز نیت اولیه ما در مورد تدقیق بسط و تکامل برنامه، یعنی ترمیم آن، نتوانست تحقق یابد و عملاً این چارچوب و جوهر برنامه بود که به زیر سؤال رفت. چرا که فقدان موارد فوقاً ذکر شده (و موارد مشابه) در برنامه خود مبتنی بر پیش فرض ها و یا دقیقتر احکامی است که برنامه بر بنیاد آن بنا شده است. این پیش فرض ها (احکام) است که جوهر و بافت برنامه را تعیین کرده است و تخطی از آن به مفهوم نفی جوهر برنامه، نفی ستون فقرات آن، محسوب می شود. اساسی ترین پیش فرضهایی که برنامه بر بنیاد آن قرار دارد عبارتند از: استقرار سوسیالیسم در شوروی، استقرار سوسیالیسم در یک کشور، وجود دولت پرولتری و هستی اردوگاه سوسیالیستی. این پیش فرض ها (احکام) جوهر برنامه را شکل می دهند. هر چند میتوان بر شمار این احکام افزود، لیکن این مقدار برای تعیین جوهر برنامه کافی است. برنامه بر این بنیاد استوار است که در دهه ۲۰ سوسیالیسم در جامعه شوروی امری تحقق یافته (مستقر شده) است. این تبیین خود مبتنی است بر اعلام حزب کمونیست شوروی در آن زمان مبنی بر استقرار سوسیالیسم بمتابه شیوه تولید مسلط و تبعاتی که

از آن نتیجه گیری شد همچون نابودی طبقات و اختتام مبارزه طبقاتی، بعلاوه اعلام استقرار سوسیالیسم خود مبتنی بر تئوری امکان استقرار سوسیالیسم در يك کشور. اعلام استقرار سوسیالیسم در واقع تحقق این امکان در جامعه شوروی شمرده می شد. بموازات این احکام سلطه پرولتاریا در اداره تولید و سیاست یعنی وجود دولت پرولتری نیز بمثابه پیش فرضی واجب و خلل ناپذیر از جمله بدیهیات بود. و بالاخره وجود بی چون و چرای اردوگاه سوسیالیستی در تداوم خطی همین پیش فرض ها و در تکمیل آن است. توضیحا اینکه حکم بر وجود اردوگاه سوسیالیستی پیش از هر عاملی خود متکی بود بر پیش فرض استقرار سوسیالیسم در جامعه شوروی. این پیش فرض ها است که جوهر و هستی برنامه را رقم میزند.

در پروسه نقد، در پروسه دستیابی به ملاکهای بمنظور تبیین ساختمان سوسیالیسم در شوروی بود که آنگاه ملاکها و مفاهیم حاصله و واقعیات ساختمان سوسیالیسم در شوروی با پیش فرض های برنامه در تعارض آشتی ناپذیر قرار گرفت. مفهوم سوسیالیسم (شامل مضامین واقعی دیکتاتوری پرولتاریا، مالکیت اجتماعی و برنامه) با ملاکها و مفاهیم برگرفته از باورهای دیروز (و برنامه وقت) ناهمخوان از کار درآمد. مقوله دوران گذار و مضامین درونی آن از جمله مقوله ساختارهای گذاری و امتزاجی با تمامی اجزاء و مشخصه هایش - که در حد توان موجود به تفصیل مورد بحث قرار گرفت - جایگزین تئوری استقرار سوسیالیسم شد. بررسی واقعیات جامعه شوروی با ملاکهای نظیر سازمان اجتماعی کار، مقوله ارزش و برنامه، نقش طبقات و اقشار اجتماعی در اداره و کنترل تولید و جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار و ... نیز بطور مشخص بر استقرار سوسیالیسم در جامعه شوروی خط بطلان کشید. امکان تحول ساختارهای گذاری و امتزاجی به سوسیالیسم استقرار یافته یا (احیاء) سرمایه داری که تحقق حالت اول - استقرار سوسیالیسم - در ارتباط با انقلابات جهانی پرولتاریائی (سوسیالیستی) قرار داده شد، نفی تئوری استقرار "سوسیالیسم در يك کشور" بود که خود یکی از پیش فرض های برنامه محسوب می شد. معرفی دولت شوروی بعنوان دولت بوروکراتها و تکنوکراتها (که اکنون بطور مشخص به دولت بورژوائی بمعنای اخص کلمه تکامل یافته است) با پیش فرض وجود دولت پرولتری در تعارض آشکار بود. در حالیکه برنامه پیش فرض اش اداره و کنترل تولید و سیاست توسط طبقه کارگر شوروی است، در تبیین ارائه شده، گروه اجتماعی حاکم، گروه مشخصی از مدیران (تکنوکراتها و بوروکراتها) بمثابه يك قشر اجتماعی - يك گروه اجتماعی مشخص، ممتاز و متمایز از طبقه کارگر - معرفی میشود که اداره و کنترل تولید و سیاست را در اختیار داشته

است. همچنین است در رابطه با پیش فرض وجود " اردوگاه سوسیالیستی ". هر چند تحلیل مشخصی از مفهوم " اردوگاه " ارائه نشد اما با توجه به مفاهیم و مضامین فوق و تعمیم شان، با توجه به اینکه با هر تبیینی " جامعه سوسیالیستی شوروی " ستون فقرات " اردوگاه سوسیالیستی " محسوب می شد، و نیز شمه ای مختصر که مستقلاً در این رابطه ترسیم شد - " زمینه، راستا و نتایج تحولات در اروپای شرقی " - این پیش فرض برنامه ای نیز بی اعتبار گردید.

بدین گونه است، همچنین، بی اعتباری و از دور تاریخ خارج شدن فرمولبندی برنامه در رابطه با " سه جزء لایتجزا و تفکیک ناپذیر روند انقلاب جهانی سوسیالیستی " شامل جنبش های رهائی بخش، اردوگاه سوسیالیسم و طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی. زمانی، بحثی کاذب در رابطه با تقدم و تأخر این اجزاء جریان داشت، بحث از این زاویه اساساً مطرح نیست. بحث بر سر حذف يك جزء و یا مشروط نمودن اش نیز نیست. بحث بر سر این است که این فرمولبندی اساساً بیان مقوله " انقلاب جهانی سوسیالیستی " نیست. نه فقط مقوله " اردوگاه سوسیالیسم " بنحوی که قبلاً ذکرش شد مقوله ای بی اعتبار بوده است، بلکه همچنین جنبش های رهائی بخش در مفهوم اصیل اش (جنبش های ضد استعماری) متعلق به تاریخ سپری شده است و با هر تفسیر جدیدی بجز انقلابات پرولتاریائی نیز " جزء لایتجزا و لاینفک انقلاب جهانی سوسیالیستی " بشمار نمی رود. تا آنجا که صرفاً مقوله " انقلاب جهانی سوسیالیستی " مد نظر است، مقوله تضاد کار و سرمایه در عرصه جهانی توضیح دهنده اش است و لذا در مبارزه طبقاتی مابین نیروهای اجتماعی این تضاد، یعنی پرولتاریای جهانی و بورژوازی جهانی است که حفظ و تداوم سرمایه داری (نه بلحاظ تاریخی) و یا " انقلاب جهانی سوسیالیستی " را رقم می زند. و البته این مفهوم با برداشت های سطحی انگارانه از انقلاب جهانی که هر انقلاب مشخص را موکول به گر گرفتن انقلاب در جایی دیگر می کند و این تفسیر را بدست می دهد که گویا انقلاب جهانی بمفهوم همزمانی انقلابات است و نه يك دوره تاریخی از انقلابات مشابهتی ندارد. همچنین مفهوم " انقلاب جهانی سوسیالیستی " با این برداشت که امکان ناپذیری استقرار سوسیالیسم در يك کشور را مترادف می - شمارد با نفی انقلاب سوسیالیستی در يك کشور (یا چند کشور) و قرار گرفتن در پروسه دوران گذار سوسیالیستی، مشابهتی ندارد. بعلاوه مرزهای ملی جداگر سوسیالیسم و کاپیتالیسم در عرصه جهانی نیست و لذا توضیح دهنده مقوله " انقلاب جهانی سوسیالیستی " نمی باشد. برپائی دیوار - همسان دیوار برلین - بیانگر مرز مابین سوسیالیسم و کاپیتالیسم نبوده (حتی اگر که فرضاً دولتی کارگری در یکطرف دیوار

مستقر باشد) بلکه بیانگر دیدگاهی متافیزیکی و مکانیکی نسبت به سوسیالیسم است. این نوع مرزبندی سوسیالیسم و کاپیتالیسم در عرصه جهانی (که با وجود عینی " اردوگاه سوسیالیسم " و " اردوگاه امپریالیسم " توضیح داده می شد و مرزهای جغرافیائی نمایشگر مرز مابین این دو " سیستم " جهانی محسوب می شد) خود منبعث از تئوری " استقرار سوسیالیسم در یک کشور " است (و یا معدودی از کشورها که اما تحت محاصره سرمایه داری کاملاً غالب اند). بهر حال، اینکه مقوله " انقلاب جهانی سوسیا- لیستی " بطور مشخص و مبسوط چگونه درک شود و چگونه فرمولبندی شود موضوعی است قابل بحث. اما اینکه بی اعتباری پیش فرض های اساسی برنامه (و این مقوله) به بی اعتباری فرمول بندی " سه جزء لایتجزا و تفکیک ناپذیر روند انقلاب جهانی " منجر می شود، خود راستای تحول نگرش مادر رابطه با این مقوله را نیز در تقابل با ملاکهای اساسی برنامه وقت قرار می دهد.

پس بطور خلاصه، نقد " بولتن مباحثات شماره ۸ " به نقد برنامه وقت منجر شد. مجموعه نقطه نظرات کسب شده با بافت و جوهر برنامه که خود مبتنی بر پیش فرض ها و احکام مشخصی بود دیگر قرابتی نداشت. زاویه نگرشمان نسبت به سوسیالیسم و مساله شوروی با زاویه نگرشی که برنامه بر آن مبنا تنظیم یافته بود، مابینت داشت. این دو نگرش از یک جوهر نبودند. لذا ملاکها و نقطه نظرات جدید دیگر بگونه ای نبود که با دستکاری برنامه وقت (تدقیق، بسط، افزایش ظرفیت و ...) بتوان آنها را در چارچوبش جای داد. بدین ترتیب چارچوب برنامه در هم شکسته شد، برنامه فسخ گردید.

- صابری -

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۸ (آذر ماه ۱۳۶۹)

فصل اول :

بولتن ۸ : گرایش برآست در تقابل با نیهیلیسم

چندین ماه پیش، زمانی که بولتن مباحثات شماره ۸ انتشارعلنی یافت، این گمان در بسیاری از هواداران و نیروهای سیاسی پدید آمد که گویا در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران دو خط مشی اساساً متفاوت بر سر مواضع جهانی شکل گرفته است. دو خط مشی که پس از یک دوره مباحثات درونی منسجم گشته و بولتن ۸ اعلام بیرونی آن محسوب می شود. دو خط مشی که بر سر حادثترین مساله مورد مشاجره می بایست نمود علنی می یافت. گمان آفرینی در مورد دو خط مشی بویژه از سوی مشاجره کنندگان دامن زده شد. یکی مخاطبش را "اپورتونیسم راست" نامید و دیگری در پاسخ از "مدافعین تز ارتجاعی سوسیال امپریالیسم در سازمان ما" سخن بمیان آورد. اما آیا آنچه که تظاهر بیرونی یافته بود واقعیت داشت؟

واقعیت اینست که هم اعترافات بعدی قلم زنان "باز هم اپورتونیسم راست" و "مدافعین تز ارتجاعی سوسیال امپریالیسم" در باره اساسی ترین مساله مورد مناقشه، هم معضلات و مضمون بحران سازمان و هم محتوای مباحثات طرفین چه در بولتن ۸ و چه در توضیحات پس از آن، همه دال بر این است که اولاً مساله "مواضع جهانی" اساسی ترین مساله مورد اختلاف نبوده است و ثانیاً تزه های ارائه شده از دو طرف در این باره بیانگر دو خط مشی اساساً متفاوت در مورد "اردوگاه سوسیالیسم" و "انترناسیونالیسم پرولتری" نمی باشد. کمیته خارج از کشور اذعان دارد که مساله "اردوگاه" مساله اصلی مورد اختلاف نبوده است و بولتن ۸ منعکس کننده اختلافات اساسی نیست و از همین رو است که می نویسد: "... از همه مهمتر بولتن مباحثات را نه بر سر مساله اردوگاه سوسیالیسم، بلکه به مساله اتحاد عملها که مدتهاست حداقل در مرکزیت سازمان مطرح است و مساله اصلی مورد اختلاف می باشد اختصاص می دادیم". توکل نیز اذعان دارد که مساله اردوگاه سوسیالیسم مساله اساسی مورد اختلاف نبوده است، در عین حال وی مساله اتحاد عملها را بعنوان مساله اساسی مورد اختلاف نیز مردود می داند و می نویسد: "کمیته خارج از کشور در بخشنامه خود کوشیده است، این مساله (یعنی اتحاد عملها) را اصلی ترین مساله مورد اختلاف معرفی کند، در حالیکه چنین نیست... مساله اساسی مورد اختلاف در جای دیگریست. اساسی ترین مسائل مورد اختلاف در تشکیلات ما اختلاف بر سر سیستم تشکیلاتی است" هیئات از این همه بی پرنسیپی. در اوج بحران درونی، تنها بولتن مباحثات

منتشره به مساله اردوگاه سوسیالیسم اختصاص داده می شود و بمشابه اصلی ترین مساله مورد اختلاف نمود بیرونی می یابد. مساله ای که هواداران قاعدتا باید بر مبنای آن موضع خود را نسبت به " سازمان " مربوطه مشخص سازند. کمیته خارج، اما، اصلی ترین مساله مورد اختلاف را در " اتحاد عملها " جستجو می کند و توکل " سیستم تشکیلاتی " را بمشابه اساسی ترین مساله مورد اختلاف ارزیابی می نماید. چگونه می توان در يك سازمان دو خط مشی اساساً متفاوت در مورد مواضع جهانی وجود داشته باشد و در عین حال مساله اصلی مورد اختلاف برای دو طرفی که دیگر نمی توانند در يك سازمان در کنار یکدیگر بمبارزه ادامه دهند، مسائل متفاوت دیگری باشد؟

از این گذشته محتوای مباحثات هر دو طرف چه در بولتن ۸ و چه در توضیحات پس از آن نیز مؤید دو خط مشی اساساً متفاوت نیست که بتوان آنها را ملقب به " اپورتونیسیم راست " و " مدافعین تز سوسیال امپریالیسم " نمود. نظریات توکل در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری را نمی توان " اپورتونیسیم راست " نامید (و یا هنوز نمی توان نامید). توکل در چارچوب نسبتاً وسیع مواضع جهانی " سازمان " جایگاه خود را در منتهی الیه راست آن مشخص نموده است و گرایشاتی بسمت راست از خود بروز داده است. اما این بمعنای تغییر کیفی نظریات توکل و یا ارائه خطی کاملاً متفاوت از گذشته از سوی او نیست. در مقابل، کمیته خارج نیز نمی تواند بعنوان حامل خط جدیدی (مدافع تز سوسیال امپریالیسم) بشمار آید. اساساً مشخصه " خط " کمیته خارج بی خطی است. نقد کمیته خارج بر " متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی " نقدی بیمایه، نق زنانه، بی محتوا و پراز تناقض است. این نقد نمی تواند خود را بمشابه يك خط تعریف نماید و عناصر درونی و ضروری تبدیل و یا استحاله به يك خط را دارا نیست.

بر این مبنا است که بولتن ۸ نه فرجام يك مبارزه ایدئولوژیک، بلکه بشیوه اصولی اش می توانست (در صورتیکه سبک کار تشکیلاتی این فرصت را می داد) بعنوان سر آغاز مباحثه ای برای تدقیق و تصحیح مواضع جهانی سازمان بحساب آید. اما دو بخش تجزیه طلب - بنا به ذات تجزیه طلبی - کار را بشکلی افراطی از پایان آغاز کردند. هر يك دیگری را به افراطی ترین شکلی به " خط يك " و " خط سه " منتسب کرد تا " انشعاب " توجیه شود. و حال انحلال طلبان، علی الخصوص کمیته خارج از کشور باید بنشینند و برای خودش " خط " دست و پا کند و مواضع جهانی اش را " تدوین " نماید! امر غریبی است اما واقعیت دارد. به هر حال، هر چند ما با دو خط مشی روبرو نیستیم که یکی معرف اپورتونیسیم راست و دیگری مدافع تز

سوسیال امپریالیسم باشد، اما این بمعنای عدم وجود اختلاف در دیدگاهها نسبت به اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری نیست. در چارچوب گسترده و تدقیق نشده مواضع جهانی "اقلیت" الزاماً وجود گرایشات و اختلافاتی در این حیطه امری طبیعی بوده است، امری که می توانست طی يك مبارزه ایدئولوژیک تدقیق گردیده و تصفیه شود. اکنون نیز ما بمنظور روشن نمودن اختلافاتمان با توکل و کمیته خارج به نقد دیدگاههای دو طرف پرداخته و نظریاتمان را در این مورد ارائه می دهیم. از دیدگاه ما در يك نگاه اجمالی و فهرست وار نقطه نظرات عبارتند از:

۱ - کمیته خارج در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری می خواهد با راست خط و مرز داشته باشد. می خواهد "چپ" باشد. اما نمی داند چرا و چگونه. دیدگاههایش حتی برای خودش نیز نه روشن است، نه تثبیت شده و نه دارای پایه ای نظری. بر همین پایه است که بجای اعلام مواضعی صریح، روشن و قاطع، مباحثات کمیته خارج مملو از اشارات ناکافی، تحلیلهای بی محتوی، سئوالهای بی پاسخ و تناقضات فاحش است. آنجا که کمیته خارج تلاش می کند نظریه اش را اثبات نماید جز بر خوردی سطحی به نمودهایی دستچین شده چیزی عاید نمی شود. نمودهایی از عملکرد اردوگاه به اختیار گزین می شود که جامعیت ندارد، اما حتی در این محدوده نیز مابین این نمودها ربط و پیوند برقرار نمی شود و هسته و کنه بروز این نمودها مجهول و غیر آشکار باقی می ماند. از همین رو، هم بدلیل گزینش نمودهایی که جامعیت ندارد و هم بدلیل توقف در سطح نمودها استدلال کمیته خارج از محدوده "نفی" و نق زدن فراتر نمی رود.

اشکال مباحثات و "خط" کمیته خارج، اما، فقط این نیست که در سطح نمودها متوقف می شود. کمیته خارج از مفاهیم، درک درستی ندارد و در حقیقت مفاهیم برایش بی مفهوم است، دلبخواهی است. بعلاوه در اساسی ترین مسائل مربوط به بحث جاری دچار تردید و تناقض فکری است: آیا اردوگاه جزء لاینفک جریان انقلاب جهانی است و یا خارج از آن و عامل "قربانی ها" و "فجایع"؟ هم این و هم آن. آیا احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی احزابی انقلابی اند و یا ضد انقلابی ("توده ای ها و اکثریتی های خارجی")؟ هم این و هم آن. آیا انحرافات رویزیونیستی به خط تبدیل شده است و حاکم است؟ پاسخ عبارت است از يك علامت سئوال. برای کمیته خارج، حتی حاکمیت انحرافات رویزیونیستی مترادف و برابر است با حاکمیت رویزیونیست و هیچ تفاوتی مابین انحرافات رویزیونیستی و رویزیونیسم قائل نیست. با چنین درکی از مسائل اساسی مورد بحث، تعجب آور نخواهد بود اگر که کمیته خارج با وجود

خط و مرزی که با حزب توده ترسیم نموده است، متدولوژی اش در تبیین انقلاب همان متدولوژی حزب توده از کار دربیاید منتهی به نحو وارونه‌ای. عامل تعیین کننده و نیروی محرکه انقلاب در هر جامعه چیست؟ کمیته خارج نقش احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی بویژه شوروی را تعیین کننده ارزیابی می‌کند و عملاً آنرا بجای مبارزه طبقاتی در هر جامعه مفروض می‌نشانند. چنین است که نزد کمیته خارج سر نخ اصلی شکست انقلابات، "قربانیا" و فجایع را باید در مسکوجستجو نمود، چنانچه در نزد حزب توده پیروزی انقلابات را، متدولوژی همان متدولوژی است و این مبنای درک کمیته خارج از انترناسیونالیسم پرولتری می‌گردد. در یک کلام نظریات کمیته خارج نسبت به اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری کلاف سردرگمی است، دارای اجزاء متضاد و متناقض که ماحصلش جز نهیلیسم چیز دیگری نیست. ۲- در مقابل "سیستم نظری" از هم گسیخته و نقد بی مایه کمیته خارج بر "متحدین پرولتاریا در عرصه بین‌المللی"، توکل یک سیستم نظری نسبتاً منسجم و جهت دار را ارائه می‌دهد. توکل همانند کمیته خارج به چپ و راست نمی‌زند، مردد نیست، گیج نیست و تناقض گوئی نمی‌کند. سیستم نظری که وی ارائه می‌دهد و جهتی که دنبال می‌کند یکسره وظیفه تطهیر انحرافات رویزیونیستی حاکم بر احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی و نقض آشکار انترناسیونالیسم پرولتری از سوی آنان را بر عهده گرفته است.

با این وجود اساس سیستم فکری توکل در این حیطة با گذشته تفاوت اساسی نکرده است. و دقیقاً همان اساس سیستم فکری است که به وی اجازه می‌دهد بدون اینکه در دستگاه نظری گذشته اش تجدید نظر اساسی بنماید و یا به تناقض گوئی دچار شود، گرایش بر است را در آن تقویت نماید و از توده‌های "تشکیلات" بخواهد که خط وی را که همانا تجسم "تنها خط پرولتری" است دنبال نمایند. عناصر اصلی تشکیل دهنده سیستم نظری توکل کدامند؟ انحرافات رویزیونیستی منتزع از ساخت اقتصادی - سیاسی کشورهای سوسیالیستی در نظر گرفته می‌شود. بر همین پایه اولاً هیچ ربط و پیوندی ما بین نقض موازین انترناسیونالیسم پرولتری و ساختمان سوسیالیسم برقرار نمی‌شود و ثانیاً اجزاء تشکیل دهنده مجموعه انحرافات مستقل از یکدیگر و باز بی هیچ ربط و پیوندی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. به انحرافات بشکلی تجربیدی و کلی نگریسته می‌شود و از انحرافات به گونه‌ای سخن گفته می‌شود که گوئی نه دارای هیچ پیشینه‌ای است و نه آینده‌ای، در محدوده زمانی مشخص محصور می‌گردد. درجه انحرافات حاکم بر این دسته از احزاب کمونیست (با ترازوی سنجش

توکل) کمتر نشان داده می شود تا اثرات آن بر ساختمان سوسیالیسم و سیاست خارجی کم‌رنگ تر شود. و بالاخره بر مبنای چنین ساختمان نظری است که توکل در بولتن ۸ گرایش بر است خود مبنی بر اینکه انحرافات رویزیونیستی بویژه در عرصه انترناسیونالیسم پرولتری کاهش یافته است را عرضه می دارد و راه را جهت قدم‌های بعدی اش به پیش (یا به عقب!) می‌گشاید.

توکل تا آنجا که انحرافات رویزیونیستی بطور کلی و مجرد و در محدوده زمانی مشخصی مطرح است، از اعلام "مرزبندی قاطع" ابائی به خود راه نمی‌دهد. یک مرزبندی قاطع و بی‌آزار. وی می‌نویسد: "اینکه سازمان ما با مصوبات کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ بطور قطع مرزبندی دارد و با انحرافات کشورهای سوسیالیستی مبارزه می‌کند، به هیچ وجه نافی به رسمیت شناختن اردوگاه سوسیالیسم بمشابه متحد طبقه کارگر نیست. . . . از این رو ما در عین حفظ مواضع خود و دفاع قاطع از این مواضع مبارزه با انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی موظفیم در همه جا اردوگاه سوسیالیسم را متحد خود بشناسیم". آری، مصوبات کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ (تمامی مصوبات؟) بطور کلی و بطور انتزاعی آخرین کلام توکل در رابطه با انحرافات رویزیونیستی است. توکل می‌تواند هنوز هم صفحات زیادی را به مرزبندی کلی اما قاطع (!) با مصوبات کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ اختصاص دهد بدون آنکه وجدانش از این بابت جریحه‌دار شود. اما عملاً همین که حرکت از مرزبندی قاطع پیرامون کلیات به بررسی عملکردها و اثرات این انحرافات بر ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری شروع شود فریاد کمونیسم ستیزی و شوروی ستیزی توکل هم بلند می‌شود. آنگاه، انگهای از پیش آماده شده محلی از اعراب می‌یابند: این تروتسکیستی است، این سوسیال امپریالیستی است و الی آخر. برای توکل "مصوبات کنگره‌های ۲۰ و ۲۲" امری است مربوط به برهه زمانی برگزاری کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ و مربوط به افراد شرکت کننده در کنگره‌ها که جدا از مناسبات اجتماعی‌اند. مصوباتی که گوئی نه منتج از ساختار درونی است و نه هیچ تأثیر اجتماعی درونی دارد. مصوباتی که مربوط به گذشته‌اند. مصوباتی که گویا خلق الساعه در زمان برگزاری کنگره ۲۰ بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نازل شد. در هیچ کجا نه بولتن ۸ و نه نوشتجات قبلی توکل هیچ اشاره‌ای به پیشینه این انحرافات و چگونگی حاکم گشتن آن بر حزب کمونیست شوروی به چشم نمی‌خورد. آنچه که می‌ماند، کودتای خروشچف است. اما مساله فقط بر سر زمینه‌ها و عوامل حاکم شدن گرایشات رویزیونیستی بر احزاب کمونیست اردوگاه سوسیالیسم نیست. این مصوبات در نوشتجات توکل به کنگره ۲۲ ختم می‌شود.

و پس از آن چه؟ سکوت، سکوت محض. چنین است که توکل با "مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ بطور قطع مرزبندی" می کند.

توکل می نویسد: "هر سازمان سیاسی به تبعیت از سیاست داخلی خود دارای يك سیاست خارجی است. این سیاست ادامه و بازتاب خود را در مناسبات بین المللی و سیاست خارجی آن سازمان نیز بروز می دهد. از این رو این هر دو يك کلیت واحد را تشکیل می دهند". توکل قاعدتاً نمی تواند نپذیرد که احزاب کمونیست و دول کشورهای سوسیالیستی نیز به تبعیت از سیاست داخلی خود دارای يك سیاست خارجی هستند. اما در سیستم نظری که توکل ارائه می دهد تأثیرات انحرافات رویزیونیستی فقط در سطح سیاست خارجی باقی می ماند. سیاست خارجی از سیاست داخلی (ساختمان سوسیالیسم) منفک و مستقل می گردد. و درحقیقت سیاست داخلی آن محرمه ای می گردد که بی تأثیر از انحرافات رویزیونیستی است. و یاد در بهترین حالت، توکل ترجیح می دهد در این مورد سکوت اختیار کند. از همین رو است که توکل هیچ توضیحی نمی تواند ارائه دهد (و یا در این عرصه وارد نمی شود) که کدام سیاست داخلی است که نقض انترناسیونالیسم پرولتری را ایجاد می کند؟ چرا و بر کدام زمینه مادی چنین سیاست داخلی اتخاذ می گردد که ادامه و بازتاب خود را در مناسبات بین المللی و سیاست خارجی نیز بروز می دهد؟ بر پایه انفصال سیاست خارجی از سیاست داخلی است که "موارد" نقض انترناسیونالیسم پرولتری (سیاست خارجی) نیز بی ارتباط با یکدیگر و بصورت حلقه های مستقل از یکدیگر معنا می یابد: صلح، رقابت اقتصادی، راه رشد غیر سرمایه داری و... تماماً بعنوان "موارد" نقض انترناسیونالیسم پرولتری مطرح می شوند. اما هر کدام بمشابه موردی مستقل و جلوه ای از انحرافات رویزیونیستی که مجموعه ارگانیکی را تشکیل نمی دهند. (منظور در نوشتجات سابق توکل است، امروز اگر تجدید نظریاتی در این موارد بعمل آمده است و مثلاً "جنگ هسته ای" تحلیل وی را از جنگ و انقلاب که در بولتن شماره ۷ آمده است - و در آن زمان البته بمب اتمی وجود داشت! - تغییر داده است، بحثی جداگانه را می طلبد و منتظر مستند شدن آن می مانیم).

چنین است سیستم نظری توکل در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری. بر پایه چنین نگرشی است که توکل بدون اینکه دچار تناقض شود و یا با معضلی روبرو گردد در بولتن ۸ اعلام می دارد که "چه کسی می تواند انکار کند این همکاری، کمک و پشتیبانی (به جنبشهای رهائیبخش) امروز نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است؟ چه کسی جز يك کمونیسم ستیز می تواند این همه را انکار کند".

یعنی چه کسی می تواند انکار کند که امروز حزب کمونیست شوروی به موازین انتر-ناسیونالیسم پرولتری بیشتر پایبند است تا دوران خروشچف، یعنی اینکه انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی کاهش یافته است. "یک نوع و فقط یک نوع انترناسیونالیسم وجود دارد و آن کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی از راه تبلیغات و همدردی و کمک مادی از این مبارزه و این خط مشی و فقط این خط مشی. بدون استثناء در همه کشورها، هر چیز دیگری فریب است" (لنین). و آیا جز این است که از دیدگاه توکل این انترناسیونالیسم یعنی انترناسیونالیسم لنینی در حزب کمونیست شوروی تقویت گشته است، یعنی حداقل این است که امروزه از انحرافات رویزیونیستی کاسته شده است؟ و این حکم بویژه بعد از برگزاری کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی و تصویب گزارش سیاسی گورباچف توسط کنگره دارای چه معنایی است؟ چگونه می توان خروشچف را لعنت کرد و در همان حال شیفته گورباچف شد؟!؟

۲- اگر ما حاصل "سیستم نظری" کمیته خارج عبارت است از نهیلیسم، دستگاه فکری توکل مشاطه گری انحرافات رویزیونیستی را مد نظر دارد. اما ما معتقدیم که نه نظریه اول به تز سوسیال امپریالیسم تبدیل گشته است و نه نظریه دوم معرف اپورتونیسم راست می باشد این نگرش نسبت به دو نظریه مطروحه بولتن ۸، خود محدوده نقد ما و چارچوب نظریات مان را از پیش روش می سازد. ما چه می گوئیم؟

از دیدگاه ما این سیاست داخلی (ساختمان سوسیالیسم) است که تعیین کننده سیاست خارجی (انترناسیونالیسم پرولتری) کشورهای سوسیالیستی است. این مساله که سیاست خارجی می تواند از سیاست داخلی بطور نسبی استقلال داشته باشد نافی رابطه تنگاتنگ این دو با یکدیگر نمی باشد. و اساساً درجه نسبیت این استقلال نمی تواند تا به آن حد گسترش داشته باشد که ناقض اساس مساله و تعیین کنندگی سیاست داخلی باشد. از همین زاویه است که میتوان انحرافات رویزیونیستی حاکم بر احزاب کمونیست اردوگاه سوسیالیسم، نوع این انحرافات، چگونگی چیره شدن آن بر سیاست داخلی و خارجی و شیوه تأثیر گذاری منفی اش بر ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری را توضیح داد. هر چند اساس مباحثات جاری - بویژه در محدوده ای که در بولتن ۸ منعکس شده است - اساساً عرصه خارجی انحرافات رویزیونیستی را مد نظر دارد و نقد ما بر بولتن نیز عمدتاً همین عرصه را شامل می شود، اما تأکید بر ارتباط لاینفک سیاست داخلی و خارجی و اساسی بودن سیاست داخلی در این ارتباط امری الزامی و ضروری است. در حقیقت سیاست داخلی کشورهای سوسیالیستی سنگ بنای

سیاست خارجی آنان محسوب می شود. هر بررسی و تحلیلی که سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی را مستقل و منتزع از سیاست داخلی مورد ارزیابی قرار دهد، تحلیلی است پادر هوا و میان تهی که نمی تواند توضیح دهنده علل انحرافات و چگونگی، میزان و راستای تاثیر گذاریش بر جنبشهای رهائی بخش و کارگری باشد. از این رو در رابطه با تحلیل انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی، حتی آنجا که تحلیل و بررسی مستقیم ساخت اقتصادی - سیاسی داخلی کشورهای سوسیالیستی بطور مستقیم و بلاواسطه مطرح نیست باید به این امر توجه داشت که انحرافات در سیاست خارجی اس و اساس اش انحراف در سیاست داخلی است. بعبارت دیگر، شالوده نقض انترناسیونالیسم پرولتری را جز با انحرافات در سیاست داخلی (ساختمان سوسیالیسم) نمی توان توضیح داد.

تنها با درک چنین رابطه ارگانیکی بین سیاست خارجی و داخلی است که دیگر راه بر انواع فریبکاریها بسته می شود، که دیگر نمی توان مجموعه انحرافات در هم تنیده در سیاست خارجی را به اشتباهات تاکتیکی، یا اشتباهات این یا آن رهبر و یا توطئه امپریالیست ها نسبت داد. بعلاوه وقتی انحراف در ساختمان سوسیالیسم (سیاست داخلی) مبنای بررسی انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی قرار بگیرد، آنگاه دیگر نمی توان حاکمیت انحرافات رویزیونیستی را بیک معجزه منفی نسبت داد که بناگهان عرض وجود نموده و یک شبه بر حزب کمونیست شوروی نازل گشته است. چنین بینش متافیزیکی از حاکم شدن انحرافات رویزیونیستی هیچگاه نمی تواند به علل و ریشه یابی این انحرافات دست یابد. عناصر تشکیل دهنده مجموعه انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم (سیاست داخلی) نشو و نما کرده، متراکم شده، بر سیاست خارجی اثر گذاشته و همین سیاست خارجی که عناصر انحرافات رویزیونیستی را در خود منعکس نموده در ساختمان سوسیالیسم نیز تاثیر گذارده و این پروسه طی یک روند آنچنان زمینه مادی را فراهم نموده، که مجموعه ارگانیکی از انحرافات رویزیونیستی در کنگره ۲۰ بعنوان خط مشی رسمی حزب کمونیست شوروی به تصویب نمایندگان بخشهای مختلف حزب رسیده است. این روند چه شباهتی به یک کودتا دارد؟ تحلیل کودتاگران از حاکمیت انحرافات رویزیونیستی که عناصر رشد یابنده آنرا در درون ساختمان سوسیالیسم جستجو نمی کند نه علتی برای این انحرافات می تواند ذکر نماید و نه از تعمیق این انحرافات پس از کنگره ۲۰ تحلیل روشنی ارائه دهد. و مهمتر اینکه نه در عرصه سیاست خارجی میتواند با انحرافات رویزیونیستی مقابله نماید و نه اینکه سیاست روشن و قاطعی جهت ساختمان سوسیالیسم ارائه دهد تا حزب و دولت

سوسیالیستی (که برای آن مبارزه می کنیم) را از گزند آفات رشد یابنده انحرافات رویزیونیستی محفوظ بدارد. نگرش به انحرافات رویزیونیستی که از سیاست داخلی منتزع می شود، نمی تواند پروسه رشد انحرافات را به تحلیل کشد و زمینه های رشد آنرا دریابد. از همین رو است که این توهم دامن می گسترده که گویا پس از کنگره ۲۲، امروزه، انحرافات رویزیونیستی کاهش یافته است. این ادعا اگر ارتباط تنگاتنگ سیاست خارجی با داخلی را مد نظر داشته باشد و به اصلاحات و برنامه های جاری حزب کمونیست شوروی در زمینه اقتصادی - سیاسی نظری بیاندازد، هیچگاه نمی تواند میدانی برای عرض اندام بیابد. آیا مصوبات کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی دال بر تعمیق انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم نیست؟ اگر چنین است (که ما بعداً این را نشان خواهیم داد) با کدامین ادله و برهان میتوان چنین استنتاج نمود، درحالیکه انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی ژرفا یافته است، انحرافات در سیاست خارجی، نقض انترناسیونالیسم پرولتری، کاهش یابنده بوده است. چنگ زدن به استقلال نسبی سیاست خارجی از سیاست داخلی نیز دردی را دوا نخواهد کرد.

بر این پایه است که می توان انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی (سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیز، رقابت اقتصادی، کسب اکثریت پارلمانی جهت استقرار قدرت سیاسی پرولتاریا، راه رشد غیر سرمایه داری و...) را بعنوان یک مجموعه در هم تنیده جهت دار و هدفمند در نظر داشت. وگرنه انحرافات رویزیونیستی در مساله صلح یک چیز می شود، و از آن رقابت اقتصادی چیز دیگری و غیره. با این شیوه عناصر تشکیل دهنده انحرافات رویزیونیستی در هیچ ربط و پیوندی با یکدیگر قرار نمی گیرند و برآیند عملکردی پیدا نمی کنند. هر بررسی که همبستگی عناصر تشکیل دهنده انحرافات رویزیونیستی را مسکوت بگذارد (مثل بولتن ۸) هم از شناساندن ریشه ها و مضمون این انحرافات طفره رفته است و هم از شیوه تاثیرگذاری و نتایج حاصل از آن. این مجموعه در هم تنیده، جهت دار و هدفمند انحرافات رویزیونیستی، مبتنی بر بینشی اکونومیستی است که از سیاست داخلی نشأت گرفته است و در عرصه سیاست خارجی خود را بازتاب می دهد. مضمون اکونومیستی این انحرافات است که در سیاست خارجی انقلابات را تابع رشد اقتصادی می نماید. برآیند تمامی عناصر انحرافات رویزیونیستی، تأمین منافع اقتصادی را آماج قرار داده است. چنین است که مجموعه سیاست های صلح، رقابت اقتصادی، همزیستی مسالمت آمیز و راه رشد غیر سرمایه داری، عرصه های مختلف سیاست خارجی را با مضمونی اکونومیستی هماهنگ می کند.

با انحرافات رویزیونیستی نمیتوان جزء به جزء به مقابله برخاست. این انحرافات مدتهاست که ارگانیسم ویژه خود را دارد، که اکونومیسم ستون فقرات اش را تشکیل می دهد. اکونومیسم یا انقلاب؟ مساله تنها و تنها بدین شکل می تواند مطرح شود. از همین رو است که مادر مقابل صلح و رقابت اقتصادی، صلح و انقلاب را قرار می دهیم. در مقابل کسب اکثریت پارلمانی برای "استقرار قدرت سیاسی پرولتاریا"، انقلابات تهری را می نشانیم، در تقابل با همزیستی مسالمت آمیز در تلفیق با رقابت اقتصادی، همزیستی مسالمت آمیز لنینی را که در خدمت انقلابات پرولتری باید باشد می نشانیم. در تقابل با راه رشد غیر سرمایه داری، انقلابات دمکراتیک توده ای که در مقوله انقلابات پرولتری محسوب می شود را قرار می دهیم. اکونومیسم ستون فقرات انحرافات رویزیونیستی است، مقابله با انحرافات رویزیونیستی ستون فقراتی جز انقلاب ندارد. مبارزه ایدئولوژیک مجرد نمی تواند از پس انحرافات رویزیونیستی و ژرفای آن بر آید، تنها آن مبارزه ایدئولوژیکی که از منشور انقلاب عبور می کند قادر به رویارویی با انحرافات رویزیونیستی در عرصه جهانی است.

تمامی این انحرافات رویزیونیستی که در سیاست خارجی عملکرد داشته است منشأ اش را باید در سیاست داخلی جستجو نمود. در حقیقت عناصر بینش اکونومیستی در حزب کمونیست شوروی وجود داشته که در طول ساختمان سوسیالیسم قوام یافته و بالاخره خود را در تزه های رویزیونیستی رسمیت بخشیده است. بی شک یک تحلیل تاریخی - منطقی از سلطه این انحرافات باید متضمن این مساله باشد که بر مبنای کدام زمینه های مادی و بینشی، عناصر رشد یابنده انحرافات رویزیونیستی فعال گردیده و طی یک پروسه عملکردی توانسته است به یک مجموعه ارگانیک از انحرافات رویزیونیستی متحول شود. اما، اکنون و فعلاً برای بحث جاری کافی است به آنچه که عملاً وجود دارد و بویژه پس از کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی در حال تقویت شدن است، اشاره ای کنیم، تا روشن شود که نقض انترناسیونالیسم پرولتری (انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی) منبعت از سیاست داخلی و در خدمت آن است.

مهمترین عناصر در هم آمیخته مجموعه انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی عبارتند از: بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی نظیر قیمت، سود، دست مزد، هزینه، درآمد و غیره در مقیاس گسترده ای بمنظور تنظیم تولید و رشد اقتصادی. البته مساله بر سر نفی کامل محاسبه پولی در امر برنامه ریزی اقتصاد سوسیالیستی نیست. ملاکهای محاسبه پولی و عملکرد آن میتواند و تا حدود معینی ضروری است که در امر برنامه ریزی به عنوان معیار کمکی جهت تنظیم امور اقتصادی بکار گرفته شود. این معیارها را

در دوران ساختمان سوسیالیسم (انتقال از سرمایه داری به کمونیسم) نمی توان یکسره نفی کرد و یا یک شبه بر آن فائق شد. مساله، اما، بر سر سیر افزایش یابنده یا نزولی آن و بر سر محدوده عملکرد آن است. در حالی که پروسه ساختمان سوسیالیسم اساساً باید متناظر با پروسه نزولی بکارگیری این ملاکها و به محاصره در آوردن محدوده عملکرد اهرمهای اقتصاد بورژوائی و تنگ کردن دامنه آن باشد، انحرافات رویزیونیستی به گسترش بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی میدان می دهد. نتیجه آنکه روابط پول - کالائی گسترش و تعمیق یافته و "حق بورژوائی" تقویت می شود.

بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی که توسط لیبرمن میدان عمل وسیعتری یافت، از سوی کاسگین مورد تأیید قرار گرفت و باز هم بیشتر تقویت گردید. کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی که بر اصلاحات گورباچف صحه گذاشت تنها مؤید استفاده گسترده تر از اهرمهای اقتصاد بورژوائی در تنظیم تولید می باشد. سیاستهای اقتصادی گورباچف (گسترش حقوق مؤسسات منفرد و بسط استقلال مالی آنها تا حد عقد قراردادهای مستقل در زمینه های مختلف اقتصادی از جمله حق فروش و سائل تولیدی در برخی رشته ها - ارتباط مستقیم دستمزدها به درآمد حاصل از فروش هر مؤسسه - تعیین حجم بازده مؤسسات توسط میزان فروش و برقراری حسابداری هزینه ها با ملاک سودآوری - افزایش بهره وری تک تک بنگاه های اقتصادی - و...) روند گسترش بازار و روابط پول - کالائی را تسریع می کند، بر دامنه نابرابری های اجتماعی می افزاید و دامنه "حق بورژوائی" را هر چه وسیعتر می گرداند.

این نگرش نسبت به رشد اقتصادی در دوران سوسیالیسم، بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی و گسترش نابرابری های اجتماعی، شیوه اداره اقتصاد و سیاست متناظر با خود را می طلبد. از همین رو است که تقویت عناصر انحرافات رویزیونیستی با تضعیف کنترل کارگری، مدیریت کارگری و حکومت شورائی (بمعنای واقعی کلمه) متناظر است. اداره تولید و سیاست که در دوران ساختمان سوسیالیسم به شرکت فعال و مستقیم توده ها نیازمند است، عمدتاً توسط گروه محدودی از مدیران - تکنوکراتها و بوروکراتها - به پیش برده می شود. بدین صورت است که طبقه کارگر بیش از پیش از سیاست و اداره اقتصاد رانده می شود و بجای کنترل و مدیریت کارگری، "مشارکت کارگران در مدیریت" مطرح می شود. (یکی از اصلاحاتی که گورباچف برای دمکراتیک کردن بیشتر جامعه مطرح نموده است مشارکت سازمانهای کارگری در مدیریت است). سیاست اقتصادی - سیاسی گورباچف به حاملین بهره مند از حق بورژوائی امتیازات بیشتری می بخشد و موقعیت آنان را در سازمان اجتماعی کار تقویت می کند. همین

حاملین بهره مند از حق بورژوائی اند ("بخش های الحاقی به طبقه کارگر" ، تکنوکراتها و بوروکراتها، مدیران تولید و نیز بازتولید شرایط اجتماعی تولید) که حامل انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی و خارجی کشورهای سوسیالیستی محسوب می شوند. اصلاحات گورباچف بر این مبنا است که با بکارگیری بیشتر اهرمهای اقتصاد بورژوائی و گسترش روابط پول - کالائی، امتیازات مدیران و حق بورژوائی را بیش از پیش به افزایش بارآوری تولید و سود مربوط گرداند.

از لحاظ نظری انحرافات رویزیونیستی توسط حاملین اش با بینشی اکونومیستی توجیه می شود. در حقیقت اینان سیر تحولات اجتماعی (و انقلابات اجتماعی) را بطرز یکجانبه ای به رشد نیروهای مولده منوط می کنند و مبارزه طبقاتی بعنوان نیروی محرکه تاریخ را در سایه نگ می دارند و ارتباط تنگاتنگ این دورا با یکدیگر قطع یا تضعیف می کنند. بر همین زمینه است که نظریه "تکامل تدریجی" به خط مشی حاملین انحرافات رویزیونیستی تبدیل می شود و بخشهای تکمیلی این نظریه از جمله "تئوری مراحل" کار کرد می یابد. بر مبنای چنین سنگ بنائی است که انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی (سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیز، روابط اقتصادی و . . .) معنا و مفهوم می یابد.

چنین است فشرده ای از نقطه نظرات ما پیرامون انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱ (تیر ماه ۱۳۶۶)

فصل دوم : مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی

انترناسیونالیسم پرولتری چیست؟ نقد کمیته خارج (ك.خ.) از مقاله متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی که در بولتن ۸ ارائه گردید و نیز ضمائم بعدی آن نشان می دهد که درک این کمیته از انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری درکی است ناقص، وارونه و قیم مآبانه. متدولوژی ك.خ. در تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری هیچ تفاوتی اساسی با متدولوژی اپورتونیزم راست (حزب توده و...) و برخی از مدافعین تز سوسیال امپریالیسم ندارد. در بادی امر چنین حکمی متناقض و اکلکتیستی می نماید. اما این فقط رویه قضیه است. برای آنان که عادت نموده اند همواره در سطح قضایا باقی بمانند و تحلیل خود را از پدیده ها فقط بر همین مبنا استوار سازند، آری چنین حکمی متناقض و اکلکتیستی است. خواهند گفت چگونه متدولوژی حزب توده و اکثریت و نظایر هم از یکطرف با متدولوژی برخی از مدافعین تز سوسیال امپریالیسم از طرف دیگر می تواند یکسان باشد، آنهم با آن موضع گیری های خشمگینانه ای که بین این دو جریان وجود دارد و هر یک دیگری را مرتد بتمام معنی می نامد. بعلاوه ك.خ. که بارها اعلام نموده و قسم خورده است که با " رویزیونیزم خروشچفی " و " تز سوسیال امپریالیسم " مرزبندی قاطع دارد و هوادار پیگیر " خط ۲ " است، چگونه با جریانات فوق یک کاسه شده است؟ و اتفاقاً کنه قضیه در همین جا است. تمامی جریانات فوق بامتدولوژی یکسانی نتایج متفاوتی را استخراج می کنند که باهم همسان نیستند اما افتراق در نتایج که سبب تفاوت های سیاسی مابین آنان است، بی ریشه است، و عبارت دیگر منشأ در یک آبشخور دارد.

مساله این است که درک این جریانات از انقلاب درکی غیر ماتریالیستی است. درکی است که انقلاب را توسط عوامل و نیروی محرکه درونی اش توضیح نمی دهد و عوامل مؤثر - هر چند بسیار با اهمیت و غیر قابل انکار - بر پیروزی و یا شکست انقلاب در هر جامعه مشخص، یعنی عوامل خارج از بافت آن جامعه را جانشین عوامل و نیروی محرکه درونی انقلاب می سازد. درک فوق، بزبان دیگر، عوامل و نیروی محرکه درونی را تابع عوامل مؤثر خارج از بافت جامعه میکند. بر چنین مبنائی است که مفهوم انترنا-سیونالیسم پرولتری در نزد این جریانات نیز وارونه می شود و خصلت قیم مآبانه می یابد. این است اساس درک ك.خ. از انترناسیونالیسم پرولتری.

با این وجود ك . خ . دارای معضلی است که دو جریان دیگر و بویژه جریان " خط توده ای " از آن مبرا هستند. عبارت دیگر، اجزاء دستگاه نظری اینان در تناقض و تضاد با یکدیگر قرار ندارد. بهمین دلیل اینان ارائه دهنده يك خط فکری، يك دستگاه نظری بشمار می آیند. مثلاً سیاستها و برنامه حزب توده برای " انقلاب " در تطابق با سیستم نظری اش در مورد انترناسیونالیسم پرولتری است. اما این تناسب و تطابق در مورد ك . خ . صدق نمی کند. چرا که اولاً مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری و تبیین انقلاب برایش جا نیافتاده و خام است. و ثانیاً نتایجی که ك . خ . از تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری استخراج می کند، نتایجی دلبخواهی، متناقض و پا در هوا است. یعنی هیچ ربط و پیوندی بین مفروضات و احکام ایجاد نمی شود، احکام متناقضی ارائه می شود. هر حکم نافی حکم دیگر می گردد. و دست آخر ك . خ . که می خواهد هم به انقلاب وفادار بماند و هم به انترناسیونالیسم پرولتری (بر عکس حزب توده) در تار عنکبوتی که خود تنیده است دست و پا بسته گرفتار می ماند. اینست رمز آن گیج سری، تناقض گوئی و تزلزلات توأم با پرخاشگری ك . خ . مساله را بیشتر بشکافیم.

انترناسیونالیسم پرولتری چیست؟ بگذارید در این مورد تعریفی را از لنین ارائه دهیم که هم جناح ك . خ . و هم توکل (جناح کمیته اجرائی) در مشاجره شان به آن استناد کرده اند. " يك نوع و فقط يك نوع انترناسیونالیسم وجود دارد و آن کار بی دریغ در راه توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی از راه تبلیغات و همدردی و کمک مادی از این مبارزه و این خط مشی و فقط این خط مشی بدون استثناء در همه کشورها. هر چیز دیگری فریب است ". این است آن مفهوم اصیل انترناسیو- نالیسم پرولتری. مفهومی که ك . خ . آنرا تکرار می کند، اما از درکش عاجز است و همین عجز او را در تناقض و آشفتگی فکری قرار می دهد. مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری که فوقاً بیان گردید مبین رابطه ای جهانی در مبارزه پرولتاریا است. بیان وحدت منافع کارگران سراسر جهان بمثابه مجموعه گردانهای به هم پیوسته پرولتری است که بر علیه سرمایه داری جهانی، بر علیه اردوی سرمایه، مضمون واحدی را در مبارزه انقلابی شان دنبال می کنند. اما مبارزه هر گردان از این مجموعه بهم پیوسته پرولتری " بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنا و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید. " بر همین مبنا است که لنین در تعریف مفهوم انترناسیونالیسم از " کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش " آغاز می کند. چرا که مضمون مبارزه

پرولتاریا بر علیه سرمایه‌داری در هر کجا که باشد، بین‌المللی است. " کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش " و " پشتیبانی ... از این مبارزه در همه کشورها " ، بنا به مضمون مبارزه پرولتاریا که اساساً مبارزه‌ای بر علیه اردوی سرمایه است، دو جنبه واحد از یک مفهوم، مفهوم انترناسیونالیسم، بحساب می‌آید. از همین رو است که ما برای تأکید بر این جنبه از مفهوم انترناسیونالیسم یعنی " توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش " آنرا در وجه " انقلابات " برای کشورهای امپریالیستی و جوامع تحت سلطه امپریالیسم یعنی بطور کلی کشورهایی که در آنها انقلابات پرولتری صورت نگرفته و نیز " ساختمان سوسیالیسم " برای کشورهای سوسیالیستی از کلیت مفهوم انترناسیونالیسم بطرزی انتزاعی منتزع ساختیم، با این آگاهی که این دو وجه در پیوستگی ارگانیکی با یکدیگر قرار دارند که بر بنیاد مضمون واحد مبارزه پرولتاریا بر علیه سرمایه استوار است.

اما نگرش ك. خ. به انترناسیونالیسم پرولتری مضمون مبارزه هر گردان از پرولتاریای جهانی ناقص و وارونه است. ناقص است، زیرا که فقط به یک جنبه از انتر-ناسیونالیسم پرولتری تکیه می‌کند. وارونه است، زیرا که مبارزه پرولتاریا برای یکسره کردن کار با بورژوازی کشور خود را (که به آن بمثابه جنبه‌ای از مبارزه پرولتاریا بر علیه اردوی سرمایه، یعنی انترناسیونالیسم، نمی‌نگرد) یکسره به تابعیت پشتیبانی پرولتاریای جهانی و مشخصاً کشورهای سوسیالیستی در می‌آورد. انترناسیونالیسم را منحصرأ در جنبه " پشتیبانی " از مبارزات انقلابی خلاصه می‌کند، و در این جنبه نیز " کمک مادی " که آنرا " مالی " درک می‌کند، محور آن " پشتیبانی " می‌شود و نوعی " انترناسیولیسیم اقتصادی " را ارائه می‌دهد. و این چنین انترناسیونالیسمی است که آنگاه بجای انقلاب می‌نشیند. عامل مؤثر بجای عوامل و نیروی محرکه درونی تحولات و انقلاب می‌نشیند و هر چیز توسط این عامل مؤثر توضیح داده می‌شود. اردوگاه سوسیالیسم و در راس آن اتحاد جماهیر شوروی عامل شکست و (یا پیروزی) انقلابات در هر جامعه می‌شود و تشخیص هر صفتی و تبیین هر مساله با ملاک " مواضع شوروی " سنجیده می‌شود.

بیان ك. خ. در موارد فوق همانند حزب توده و برخی از مدافعین تز سوسیال-امپریالیسم لخت و عریان نیست، سیستماتیزه و پخته نیست، اما کهنه استدلالش در بولتن ۸ و نوشتجات بعدی همین است. متدلوزی‌اش در تبیین انقلاب، نیروهای کمونیستی و هر مساله‌ای که به تحلیل " مارکسیستی " متکی است، همان اسلوب حزب توده است. " بهمین دلیل است که بجای آنکه امکان واقعی رهائی از یوغ امپریالیسم و

طبقات حاکم محلی را در هستی اجتماعی و رسالت پرولتاریا و متحدین آن (بطور کلی طبقات خلقی انقلابی) ببیند که در همبستگی با پرولتاریای جهان و خلقهای ستمدیده جهان توان انقلابی خود را به نمایش می گذارند، به تأثیر سیستم سوسیالیستی بر این کشورها بسنده می کند. آنچه که فوقاً ذکر شد برگرفته از نقدی است که در نبرد خلق شماره ۲ منتشره در دی ماه ۵۹ در رابطه با حزب توده بعمل آمد. آیا چنین نقدی نهایتاً شامل حال ک.خ. نمی شود؟

هر کسی که به مبحث ک.خ. در بولتن ۸ نظری بیافکند، خواهد دید که "عامل شوروی" تعیین کننده مضمون تمامی مسائل است، بحدی که حتی ک.خ. برای خط و مرز کشیدن بین "نیروهای کمونیستی" ملاکی جز ملاک "برخورد با شوروی" نمی شناسد.

ک.خ. در آغاز مباحثه اش بنام "بازهم اپورتونیسیم راست" با "نگرانی" اعلام می دارد که "نگرانی از آن جهت که پس از پشت سر گذاردن مشکلات بیشمار در مبارزه و مرزبندی قاطع با اپورتونیسیم راست، پس از طرد مبلغان نظری خط راست از صفوف سازمان، اینبار در ارگان سراسری مقاله ای بچاپ می رسد (منظور، مقاله متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی است) که پیروی از رهنمودهای آن راهی جز نفی خط دو و اتحاد مجدد با جریانهای اکثریتی چون فرخ نگهدار و کشتگر برای ما باقی نمی گذارد." تو گوئی که اپورتونیسیم راست اساساً و منحصرأ در رابطه با موضع گیری نسبت به اردوگاه سوسیالیسم رقم می خورد. همین کژ اندیشی است که تفاوت مابین نیروهای سیاسی مدعی مارکسیسم - لنینیسم را در غالب خط ۱ و ۲ و ۳ با محک موضع گیری نسبت به اردوگاه سوسیالیسم توضیح می دهد. ک.خ. با اتکاء به چنین اسلوبی غیر دیالکتیکی نمی تواند توضیح دهد که چرا بر سر مسائل اساسی انقلاب در ایران، بر سر موضع گیری نسبت به رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی، بر سر مساله جنگ ایران و عراق، بر سر مساله مبارزات کارگری و . . . و در يك کلام بر سر مبارزه انقلابی گردان پرولتری ایران بر علیه اردوی سرمایه چنان هماهنگی و یکنواختی مشمئز کننده ای در تحلیل های حزب توده و اکثریت - "خط يك" - و برخی از نیروهای مدافع تز سوسیال - امپریالیسم - "خط ۲" - وجود داشته است؟

ک.خ. از این لحاظ اپورتونیسیم راست را منحصرأ با ملاک موضع گیری پیرامون مساله شوروی ارزیابی می کند، زیرا که درک اش از مضمون مبارزه پرولتاریا بر علیه سرمایه و لذا متدولوژی اش در تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری وارونه است، بر سر ایستاده و همه چیز را از این زاویه و از طریق فقط يك جنبه از "انترناسیونالیسم"

توضیح می دهد. اگر حزب توده، بر همین مبنا، هر موفقیت و پیروزی گردانی از پرولتاریای جهانی در مصاف با اردوی سرمایه را به "پشتیبانی" کشورهای سوسیالیستی بعنوان عامل تعیین کننده متصل می نماید و پیروزی پرولتاریای ایران را در اراده و سیاستهای کعبه آمال اش (شوروی) جستجو می کند و اصولاً هر تحول انقلابی را در عرصه جهانی به ذات موجودیت اردوگاه احاله می کند؛ ک. خ. با همین بینش تمامی شکستها و ضایعات و فجایع را بازتابی از سیاستهای شوروی معرفی می کند. یکی صرف موجودیت کشورهای سوسیالیستی را عامل تعیین کننده پیروزیها معرفی می کند و به سجده اش می نشیند، و دیگری صرف سیاست های رویزیونیستی حاکم بر کشورهای سوسیالیستی را عامل ضایعات و شکست ها، و به تکفیرش می پردازد. تکفیری توأم با دودلی و تزلزل.

ک. خ. می نویسد: "واقعیت اینست که عملکرد اردوگاه در سطح جهانی، خصوصاً طی دو دهه اخیر، آنچنان فجایعی ببار آورده است، که مساله ایران حتی خیانت های حزب توده که مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است، مساله کم اهمیت تری شده است" و "ما نه از دید شوونیستی بلکه در دفاع از جنبشهای رهائی بخش که قربانیان سی سال سیاست صلح و سازش اردوگاه سوسیالیسم با امپریالیسم و دولتهای ارتجاعی هستند، . . . برخاسته ایم" و "انترناسیونالیست ها هستند که نمی توانند بهای سنگین شکست این استراتژی خطرناک را در اقصی نقاط جهان، نادیده بگیرند". از این دست اشارات و اظهارات را از نوشته های ک. خ. باز هم می شود پشت هم ردیف کرد، اما همین مقدار کافی است تا وارونه نگری ک. خ. در مورد انقلابات و انترناسیونالیسم پرولتری روشن شود.

از دیدگاه ک. خ. اگر حزب توده خیانت می کند، اگر بنام انقلاب کام ضد انقلاب را شیرین می کند، اگر بیش از ۴۰ سال است در سر هر تندپیچ تاریخی، هر برهه سرنوشت ساز از مبارزه طبقاتی، از درون به متلاشی کردن جنبش انقلابی پرداخته است نه از ماهیت حزب توده، نه از پایگاه طبقاتی حزب توده که "مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است". "نتیجه سی سال سیاست صلح و سازش اردوگاه سوسیالیسم با امپریالیسم و دولت های ارتجاعی" است. اما ک. خ. خیانت های حزب توده بین سالهای ۲۰ تا ۲۲ را چگونه پاسخ میدهد؟ آیا خیانت های آشکار و نهان حزب توده بین سالهای ۲۰ تا ۲۲، آیا به شکست کشاندن اعتصابات قهرمانانه کارگران نفت، مشارکت در دولت فوق ارتجاعی قوام، سیاست شکست طلبانه در ۲۸ مرداد و . . . "مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی"

بوده است؟ اگر آری، تمام چفت و بست های " نظری " ك . خ . در مورد " قربانیان سی سال سیاست صلح و سازش " در هم فرو می ریزد. و اگر نه، آنگاه ك . خ . بر مبنای کدام نظریه خیانت های ۱۲ ساله حزب توده را توضیح می دهد؟

بینش وارونه ك . خ . از انترناسیونالیسم پرولتری و در حقیقت " انترناسیونالیسم قیم مآبانه " اش که مسبب اصلی " فجایع " ، " قربانیان " و " خیانتها " را در سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی میداند نمیتواند پاسخگو باشد که چرا این سیاست حاکم بر حزب کمونیست شوروی در ایران و مصر و ... احزاب خیانت کار پرورش میدهد و در ویتنام و آنگولا و ... احزاب انقلابی؟ نمیتواند پاسخگو باشد که چرا برخی از جنبش های رهائی بخش پیروز میشوند و برخی به شکست می انجامد. اگر عامل شکست برخی از جنبش های رهائی بخش مسبب اصلی اش سیاست حاکم بر حزب کمونیست شوروی است، چرا همین سیاست حاکم طی سی سال گذشته مسبب اصلی پیروزی برخی از جنبش های رهائی بخش بحساب نیاید؟

حزب توده و ك . خ . از يك نقطه آغاز می کنند : اردوگاه سوسیالیسم نیروی تعیین کننده تحولات در سطح جهانی است. این نیرو که بجای مبارزه انقلابی پرولتاریا و سایر اقشار خلقی هر جامعه می نشیند قادر است که حلقه های زنجیره امپریالیستی را از هم بگسلد و در حقیقت وظیفه یکسره کردن کار با بورژوازی خودی هر کشور را به فرجام برساند. حزب توده می گوید با تکیه بر این عامل تعیین کننده، دیگر نیازی به هژمونی پرولتاریا در هر جامعه مشخص نیز وجود ندارد (تزر راه رشد غیر سرمایه داری). ك . خ . با مباحثات اش نشان میدهد که با استدلال حزب توده مخالفتی ندارد، لیکن معتقد است که این نیروی تعیین کننده، اردوگاه سوسیالیسم، از وظایف اش عدول کرده و نتیجتاً سبب " قربانیها " و " فجایع " گشته است. سبب این گشته است که حزب توده و امثال حزب توده راه خیانت برگزینند.

حزب توده و برخی نیروهای مدافع تزر سوسیال امپریالیسم با همین متدولوژی انقلابات و انترناسیونالیسم پرولتری را تبیین می کنند و به تناقض دچار نمی شوند. حزب توده هر پیروزی و یا شکستی را در سطح جهانی و بطور کلی هر پدیده ای را با عامل تعیین کنندگی نقش شوروی از یکسو و یا توطئه امپریالیستی از سوئی دیگر توضیح می دهد و توجیه می کند. دسته دوم نیز که مسائل جهانی را از طریق رقابت بین دو اردوگاه امپریالیستی تشریح می کنند با یکسان شمردن " اردوگاه امپریالیسم غرب " و " اردوگاه سوسیال امپریالیسم " که هر يك دارای اقمار مختص بخود هستند نیز به تناقض دچار نمی شوند. اما ك . خ . با به رسمیت شناختن اردوگاه سوسیالیسم (با تمامی

انحرافات حاکم بر آن) ، با به رسمیت شناختن جنبش های رهائی بخش و با تلاش برای اینکه در "خط ۲" باقی بماند با چنین درک و آرونی از انترناسیونالیسم پرولتری دچار تناقض و آشفتگی فکری می شود .

متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی کیانند؟ ک.خ. که از درک مفهوم واقعی انترناسیونالیسم پرولتری عاجز است و برای او مضمون جهانی مبارزه هر گردان از پرولتاریا بر علیه سرمایه، در هر کجا که باشد، روشن نیست، بی شک در تعیین صف انقلاب و ضد انقلاب در عرصه جهانی و تعیین متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی نیز دچار کج روی، بد فهمی و تزلزل می شود. ک.خ. تا زمانی که "انترناسیونالیسم پرولتری" اش را که وارونه قرار گرفته و بر سر ایستاده نتواند بر روی پاهایش قرار دهد، قادر به شناخت عامی از متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی نخواهد شد. و همین معضل ک.خ. را که مدعی است و تمایل دارد بر علیه "انحرافات رویزیونیستی" مبارزه کند و اعلام می دارد که وظایف انترناسیونالیستی است که ما را وادار می کند، به انحرافات اردوگاه سوسیالیسم چون متحد پرولتاریای ایران، برخورد قاطع و صریحی داشته باشیم " از تحقق این وظیفه اعلام شده اش، ناتوان کند.

ک.خ. از "متحد" درکی سطحی دارد. شناخت اش از متحد بر مبنای ماتریالیسم تاریخی و نقش و رسالت متحد در تحولات انقلابی جهانی نیست، بلکه متحد را به شیوه "ماتریالیسم پراگماتیسمی" ، عملکردهای روز به روز، مقطعی و کلاً نمودار، در اینجا و آنجا، مشخص می سازد. با این وجود، ک.خ. حتی در همین زمینه نیز پیگیر نیست، توان تعمیم بررسی و احکام خود را ندارد و لذا احکام ضد و نقیض در این باره صادر می کند که بر آید اش به بی خطی و نهیلیسم منجر می شود.

اگر ک.خ. در مورد اینکه آیا " اردوگاه سوسیالیسم " متحد پرولتاریای جهانی (از جمله ایران) است یا نه، به نعل و به میخ می زند و تناقض گوئی می کند، در حقیقت تناقض فکری خود را منعکس می سازد. ک.خ. ، نه می تواند مثل حزب توده انحرافات رویزیونیستی را " مارکسیسم - لنینیسم خلاق " " سوسیالیسم واقعاً موجود " معرفی نماید و نه می تواند همانند مدافعین تز سوسیال امپریالیسم بر اردوگاه سوسیالیسم خط بطلان کشیده و خیال خودش را از این " دشمن متحد نما " راحت نماید. ک.خ. که در متدولوژی از دو دسته دیگر الحام می گیرد، اما، در نتیجه گیری مردد می ماند. اردوگاه سوسیالیسم روی دست ک.خ. می ماند، به انگشت ششم اش مبدل می شود، نه می تواند قطع اش نماید و نه آنرا بپذیرد، پرخاشگری ک.خ. در این در ماندگی ریشه دارد.

ك. خ. بمنظور افشاء و تقبیح اردوگاه سوسیالیسم عملکردهایی را نمونه وار دست چین می کند. نمونه برداری ك. خ. از عملکردهای اردوگاه با این ملاك صورت می گیرد که بتواند در خدمت نشان دادن "فجایعی" باشد " که طی سه دهه اخیر نتایج عریان و اجتناب ناپذیر سیاست رقابت اقتصادی، همزیستی مسالمت آمیز، راه رشد غیر سرمایه داری و حزب و دولت عموم خلقی " بوده است. و این بروایت ك. خ. تمامی هستی اردوگاه سوسیالیسم است. اردوگاهی که "آنچنان فجایعی ببار آورده است، که مساله ایران و حتی خیانت های حزب توده، که مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است " مساله کم اهمیت تری است، اردوگاهی که از مارکوس دیکتاتور حمایت میکند، اردوگاهی که " اردوگاه امپریالیسم به تعریف و تمجید از آن برخاسته است "، اردوگاهی که " رهبر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، از رشد تمایلات انگلی در جامعه شوروی الکلیسم و استفاده از مواد مخدر صحبت می کند و " مبارزه بارشوه خواری " را در صدر برنامه های خود قرار داده است. " لهستان " - اش " با صدور هزاران تن ذغال سنگ به انگلیس، به شکست اعتصاب و پیروزی دولت تاجر کمک " می کند، در شوروی فیلم " توبه " به نمایش گذاشته می شود و الی آخر. این است آن تمامی مشخصه های اردوگاه سوسیالیسم. می توان لیستی تهیه نمود و به تکمیل مواردی از این دست که ك. خ. به آن اشاره کرده است، پرداخت. اما به چه منظور؟ بمنظور اینکه انحرافات رویزیونیستی حاکم بر احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی نشان داده شود؟ در این صورت ك. خ. از مرحله بسیار پرت است. بمنظور اینکه خط بطلانی بر اردوگاه سوسیالیسم کشیده شود؟ پاسخ ك. خ. بدون اینکه استدلالی پشت اش باشد منفی است. بمنظور اینکه این " دشمن متحد نما " ی پرولتاریا در عرصه بین المللی افشاء شود؟ ك. خ. در این مورد گیج است، پاسخ های متناقضی ارائه می دهد.

ك. خ. جابجا قسم می خورد که معتقد به " اردوگاه سوسیالیسم چون متحد پرولتاریای ایران " است. اما با نمودهایی دست چین شده از عملکرد اردوگاه طی سی سال گذشته جز " فجایع " و " قربانیها " در سطح جهانی چیز دیگری را نشان نمی دهد. و " وظایف انترناسیونالیستی " " بجز در مواردی استثنائی اثری از آن در سیاست خارجی این کشور [شوروی] نسبت به جنبش های رهائی بخش و پرولتاریای کشورهای سرمایه داری دیده نمی شود " و با ذکر موارد متعددی از عملکرد فاجعه بار اردوگاه که " موارد استثنائی یا جزئی نیستند که هواداران سازمان با چشم پوشی از آنها بتوانند همچنان همه جا اتحاد خود را با اردوگاه سوسیالیسم نشان دهند " و الی آخر. حال چرا ك. خ. با آن همه " فجایع " و " قربانیها " در سطح جهانی که مسبب اش اردوگاه بوده

است و با وجودی که انجام "وظایف انترناسیونالیستی بجز در موارد استثنائی" مشاهده نمی شود و بر عکس عملکرد فاجعه بار اردوگاه به "مواردی استثنائی و جزئی" ختم نمی شود باز اردوگاه را متحد پرولتاریا در عرصه بین المللی می داند، الله اعلم. ک.خ. اعلام می دارد که از موضع "تاکید بر اتحاد با اردوگاه سوسیالیسم و افشاء بی امان انحرافات و سیاستهای اردوگاه" دفاع می کند. ک.خ. اما نمی تواند بگوید که چرا قاعده را رها کرده و استثناء را چسبیده است. چگونه بر اتحاد با اردوگاهی تاکید می کند که عملکرد فاجعه بارش به "مواردی استثنائی و جزئی" ختم نمی شود؟ ک.خ. که "نه از دیدگاه شوونیستی بلکه در دفاع از جنبش های رهائی بخش" بپا خاسته است، بنا به کدام معیار بر اتحاد با قربانی کنندگان این جنبش ها تاکید می کند؟ ک.خ. هیچ پاسخ صریح و روشنی به این مساله نمی تواند بدهد که اردوگاه سوسیالیسم متحد پرولتاریا هست یا نیست. آنچه که ک.خ. ارائه می دهد جمع احکام متناقضی است که می خواهد آنرا بعنوان موضع اعلام نماید. این موضع اما بی پایه و پا در هوا و شکننده است، ضد و نقیض است. از همین رو است که ک.خ. در هر نوشته احکام نوشته های قبلی را رد می کند، از چپ به راست و از راست به چپ می زند. ک.خ. با آن متدولوژی تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری و با عدم شناخت از مفهوم متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی و در کنار این دو، شیوه نمونه برداری یکجانبه اش از عملکرد اردوگاه، سیستم نظری معیوبی می سازد که پر از تناقض است. این تناقضات بویژه زمانی کامل می شود که ک.خ. با این سیستم نظری می خواهد نیروهای انقلاب در عرصه بین المللی را ترسیم کند.

ک.خ. از "تضادهای حاد بین سه جزء تشکیل دهنده" جریان واحد ضد امپریالیستی" یعنی اردوگاه سوسیالیسم، پرولتاریای کشورهای سرمایه داری و جنبشهای رهائی بخش" سخن می گوید. و در حقیقت این تضاد فقط مابین اردوگاه سوسیالیسم و جنبش های رهائی بخش از یکسو و اردوگاه سوسیالیسم با "مبارزات کارگران کشورهای سرمایه داری" از سوی دیگر متبادر به ذهن می شود. ک.خ. از این رو به کشف "تضادهای حاد بین سه جزء تشکیل دهنده جریان واحد ضد امپریالیستی" نائل می گردد که مفهوم نیروهای انقلابی که در یک جریان واحد انقلابی-جهانی قرار می گیرند را درک نمی کند. نیروهای انقلابی در عرصه بین المللی نه بر مبنای این یا آن رابطه با این یا آن جنبش و یا "مبارزات پرولتاریای کشورهای سرمایه داری"، بلکه اساساً بعلت ماهیت مبارزه شان بر علیه امپریالیسم و ارتجاع بمثابه نیروی انقلابی در عرصه بین — المللی و لذا متحد پرولتاریا بحساب می آیند. روابطی که هر یک از این نیروها با سایر

نیروهای انقلابی تشکیل دهنده جریان واحد انقلابی - ضد امپریالیستی برقرار می‌کند، بی شک نمی‌تواند جدا و در تضاد با ماهیت انقلابی مبارزه‌شان باشد. این امری بدیهی است. اما وقتی که ک.خ. اساس بحث‌اش را بر نموده‌ها و روابط می‌گذارد و اساس قضیه را بناموشی می‌سپارد، جز اینکه در آخر و نهایتاً به مبلغ نهیلیسم تبدیل شود، راهی در مقابل خود نگشوده است.

ک.خ. می‌نویسد: "تضاد موجود بین اجزاء واحد انقلابی (که منظور منحصراً تضاد ما بین اردوگاه با دیگر نیروهای انقلاب جهانی است) هواداران سازمان را با انتخاب‌های دشواری روبرو می‌سازد". واقعیت امر این است که این ک.خ. است که با "انتخاب‌های دشواری" بدلیل عدم درک از مفهوم متحد روبرو می‌شود. ک.خ. اگر بر اساس همان نگرش‌اش به اردوگاه، دیگر نیروهای انقلاب در عرصه جهانی را نیز مورد بررسی قرار دهد، یعنی اگر احکام خود را به تمامی "اجزای واحد انقلابی" تعمیم بخشد، آنگاه باید بر نام هر متحدی در عرصه بین‌المللی خط بطلان کشد. ک.خ. اگر کمی بخود زحمت دهد و انحرافات، کاستیها، اشتباهات و سازشکاریهای "جنبش‌های رهائی بخش" را نمونه وار گرد آوری کند و نیز لیبرالیسم حاکم بر بسیاری از "مبارزات کارگران کشورهای سرمایه‌داری" را نیز، ایضاً، نمونه برداری کند و همانند آنچه که در مورد اردوگاه انجام داده است و لیستی بالا بلند تهیه کند، آنگاه باید بر تمامی "اجزای واحد انقلابی" به همان صورت خط بطلان کشد که بر اردوگاه. این است نتیجه جبری روشی ک.خ. برای تعیین متحدین پرولتاریا در عرصه بین‌المللی برگزیده است.

گفتیم که، اما، ک.خ. نمی‌تواند به نتایج قطعی دست یابد و به نظرات خود صراحت بخشد. عدم صراحت و سردرگمی آنچنان در بند بند مباحثه ک.خ. موج می‌زند که بالاخره برای تصریح نظراتش مجبور به انتشار توضیح‌نامه‌ای می‌شود و در مورد انتشار این توضیح‌نامه می‌نویسد: "سؤالاتی پیرامون دلایل انتشار این بولتن (بولتن ۸) و همچنین عدم صراحت نقطه نظرات مطروحه در بولتن بدست ما رسیده است". گویا فرصتی است مغتنم برای تصحیح پاره‌ای از نارسائی‌ها و رفع تناقضات. اما معضل ک.خ. همانگونه که نشان دادیم، معضل نارسائی در بیان مطالب نیست که با توضیح‌نامه‌ای بتوان آنرا رفع و رجوع کرد. و اتفاقاً این توضیح‌نامه خود مبین آنست که تا زمانیکه ک.خ. نتواند شیوه نگرش خود را نسبت به انترناسیونالیسم و متحدین پرولتاریا در عرصه بین‌المللی تغییر دهد و در عین حال بخواهد خط و مرز خود را با حزب توده و جریانات مدافع تز سوسیال امپریالیسم حفظ کند، تزلزل، به راست و به چپ زدن و تناقض‌گویی جزء سرشت تحلیل‌های ک.خ. در این عرصه باقی خواهد ماند.

ك.خ. که در بولتن ۸ از تضادهای حاد " مابین سه جزء تشکیل دهنده جریان واحد انقلابی " سخن گفته بود و اعلام نموده بود که این تضاد " هواداران را با انتخاب های دشواری روبرو می سازد " ، و عملکرد فاجعه بار اردوگاه را به " مواردی استثنائی و جزئی " مقید نکرده بود، در این توضیح نامه می نویسد : " اکنون جا دارد بخاطر جلوگیری از هر گونه برداشت نادرست از موضع کمیته درباره متحدین بین المللی طبقه کارگر موارد زیر را تصریح نمایم . . . متحدین بین المللی طبقه کارگر عبارتند از : ۱- جنبش های رهایی بخش ملل تحت ستم ، ۲- اردوگاه سوسیالیستی ، ۲- پرولتاریای کشورهای سرمایه داری " . سپس ك.خ. بحثی را آغاز می کند که گویا مساله بر سر شماره ردیف متحدین است ، بحثی که باز هم عدم درك ك.خ. را از ملاک اساسی تعیین متحد پرولتاریا که مبتنی است بر ماهیت انقلابی آن در مبارزه بر علیه اردوی سرمایه داری و ارتجاع ، آشکار می سازد (آیا با تصریح در شماره ردیف اردوگاه، دیگر مشکل " انتخاب های دشواری " که ك.خ. با آن روبرو بود، بر طرف شده است؟!) . اما از این هم که بگذریم معضل ك.خ. هنوز هم بر طرف نشدنی است. چرا که تناقض در ذات تحلیل های ك.خ. است . این کمیته در باره ضرورت مباحثه اش در بولتن ۸ می نویسد : " در حقیقت نگرانی از این زاویه بود که اگر هواداران سازمان باید بطور مستقیم (آنا رشی) خود نقشی در تقویت پیوندها و مناسبات، آنها در همه جا با اردوگاه داشته باشند، یعنی اتحاد عمل با توده ای ها و اکثریتی های خارجی " و الخ . بر کسی پوشیده نیست که ك.خ. توده ای ها و اکثریتی ها را (بحق) ضد انقلابی می داند، حال اینکه چرا " توده ای ها و اکثریتی های خارجی " یعنی " اردوگاه " باید یکی از " اجزای تشکیل دهنده جریان واحد انقلابی " باشند ، (جزء دوم) ، تناقضی است فاحش در " دستگاه نظری " ك.خ. .

چنین است آن مجموعه ای از نظریات ناسخ و منسوخ ك.خ. در باره انتر- ناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی. درك ك.خ. از انتر- ناسیونالیسم پرولتری ناقص، وارونه و قییم مآبانه است . متدولوژی ك.خ. در تبیین انتر ناسیونالیسم پرولتری همانند متدولوژی حزب توده و برخی از نیروهای مدافع تز سوسیال امپریالیسم، به آنجا می انجامد که انقلاب و هر مساله اساسی را توسط عامل اردوگاه سوسیالیسم بمثابه عامل تعیین کننده توضیح دهد و عوامل و نیروی محرکه درونی تحولات در هر جامعه را تابع سیاست های اردوگاه سوسیالیسم سازد. مفهوم متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی برایش گنگ و مبهم است و نمی تواند ملاک انتخاب متحد را بر مبنای ماهیت انقلابی متحد، مضمون انقلابی مبارزه متحد، قرار دهد. از همین

رو است که در صف بندی نیروهای انقلاب در عرصه بین المللی دچار تناقض فکری می شود و بصدور احکام ناسخ و منسوخ با یک دیگر می پردازد. ماحصل چنین سیستم نظری جز نهیلیسم نخواهد بود.

نشریه سوسیالیسم شماره ۲ (مرداد ماه ۱۳۶۶)

www.iran-archive.com

فصل سوم : انحراف در سیاست خارجی و عدول از انترناسیونالیسم پرولتری

آیا گرایش‌های رویزیونیستی در سیاست داخلی و خارجی کشورهای سوسیالیستی و بخصوص شوروی کاهش یافته است؟ آیا سیاست خارجی اردوگاه سوسیالیسم از سیاست داخلی اش کاملاً مجزا است؟ و آیا این امکان را نمیتوان بحساب آورد که سیاست خارجی اردوگاه با انحرافات رویزیونیستی عجیب باشد در حالیکه سیاست داخلی مبرا از انحراف؟ آیا نمودها و انحرافات موردی چه در رابطه با سیاست خارجی و چه در رابطه با سیاست داخلی منفک از یکدیگرند و دارای یک برآیند مشخص و یک مضمون واحد نیستند؟ آیا موجودیت یک پدیده مثلاً حاکمیت گرایش‌های رویزیونیستی بی ریشه و پیشینه است؟ به تمامی این قبیل سئوالها از سوی توکل (کمیته اجرائی) و نیروهای مشابه اش بطور ضمنی پاسخ مثبت داده می شود و یا در موردشان سکوت می شود، و در بهترین حالت با اشاره ای گذرا و کناری به تاکتیک پرش از روی سئوال توسل جسته می شود. بر همین مبنا نیز اساس نقد ما از دستگاه نظری توکل در رابطه با اردوگاه سو - سیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری حول سه موضوع متمرکز خواهد بود.

۱- اجزاء یا موارد انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی اردوگاه (و اساساً شوروی) کدامند ، این موارد دارای چه هم پیوندی ارگانیک با یکدیگرند و از کدامین بینش منشاء می گیرند . ۲- آیا سیاست خارجی از سیاست داخلی مستقل است (با ملحوظ داشتن استقلال نسبی) و اگر چنین نیست این کدام سیاست داخلی و بعبارت دیگر انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم است که به تبع آن انحراف در انترناسیونالیسم پرولتری را سبب می شود . ۳- شناخت علمی یک پدیده حکم می کند که نسبت به پروسه تکوین آن پدیده شناخت حاصل شود . شناخت علمی از سلطه گرایش‌های رویزیونیستی بر حزب کمونیست شوروی با تبیین های کودتا و ارانه در تناقض آشکار قرار دارد . سلطه گرایش‌های رویزیونیستی بر کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی خود حاصل تراکم عناصر این انحرافات طی سالهای متمادی قبل از برگزاری آن کنگره بوده است .

بحث خود را از انحرافات در سیاست خارجی شوروی که محور مشاجره ما بین کمیته خارج و توکل بوده است آغاز می کنیم.

از زمانی که گورباچف به رهبری حزب کمونیست شوروی برگزیده شد، ظاهراً " برخی از رفقا " شیفته اظهارات و اقدامات او گردیدند. نجواها آغاز گردید و سیاست انتظار و نوعی تأیید ضمنی بجای سیاست انتقادی گذشته نشست. این، اما، بنظر ما فقط میتواند ظاهر قضیه محسوب شود. حقیقت آن است " برخی رفقا " که سنتاً با انحرافات اردوگاه دارای مرزبندی بودند، مردد و متزلزل نسبت به این مرزبندی مفری برای " تصحیح " مواضع خود جستجو می کردند. مفری که بتواند گام به گام و ذره به ذره میزان انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی را کاهش دهد، از دامنه انتقادات بکاهد و مضمون انحرافات رویزیونیستی را از بار اصلی اش تهي گردانند. اظهارات و اقدامات گورباچف ظاهراً آن مفر و فرصت تاریخی است. لذا سؤال این است که تفاوت اساسی و ماهوی نظرات خروشچف و گورباچف در کجا است؟

وقتی توکل میگوید که انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی در عرصه انترناسیونالیسم پرولتری کاهش یافته است و در عین حال مدعی است که با " قطعنامه های کنگره ۲۰ و ۲۲ " مرزبندی قاطع دارد، قبل از هر چیز نشان می دهد که یا مفهوم انحرافات رویزیونیستی را درک نکرده است و اعلام وفاداری اش به مرزبندی قاطع با قطعنامه های دو کنگره فوق صوری و از سر سنت است، و یا اینکه وی بی اعتقاد به مضمون انحرافات رویزیونیستی که در زمان خروشچف به سیاست مسلط و رسمی حزب کمونیست شوروی مبدل شد، مترصد فرصتی بوده است که آگاهانه و ذره به ذره سیاست قبلی سازمان را در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری به زبان ساده برآست بکشاند. این یا آن توفیری در اساس بحث ایجاد نمی کند. وقتی توکل بی هیچ استدلال و سندی اعلام می کند که " چه کسی می تواند انکار کند این همکاری، کمک و پشتیبانی (منظور همکاری، کمک و پشتیبانی اردوگاه از جنبشهای رهائی بخش است) امروز نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است؟ چه کسی جز يك کمونیست ستیز می تواند این همه را انکار کند " فقط يك مساله را بازگو می کند و آن بی اعتقادی " مرزبندی قاطع " اش با " قطعنامه های کنگره های ۲۰ و ۲۲ " و بی محتوایی نگرش اش نسبت به انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی است.

چه کسی است که ذره ای به مفاهیم مارکسیستی آشنائی داشته باشد و نداند که " همکاری، کمک و پشتیبانی " در راه توسعه جنبش انقلابی " آن عنصر اصلی در تعریف لنینی انترناسیونالیسم پرولتری (وجه سیاست خارجی يك حزب یا دولت) بشمار میرود. " همکاری، کمک و پشتیبانی " در راه توسعه جنبش انقلابی در همه کشورها تنها سیاست اصیل پرولتری در سیاست خارجی است. چه کسی جز يك " کمونیسم ستیز " و " لنینیسم

ستیز " می تواند این الفبای لنینی را در رابطه با انترناسیونالیسم پرولتری انکار کند؟ وقتی توکل میگوید که " امروز " وزن مخصوص این عنصر پرولتری در سیاست خارجی اردوگاه نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است، این به چه معنایی است؟ صرفنظر از این که توکل چه درکی از رویزیونیسم خروشچفی و مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ داشته باشد یک چیز بطور قطع واضح است و آن این است که وی بین خروشچف و گورباچف، بین مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ و کنگره ۲۷ تمایز قائل میشود. تمایزی که وجه مشخصه اش سنگین شدن وزن مخصوص عنصر پرولتسری در سیاست خارجی " امروز " شوروی است. سیاستی که بدین ترتیب باید در روند خود به تصحیح کامل انحرافات مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ بیانجامد. اگر جز این باشد با کدام سند و استدلالی میتوان دریافت که چرا " امروز " انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی کاهش یافته است؟ حتی گورباچف هم به این تمایز معتقد نیست. وی در سخنرانی اش بمناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر ضمن انتقاد بر دوره هائی از فعالیت و جهت گیری های حزب، صراحتاً " اصلاحات " کنگره های ۲۰ و ۲۲ را مورد تأیید و تأکید قرار داد. وی گفت: " پس از مرگ استالین و بویژه بعد از تشکیل بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در اواسط سالهای ۵۰ نسیم تغییرات و تحولات بر کشور وزید... توهامات قالبی پیشین در زمینه سیاست داخلی و سیاست خارجی از هم می پاشید. برای از میان بردن شیوه های فرماندهی و بوروکراتیک اداره امور و برای بخشیدن پویائی بیشتر به سوسیالیسم و احیای روح سازنده و ایجادگرانه لنینیسم در تئوری و عمل کوشش های زیادی بعمل آمد... هم در جامعه شوروی و هم در مناسبات بین المللی تغییراتی در جهت بهبودی روی می داد ". اما توکل می خواهد از پاپ هم کاتولیک تر شود، بین خروشچف و گورباچف تمایز قائل گردد، بین خط مشی تصویب شده در کنگره ۲۰ و کنگره ۲۷ تمایز قائل شود. چرا؟ چون توکل نمیتواند هم ادعا کند که با مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ مرزبندی قاطع دارد و هم اینکه اعلام بدارد " امروز " انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی کاهش یافته است.

انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی عبارت از چیست؟ لزومی ندارد که فهرستی از عملکرد اردوگاه در این مورد تهیه شود. عملکرد در این یا آن مورد مشخص می تواند اشتباه باشد، می تواند حتی فاجعه بار باشد، اما این هنوز به تنهایی می تواند معرف انحرافات رویزیونیستی بمثابه یک سیاست غالب نباشد. این بخش از عملکردهای انحرافی توأم با اشتباه کاریهای فاحش قطعاً باید مورد بررسی قرار بگیرد. اما، در اینجا، مراد ما از انحرافات رویزیونیستی (در عرصه سیاست خارجی) حاکم بر

حزب کمونیست شوروی ربطی به آن دسته از انحرافات ناشی از اشتباه کاری این یا آن رهبر، اتخاذ تاکتیک های غلط در این یا آن لحظه و ... ندارد. مراد ما آن انحرافات رویزیونیستی است که عناصرش طی سالها متراکم شده و سپس بعنوان يك سیاست غالب در دوران خروشچف از سوی کنگره رسمیت یافته و بعد از آن نه فقط تداوم یافته بلکه تعمیق نیز گردیده است. در همین زمینه است که کافی است هر مبتدی مارکسیست - لنینیستی بر مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ و اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیست و کارگری در آن دوره نظری بیافکند تا مجموعه موارد انحرافات رویزیونیستی که در هم تنیده اند و دارای مضمون مشترکی هستند را دریابد. همین مبتدی قادر است که با مقایسه این مصوبات با آنچه که " امروز " در جریان است، اگر که نه عمق یافتگی این انحرافات، بلکه حداقل یکسانی انحرافات آن دوره با " امروز " را بفهمد.

عمده ترین موارد انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی عبارتند از: سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیز، گذار مسالمت آمیز، رقابت اقتصادی، فروریختگی طبقات در مبارزه طبقاتی و راه رشد غیر سرمایه داری. سیاست رویزیونیستی صلح در محور و مرکز این مجموعه انحرافات قرار دارد و مجموعاً بیانگر بینشی اکنوممیستی در عرصه سیاست خارجی است (بعداً خواهیم دید که این انحرافات انعکاس بلافصلی است از بینش اکنوممیستی در ساختمان سوسیالیسم). به مصوبات رجوع می کنیم.

" مهمترین وظیفه اتحاد شوروی، کشورهای سوسیالیستی، سایر کشورهای صلح طلب و وسیع ترین توده های مردم کلیه کشورها، حفظ صلح مستمر و پیش بینی جنگ و یورش های نوین می باشد " (قطعنامه کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی). از اصطلاحات غیر مارکسیستی همانند " کشورهای صلح طلب " که البته منطبق با مضمون قطعنامه در باره صلح است صرف نظر میکنیم. اما آیا مهمترین وظیفه يك کشور سوسیالیستی، کمونیستها و کارگران حفظ صلح است؟ نقد مارکسیستی بر سیاست صلحی که حزب کمونیست شوروی پیش روی کمونیستها و کارگران و از جمله " کشورهای صلح طلب " می گذارد مبتنی بر این نیست که کمونیست ها خواهان صلح نیستند و یا برای صلح نباید مبارزه کرد. این يك درك خرده بورژوائی و آنارشیمیستی است که کمونیستها را از مبارزه برای صلح بر حذر می دارد. نقد مارکسیستی بر سیاست صلح رویزیونیستی بر این مبنا استوار است که این سیاست، اصلی ترین و مهمترین وظیفه کمونیستها را که همانا مقابله با سرمایه داری، حرکت در جهت انقلاب پرولتری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و از آن طریق دستیابی به سوسیالیسم و کمونیسم است را تحت الشماع مبارزه در راه صلح در می آورد. بر ریشه های طبقاتی جنگ ها

سایه می افکند، دست یابی به " صلح مستمر " را با وجود نظام جهانی امپریالیستی میسر میداند. مساله این است که سیاست رویزیونیستی مهمترین وظیفه کمونیست ها را به بهانه وجود سلاحهای هسته ای و یا هر مورد دیگری از دستور عملی خارج می کند. وجود سلاحهای هسته ای و یا هر چیز دیگری فقط می تواند تاکتیک کمونیست ها در مبارزه بخاطر صلح و اهمیتی که این مبارزه کسب می کند را تحت تأثیر قرار دهد و نه اینکه " مهمترین وظیفه " کمونیستها را تحت الشعاع خود قرار دهد، آنرا از دستور خارج سازد و بجای آن بنشینند. برعکس، از دیدگاه يك مارکسیست - لنینیست مبارزه بخاطر صلح تا آنجا از اهمیت برخوردار می شود که در خدمت " مهمترین وظیفه " کمونیستها، قرار داشته باشد.

در قطعنامه کنگره بیستم می خوانیم که " کشورهای کاپیتالیستی ... باز هم در درون خود دچار تضادهای عمیقی هستند ... کاپیتالیسم دیگر قادر به جلوگیری از بحران های اقتصادی و اجتماعی نیست ". برای يك کمونیست که دچار انحرافات رویزیونیستی نگردیده است، بلافاصله مطرح خواهد شد که چگونه از این " تضادهای عمیق " و " بحران های اقتصادی و اجتماعی " باید در جهت انقلاب پرولتری و کسب قدرت سیاسی، برای تحقق " مهمترین وظیفه " بهره گرفت. اما سیاست رویزیونیستی از این " تضادهای عمیق " و " بحرانهای اقتصادی و اجتماعی " نتیجه می گیرد که " از سوی دیگر نیروهائی که برای ایجاد صلح پایدار و امنیت خلقها در سطح جهانی مبارزه می کنند روز بروز وسیع تر و نیرومند تر می گردد. این نیروها بر علیه جنگهای احتمالی و به منظور همزیستی مسالمت آمیز بین دولی که به سیاست های اقتصادی و اجتماعی متفاوتی تعلق دارند مبارزه حادی را دامن می زند ... نیروهای طرفدار صلح، به دلیل ظهور يك گروه دولت صلح طلب در اروپا و آسیا افزایش یافته اند " (همان). چنین است نتیجه گیری سیاست رویزیونیستی از " تضادهای عمیق " در کشورهای کاپیتالیستی. کشورهای کاپیتالیستی دچار تضادهای عمیقی هستند پس مهمترین وظیفه کمونیست ها این است که بر علیه جنگهای احتمالی مبارزه حادی را دامن بزنند. به چه منظور؟ " به منظور همزیستی مسالمت آمیز ". کشورهای کاپیتالیستی دچار تضادهای عمیقی هستند پس باید بر علیه جنگهای احتمالی و به منظور همزیستی مسالمت آمیز مبارزه حادی را سامان داد. چه کسی جز يك " کمونیست ستیز " می تواند بر چنین تزهایی مهر تأیید بکوبد؟ آری، متوجه ایم. خواهند گفت اما این از جمله مصوبات انحرافی کنگره ۲۰ است که با آن " مرزبندی قاطع " وجود دارد. اما ... اما این همچنین از جمله تزهایی است که گورباچف و کنگره ۲۷ محکم تر بر آن مهر تأیید کوبیده اند! و بعداً به آن نیز خواهیم رسید.

” در زمینه سیاست خارجی، کنگره وظائف زیر را به ك. م. ح. ك. ش. واگذار می‌کند: ” مبارزه فعال در جهت صلح و امنیت خلقها و اعتماد متقابل دول، حین تلاش در جهت تبدیل تشنج زدائی بین المللی به صلح پایدار ” و ” استحکام روابط برادرانه با جمهوری خلق چین و سایر کشورهای دمکراسی بر طبق این اصل که هر چه دول سوسیالیستی متحد تر و نیرومند تر باشند صلح مستحکم تر خواهد بود ” (همان). همان گونه که کنگره خود تصریح نموده است حفظ صلح ” مهمترین وظیفه ” و اساس سیاست خارجی را تشکیل می‌دهد. حتی ” استحکام روابط برادرانه ” ما بین ” کشورهای دمکراسی ” بر این ” اصل ” است که صلح مستحکم تر خواهد بود. آن اصل لنینی در انترناسیونالیسم پرولتری را که پیشتر به آن اشاره کردیم با این اصل مقایسه کنیم تا تفاوت در سیاست خارجی روشنتر گردد.

بر همین مبناست که پانوماریف می‌گوید: ” معضل مرکزی جهان امروز، معضل جنگ و صلح است ” و ” در پرتو همین واقعیت اساسی است (یعنی پیوند میان کشورهای سوسیالیستی) که حذف جنگ از دفتر زندگی جامعه، حتی پیش از محو سرمایه داری میسر شده است ” (بوریس پانوماریف، سوسیالیسم واقعا موجود و نقش و اهمیت بین المللی آن). حذف جنگ با حفظ نظام امپریالیستی از طریق همزیستی مسالمت آمیز. این است لب کلام سیاست رویزیونیستی در باره جنگ و صلح. لنین سالها قبل، درست در کوران جنگ اول جهانی گفته بود: ” جنگ از بین نخواهد رفت مگر اینکه طبقات از بین بروند و سوسیالیسم بوجود آید ” (لنین، سوسیالیسم و جنگ). اما گرایشاتی رویزیونیستی در حزب کمونیست شوروی، بویژه پس از جنگ دوم جهانی این حکم لنین را کهنه شده اعلام نمودند. استالین در پاسخ به چنین نظریاتی در درون حزب نوشت: ” می‌گویند حکم لنین را در باره اینکه امپریالیسم بطور ناگزیر مولد جنگ است باید کهنه شده محسوب داشت، زیرا در حال حاضر نیروهای مقتدری رشد کرده اند که به دفاع از صلح و علیه جنگ جهانی برخاسته اند. این درست نیست. ” (استالین، مسائل اقتصادی سوسیالیسم). با این وجود، این مساله که جنگ از بین نخواهد رفت مگر اینکه طبقات از بین بروند و سوسیالیسم بوجود آید، بمعنای این نیست که کمونیستها بخاطر صلح به مبارزه بر نمی‌خیزند. ” بیش از همه این احتمال می‌رود که جنبش کنونی بخاطر صلح، بمثابه جنبش بخاطر حفظ صلح، در صورت موفقیت، منجر به جلوگیری از جنگ مفروض گردد، منجر به تعویق موقتی آن، منجر به حفظ موقتی صلح مفروض، منجر به استعفاء حکومتی جنگجو و تعویض آن بوسیله حکومت دیگری گردد که حاضر باشد موقتا صلح را حفظ کند. این البته خوب است، حتی بسیار خوب است. معذالك برای محو

ناگزیری جنگ بین کشورهای سرمایه داری بطور کلی، این کافی نیست. کافی نیست، زیرا با همه این موفقیت های جنبش بخاطر حفظ صلح، امپریالیسم باز هم به اعتبار خود باقی است، و بنا بر این ناگزیری جنگها نیز به قوت خود باقی است. برای محو ناگزیری جنگها باید امپریالیسم را نابود ساخت " (همان) .

در حالی که سیاست رویزیونیستی، مبارزه بخاطر صلح را بمشابه " مهمترین وظیفه " کمونیستها معرفی می کند، بر ریشه تکوین جنگها سرپوش می گذارد، مبارزه بخاطر صلح را با همزیستی مسالمت آمیز در می آمیزد و از انقلاب پرولتری روی بر می تابد (نه فقط بخاطر این " مهمترین وظیفه " که همچنین بخاطر سایر موارد مکمل مجموعه انحرافات رویزیونیستی از قبیل گذار مسالمت آمیز، کسب اکثریت پارلمانی، رقابت اقتصادی و . . .) و کلاً مبارزه طبقاتی پرولتاریا را از مجرای اصلی اش (انقلاب سوسیالیستی) به مجرای مبارزاتی دمکراتیک، مشروط و محدود هدایت می کند؛ سیاست پرولتری در مبارزه بخاطر صلح همواره علت العلل تکوین جنگها را خاطر نشان میسازد و " مهمترین وظیفه " کمونیستها که همانا نابودی علت العلل بروز جنگها، یعنی نابودی جامعه طبقاتی، جامعه سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم و کمونیسم می باشد را تبلیغ و ترویج می کند و در آن مسیر سازماندهی می کند. بقول لنین " آرزوی صلح بدون تبلیغ عمل انقلابی، فقط بیان ترس از جنگ است و هیچ وجه مشترکی با سوسیالیسم ندارد ". مهمترین وظیفه کمونیستها سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. این مهمترین وظیفه چه در زمان صلح و مبارزه بخاطر به تعویق انداختن جنگها و جلوگیری مشروط از جنگهای احتمالی و چه در زمان جنگ منتفی نمی شود. تنها بر تاکتیک کسب قدرت سیاسی مؤثر است، بر شیوه های تبلیغ کمونیست ها بخاطر صلح مؤثر است، آنهم نه " بمنظور همزیستی مسالمت آمیز " که بمنظور انقلاب پرولتری و پیشی گرفتن از بروز جنگها.

انگلس در هنگامه آغاز جنگ مابین حکومت آلمان و جمهوری فرانسه جوهر سیاست کمونیست ها را پیرامون صلح و انقلاب یا جنگ و انقلاب به موجز ترین شکلی بیان داشت : " هیچ سوسیالیستی، بدون توجه به ملیت اش، خواهان پیروزی نظامی حکومت امروز آلمان یا جمهوری فرانسه و کمتر از همه پیروزی تزار که معادل بردگی اروپاست نمی باشد. به این خاطر است که سوسیالیستها در تمام کشورها خواهان صلح می باشند، هر چند که اگر جنگ آغاز شود یک چیز مشخص است . . . این جنگ یا باید پیروزی فوری سوسیالیسم را پدیدار سازد یا چنان پریشانی ای به سر نظم کهن امور آورد و چنان خرابی ای بجای گذارد که جامعه سرمایه داری قدیم بیش از هر زمان دیگر

غیر ممکن گردد، انقلاب اجتماعی ای که گر چه با این جنگ ده یا پانزده سال به تأخیر می افتد بعداً هر چه سریعتر و قاطع تر پیروز خواهد شد " (انگلس، سوسیالیسم در آلمان). این همان جوهر سیاستی است که پس از مارکس و انگلس نیز از سوی تمامی کمونیستها که به رویزیونیسم در نغلتیده و یا با انحرافات رویزیونیستی آغشته نشده اند دنبال گردیده است. در زمان صلح، تدارک برای انقلاب اجتماعی، تحقق آن، در حین مبارزه بخاطر حفظ صلح، و در زمان جنگ، سیاست تبدیل جنگ ارتجاعی به جنگ داخلی بمنظور تحقق انقلاب اجتماعی. و این درست همان سیاست پرولتری است که کنگره ۲۰ از آن عدول کرده است. این، اما، آیا منحصر به سلطه انحرافات رویزیونیستی بر حزب کمونیست شوروی است؟ اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیست و کارگری در سالهای ۱۹۵۷، ۱۹۶۰ و ۱۹۶۹ نیز در تأیید همین سیاست رویزیونیستی و تعمیق آنست. " اکنون مساله جنگ یا همزیستی مسالمت آمیز، مساله حیاتی سیاست جهانی است " (اسناد ۱۹۵۷)، " صلح و همزیستی مسالمت آمیز اکنون خواست توده های وسیع در همه کشورها است. احزاب کمونیست مبارزه بخاطر صلح را بمثابه نخستین وظیفه خویش می شمارند " (همان*) " امروز منافع حیاتی زحمتکشسان همه کشورها ایجاب می کند که از شوروی و همه کشورهای سوسیالیستی، که با تعقیب سیاست حفظ صلح در سراسر جهان، پشتوانه صلح و پیشرفت اجتماعی اند، پشتیبانی کنند " (همان) و الخ. آنجا نیز که احزاب کمونیست در جلسات مشاوره به جنگ طلبی امپریالیست ها اشاره دارند به آنچنان تحلیل غیر طبقاتی مبادرت می ورزند که به تحلیل ژورنالیست های سرمایه داری شانه به شانه می ساید. چرا؟ چون باید بر طبق اصل " بر علیه جنگهای احتمالی و به منظور همزیستی مسالمت آمیز "، امپریالیسم و بطور کلی جامعه طبقاتی که موجد جنگها است، دگرگونه جلوه گر شود تا " حذف جنگ از دفتر زندگی جامعه " با وجود نظام کاپیتالیستی میسر نشان داده شود. به همین منظور " محافل جنگ افروز " که در اینجا و آنجا در این یا آن حکومت (حکومت غیر طبقاتی) لانه کرده اند موجد جنگها شمرده می شوند و جنگ از يك امر طبقاتی به يك امر محفلی و گروهی دگرگونه می شود. " محافل تجاوزگر امپریالیستی ایالات متحده در صددند تا غالب کشورهای جهان را به زیر سلطه خود کشند... سیاست پاره ای از گروه های تجاوزگر در ایالات متحده آن است که تمامی نیروهای ارتجاعی جهان سرمایه داری را به دور خویش گرد آورند " و " همبستگی کشورهای سوسیالیستی علیه هیچ کشور دیگری نیست، برعکس، در خدمت منافع همه خلق های صلح دوست قرار دارد از تلاشهای تجاوزگرانه محافل جنگ طلب امپریالیستی جلوگیری می کند و نیروهای رشد یابنده صلح را حمایت و

تشویق می‌کند" (همان). در جهان امروز که مبارزه طبقاتی اینچنین حاد و شکوفنده است، از دیدگاه سیاست رویزیونیستی در يك طرف محافل و گروه‌های تجاوزگر قرار دارند و در طرف دیگر "خلق‌های صلح‌دوست" که همبستگی کشورهای سوسیالیستی را نیز در خدمت خود دارند. می‌گویند "عصر سلاح‌های هسته‌ای" احکام کهن مارکسیست - لنینیستی را در باره جنگ بی اعتبار کرده است. کم می‌گویند! حق این بود که با چنین تحلیل‌هایی عنوان می‌کردند که "عصر سلاح‌های هسته‌ای" طبقات را هم دگرگونه کرده است، صف بندی طبقات را هم در عرصه جهانی تغییر داده است.

سیاست رویزیونیستی صلح شاه بیت مصوبات کنگره ۲۰ و ۲۲ و جلسات مشاوره احزاب کمونیستی است، اما تنها مورد انحرافی در سیاست خارجی شوروی نیست. اساساً انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی (و نظایر آن) شامل يك مجموعه از موارد انحرافی است، که هرچند هر مورد به تنهایی قابل بررسی و نقد است، در عین حال مجموعه موارد در يك هماهنگی کامل با يك دیگر بسر می‌برند و بصورت اجزاء ارگانیکی از يك سیاست واحد نمود می‌یابد. این نیز طبیعی است. چه تراکم عناصر رویزیونیستی در حزب کمونیست شوروی، اثرات گسترش یابنده خود را در عرصه‌های مختلف باقی گذاشت و با تکامل این عناصر بصورت يك گرایش مسلط در حزب تمامی عرصه‌ها را در بر گرفت. بدین طریق است که سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیز، گذار مسالمت آمیز، رقابت اقتصادی و راه رشد غیر سرمایه‌داری مجموعاً دارای يك معنا می‌باشند، هر يك اجزاء و یا مواردی از يك کلیت واحدند، نمودهایی از يك سیاست و از يك بینش‌اند. بهمین خاطر است که در مصوبات کنگره و اسناد جلسات مشاوره که فوقاً به نمونه‌هایی از آنها اشاره کردیم يك در هم تنیدگی مابین صلح و همزیستی مسالمت آمیز، مابین صلح و در هم ریختگی مبارزه طبقاتی بچشم می‌خورد. در مورد سایر اجزاء این سیاست رویزیونیستی نیز همین در هم آمیزی منطقی موارد انحرافی در سیاست خارجی مشاهده می‌شود. به نمونه‌هایی از فرمولبندی این اجزاء توجه کنید. با تذکر این نکته که بدلیل انحراف آشکار این موارد از سیاست مارکسیست - لنینیستی و بحث‌های نقادانه‌ای که در مورد انحرافی بودن تك تك موارد صورت گرفته است فقط به توضیحات مختصری اکتفاء می‌کنیم و به بحث ادامه می‌دهیم.

"اکنون مساله اینست که آیا می‌توان از پارلمانتاریسم برای گذار به سوسیالیسم استفاده کرد؟" (سخنرانی خروشچف در کنگره ۲۰)، پاسخ مثبت است. "از این پس طبقه کارگر با کمک دهقانان فقیر، محافل روشنفکری، کلیه نیروهای میهن پرست . . . امکان شکست نیروهای ارتجاعی و ضد خلقی و بدست آوردن اکثریت ثابتی در پارلمان

و تبدیل ارگان دمکراسی بورژوائی به وسیله‌ای در خدمت اراده خلق را دارد" (قطعنامه کنگره ۲۰). سیاست رویزیونیستی انقلابات پرولتری، انقلابات قهرآمیز را مردود می‌شمارد و در تئوری مبارزه طبقاتی تجدید نظر بعمل می‌آورد. طبقات بی‌هویت می‌شوند و بجای آن "کلیه نیروهای میهن پرست" قرار می‌گیرند. و از مهمترین آموزش مارکسیسم، در باره قدرت دولتی عدول می‌شود، ضرورت در هم شکستن ماشین دولت بورژوائی که یکی از اساسی‌ترین آموزش‌های مارکس می‌باشد و لنین این آموزش را تکامل بخشید جای خود را به کسب اکثریت ثابتی در پارلمان بورژوائی می‌دهد، تا بعد از این (بفرض بدست آوردن چنین اکثریتی که تاریخ عدم تحقق‌اش را به اثبات رسانده است) این دستگاه بورژوائی در خدمت پرولتاریا قرار بگیرد.

وقتی که طبقات بی‌هویت می‌شوند و طبقه کارگر باید با کمک "کلیه نیروهای میهن پرست" اکثریت ثابتی در پارلمان را بدست آورد. آنگاه ساختمان سوسیالیسم نیز با کمک احزاب غیر پرولتری به پیش خواهد رفت و دیکتاتوری پرولتاریا جای خود را به همکاری ما بین کمونیست‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها (این احزاب بورژوائی) خواهد سپرد: "کمونیست‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها را در میان زحمتکش‌ها همچون برادران طبقاتی خود تلقی می‌کنند. آنان اغلب در اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌ها در کنار یکدیگر فعالیت می‌کنند و مشترکاً بخاطر منافع طبقه کارگر و کل خلق می‌جنگند" (اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیست و کارگری ۱۹۶۰). و برای اینکه سیاست رویزیونیستی دچار هیچ تعبیر سوئی در مورد این همکاری نشود، بر بنای مشترک جامعه سوسیالیستی توسط کمونیست‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها تأکید می‌شود: "کمونیست‌ها که برای وحدت طبقه کارگر اهمیتی تعیین‌کننده قائلند، مایل به همکاری با سوسیالیست‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها بمنظور استقرار یک رژیم دمکراتیک پیشرفته برای امروز و بنای جامعه سوسیالیستی برای فردا هستند" (اسناد جلسات مشاوره ۱۹۶۹). این جامعه سوسیالیستی چگونه ساخته می‌شود؟ پاسخ این است که اقتصاد پویای سوسیالیسم بر زمینه صلح خود بخود باین مهم پاسخ می‌گوید: "در شرایط صلح نظام سوسیالیستی بطور روزافزونی برتری خویش را بر نظام سرمایه‌داری در همه زمینه‌های اقتصاد، فرهنگ علم و تکنولوژی آشکار ساخته است" (اسناد، ۱۹۶۰). و "صلح متحد وفادار سوسیالیسم است زیرا زمان بسود سوسیالیسم علیه سرمایه‌داری عمل میکند" (همان). وقتی که امپریالیسم از بار طبقاتی‌اش تخلیه می‌شود و تنها مشتری محافظ و گروه‌های تجاوزگر در مقابل خیل عظیم "خلق‌های صلح دوست" قرار می‌گیرند و "مهمترین وظیفه" کمونیست‌ها حفظ صلح، مقابله با "جنگ‌های احتمالی بمنظور همزیستی

مسالمت آمیز " می‌گردد. و اقتصاد سوسیالیستی خود بخود در رقابت مسالمت آمیز اقتصادی سرنوشت سوسیالیسم را در عرصه جهانی رقم می‌زند، آنگاه سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی باید بر کدام پایه قرار بگیرد؟ پاسخ داده شده است: " سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی بر شالوده مستحکم اصل لنینی همزیستی مسالمت آمیز و رقابت اقتصادی بین کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری استوار است " (اسناد، ۱۹۶۰). از تحریفی که در اصل لنینی همزیستی مسالمت آمیز بعمل آمده و رقابت اقتصادی هم به آن ضمیمه گشته است در می‌گذریم. هر مبتدی مارکسیست - لنینیستی میدانند که همزیستی مسالمت آمیز لنینی بمثابه " دوره تنفسی " بود در یک دوره " ثبات نسبی سرمایه داری " و برای تدارک انقلاب جهانی.

پس مساله مبارزه طبقاتی چه میشود؟ آیا کمونیستها موظف نیستند که به بسیج توده‌ها پردازند؟ پاسخ منفی نیست. اما مساله اینجا است که مبارزه طبقاتی و بسیج توده‌ها به چه منظور باید صورت بگیرد؟ این پاسخ نیز در انطباق با سایر موارد مطروحه داده شده است: " کمونیست‌ها، تقویت ایمان مردم به امکان پیشبرد همزیستی مسالمت آمیز و تقویت عزم آنان به جلوگیری از جنگ جهانی را وظیفه خود می‌دانند " و " سیاست همزیستی مسالمت آمیز، سیاست بسیج توده‌ها و مبادرت به اقدامات شدید علیه دشمنان صلح است " (همان). این هم از بسیج توده‌ها. آیا شگفت آور است؟ خیر. هر بسیج توده‌ای مبتنی است بر سیاستی مشخص و برای هدفی مشخص. وقتی که صلح اصلی ترین صحنه نبرد در عرصه گیتی باشد و سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی مبتنی بر همزیستی مسالمت آمیز و رقابت اقتصادی باشد. سیاست بسیج توده‌ای نیز الزاماً باید در همین راستا باشد.

بطوریکه مشاهده می‌شود تمامی عناصر تشکیل دهنده سیاست خارجی در هم - آهنگی با یکدیگر بسر می‌برند و اجزاء یک سیاست واحدند. این هماهنگی و یگانگی از آنجا ناشی می‌شود که هر مورد از سیاست خارجی مستقل از یکدیگر اتخاذ نشده است، و نمی‌تواند بر سبیل اشتباه و ارزیابی غلط از شرایط توجیه گردد. بویژه فهم این یگانگی از این لحاظ حائز اهمیت است که برخی از مشاطه‌گران سیاستهای رویزیو - نیستی حزب کمونیست شوروی می‌کوشند چنین القاء کنند که ارزیابی غلط از شرایط در اینجا و آنجا به برخی اشتباهات در سیاست خارجی انجامیده است؛ راه رشد غیر سرمایه داری از این لحاظ برای کشورهای توسعه نیافته فرمولبندی گردیده است که به نقش خرده بورژوازی پراهمیت داده شده است، کسب اکثریت پارلمانی از این لحاظ مطرح شده که ظرفیت تحول پذیری پارلمان بیش از اندازه ارزیابی شده و الی آخر.

اما همانگونه که از مصوبات و اسناد مشاهده می شود تمامی این موارد در هم تنیده اند، درهم ادغام شده اند. چرا که بینشی واحد کلیت سیاست خارجی (و نیز داخلی) را رقم می زند. این بینش مبتنی است بر تحول پذیری جهان از طریق رشد اقتصادی. می توان مورد به مورد سیاست خارجی شوروی را مستقل از یکدیگر بررسی کرد و برای هر مورد هر چند جوهر اصلی سیاست رویزیونیستی را در خود متبلور می سازد، دلیلی تراشید. دلیلی برای صلح، دلیلی برای رقابت اقتصادی و... (آنچنانکه يك مشاطه گر رویزیونیسم انجام می دهد و حداکثر هر مورد را نقد می کند و محکوم می کند بی آنکه معنای مجموعه ترکیبی آنها را مورد چون و چرا قرار دهد)، اما همچنین - و مهمتر - این موارد در يك ترکیب ارگانیک با یکدیگر بسر میبرند. بینش مبتنی بر تحول پذیری جهان از طریق رشد اقتصادی آن عاملی است که موجب ظهور این موارد در سیاست خارجی و در هم بافتگی آنها در يك راستای مشخص است. این بینش، بینشی است اکونومیستی. بینشی که خود را در بند بند مصوبات و اسناد که فوقاً به آنها اشاره کردیم، بازتاب داده است. لنین پایه چنین نگرشی را نسبت به تحولات اجتماعی " ماتریالیسم اقتصادی " در مقابل ماتریالیسم تاریخی نام نهاده است.

حال سؤال این است که آیا این بینش که خود را در مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ منعکس ساخته است، " امروز " متحول شده است؟ و اگر بلی در کدام جهت؟ اظهارات گورباچف به مناسبت های مختلف و نیز مصوبات کنگره ۲۷ دال بر آن است که اسلوب " ماتریالیسم اقتصادی " در تبیین تحولات جهانی از پایه محکم تری برخوردار گشته است و بعبارت دیگر سیر منطقی سی سال حاکمیت انحرافات رویزیونیستی، به انحرافات ژرفا بخشیده است. اظهارات گورباچف و مصوبات اخیر در این مورد آنچنان گویا است که نیاز به توضیحات مفصل پیرامون آنها نیست.

" وظایف مربوط به رشد اقتصادی و اجتماعی جامعه تعیین کننده استراتژی حزب کمونیست اتحاد شوروی در صحنه بین المللی نیز هست. هدف اصولی آن کاملاً روشن است. تضمین کار کردن مردم شوروی در شرائط صلح و آزادی پایدار. جوهر انتظار مقدم برنامه حزب از سیاست خارجی ما همین است. اجرای آن در شرائط فعلی در صدر هر چیز بمعنی پایان بخشیدن به تدارک مادی يك جنگ هسته ای است " (گزارش سیاسی گورباچف ، مصوب کنگره ۲۷). " مبارزه با جنون هسته ای، علیه مسابقه تسلیحاتی و حفظ و تحکیم صلح جهانی بعنوان سمت اساسی فعالیت حزب در صحنه بین المللی باقی خواهد ماند ". " در صدر هر چیز، نیاز به اراده برای پیشرفت در مسیر خلع سلاح وجود دارد " و شوروی صلح را " در کانون سیاست خارجی خود طی

سالهای آینده قرار داده است " (همان) . چه کسی می تواند ماهیت یکسان - و البته تعمیق یافته - این اظهارات را که در کنگره ۲۷ بتصویب رسید با اظهارات خروشچف و مصوبات کنگره ۲۰ انکار کند. چه کسی جز يك واقعیت ستیز می تواند انکار کند که صلح " به عنوان سمت اساسی فعالیت حزب " ، " در صدر هر چیز " و " کانون سیاست خارجی " تعمیق یافته همان سیاست رویزیونیستی صلح بعنوان " مهمترین وظیفه " کمونیست ها است؟ و همین " جوهر انتظار مقدم برنامه حزب و سیاست خارجی است " . چگونه است که کسی می تواند با این " جوهر انتظار مقدم برنامه حزب از سیاست خارجی " در زمان خروشچف " مرزبندی قاطع " داشته باشد اما نسبت به همین " جوهر " تعمیق یافته سیاست خارجی در زمان گورباچف سکوت پیشه کند؟ و بدتر، انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی را کاهش یابنده معرفی کند؟

شاید بگویند، اما، آیا ممکن نیست که مضمون صلح در نزد خروشچف با مضمون صلح در نزد گورباچف متفاوت باشد؟ شاید بگویند نباید دچار چپ روی شد، مگر این امکان را می توان حذف نمود که در شرایطی خاص از مبارزه طبقاتی، در شرایطی خاص از " بحران جهانی " وظیفه مقابله با جنگ " در صدر همه چیز " قرار بگیرد و " سمت اساسی فعالیت حزب " را برای مدتی مشخص تشکیل دهد؟ از این قبیل شاید ها و سئوالهای مشروط کننده بسیار می تواند طرح شود. اما مساله این نیست. مساله این است که گورباچف به استراتژی حزب اشاره می کند. مساله این است که مضمون صلحی را که مطرح می سازد عیناً دارای همان خواص صلح خروشچف است. صلحی بمنظور همزیستی مسالمت آمیز و رقابت اقتصادی. گورباچف می گوید : " چنان شرایط عینی - برعینی تأکید می کنم - شکل گرفته اند که در چارچوب آن، رویارویی میان سرمایه داری و سوسیالیسم تنها و تنها به صورتهای رقابت مسالمت آمیز و مسابقه مسالمت آمیز میتواند ادامه یابد " (همان) . آیا معنای این سخنان روشن نیست؟ آیا معنای این سخنان نفی صریح انقلابات پرولتری نیست؟ اگر این برنامه تحول جهان از طریق رقابت و مسابقه مسالمت آمیز " ماتریالیسم اقتصادی " نیست، پس چه هست؟

گورباچف می گوید : " بدیهی است که نظریه همزیستی مسالمت آمیز که لنین ارائه داده بود، دستخوش دگرگونیهای شده و در عصر هسته ای به شرایط و عامل زنده ماندن تمام بشریت مبدل گردیده است " (سخنانی گورباچف بمناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر) . این يك تجدید نظر اساسی در دوره بندیهای تاریخی است. تجدید نظری که عصر هسته ای را در تقابل با عصر امپریالیسم و عصر انقلابات پرولتری

قرار می‌دهد. بر همین زمینه است که از لنینیسم عدول می‌شود و نه فقط نظریه همزیستی مسالمت‌آمیز لنینی کهنه شده اعلام می‌گردد بلکه با آن " جوهر انتظار مقدم برنامه حزب از سیاست خارجی " آنهم در عصر هسته‌ای همه چیز دگرگونه می‌شود. تضادهای طبقاتی و انقلاب پرولتری در " عصر هسته‌ای " جای خود را به تضاد مابین سلاحهای هسته‌ای و بشریت می‌دهد و مبارزه بخاطر صلح بجای مبارزه با سرمایه و انقلاب پرولتری می‌نشیند. آیا از مبارزه طبقاتی سخنی بمیان نمی‌آید؟ چرا می‌آید. " مبارزه طبقاتی و دیگر تضادهای اجتماعی اثرات خود را در جریانهای عینی به نفع صلح خواهد گذاشت " (همان). این است دامنه مبارزه طبقاتی در عصر هسته‌ای. چرا که تکلیف تحولات اجتماعی را دیگر نه مبارزه طبقاتی بلکه رقابت و مسابقه مسالمت‌آمیز تعیین می‌کند. در چنین عصری است که سرمایه‌داری و سوسیالیسم " يك واحد " بشمار می‌آیند. چرا که بر اساس تضاد ما بین سلاحهای هسته‌ای و بشریت، هر تضاد دیگری باید به پشت صحنه رود و یا فرعی محسوب گردد. " بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی نظریه لنین در زمینه سیاست خارجی را به گسترده ترین شکلی ارائه نمود. مبداء و پایه و اساس آن این اندیشه است که با وجود جنبه ضد و نقیض عمیق دنیای معاصر و وجود تفاوتهای ریشه‌ای میان کشورهای آن همه عناصر دنیای ما به هم مربوط و متقابل‌اند به هم وابسته‌اند و تا حد زیادی يك واحد را تشکیل می‌دهند. کنه مطلب این امر پیدایش مساله بقاء و زنده ماندن بشریت است " (همان). آیا همین مقدار کافی نیست که نه فقط ماهیت یکسان انحرافات رویزیونیستی در زمان خروشچف و گورباچف، بلکه فراتر از آن، رشد یافتگی این انحرافات را نشان دهد؟ پس تفاوت خروشچف با گورباچف در کجاست؟ به نظر ما در این است که خروشچف آنقدر زنده نماند تا خود را بسطح گورباچف تکامل بخشد!

و کلام آخر اینکه بالاخره با این اوصاف پس تکلیف این حکم توکل چه می‌شود که " امروز " وزن مخصوص عنصر پرولتری در سیاست خارجی شوروی افزایش یافته است؟ این را بخودش واگذار می‌کنیم.

نشریه سوسیالیسم شماره ۴ (آبان ماه ۱۳۶۶)

مبانی ساختمان سوسیالیسم

گورباچف در گزارش سیاسی به کنگره ۲۷ گفت که "وظایف مربوط به رشد اقتصادی و اجتماعی جامعه، تعیین کننده استراتژی حزب کمونیست اتحاد شوروی در صحنه بین‌المللی نیز هست. هدف اصلی آن کاملاً روشن است. تضمین کارکردن مردم شوروی در شرایط صلح و آزادی پایدار. جوهر انتظار مقدم برنامه حزب از سیاست خارجی ما همین است". گورباچف با صراحت مطرح می‌سازد که سیاست داخلی تعیین کننده استراتژی حزب کمونیست در سیاست خارجی است. جوهر سیاست خارجی منبعث از جوهر سیاست داخلی است. ارتباط تنگاتنگ سیاست خارجی با سیاست داخلی و تبعیت اولی از دومی آنچنان آشکار است که هیچکس جز آنانی که نمی‌خواهند پدیده‌ها را در کلیت خود مورد بررسی قرار دهند، آنرا مورد تردید قرار نمی‌دهند. حتی گورباچف که به نام لنینیسم، به تحریف لنینیسم مشغول است. لنین خود یادآوری نموده است که "هیچ عقیده‌ای نمی‌تواند اشتباه‌تر یا زیانبارتر از جدا کردن سیاست خارجی از سیاست داخلی باشد" (۱). در این مورد اما توکل در تمامی تحلیل‌هایش رابطه سیاست خارجی با سیاست داخلی را مسکوت می‌گذارد. مواردی منفرد از انحرافات در سیاست خارجی را بازگو می‌کند و تک به تک و بی‌ارتباط با یکدیگر آنها را "نقد" می‌کند. اما قادر نیست که جوهر این انحرافات را در سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی و اساساً اتحاد جماهیر شوروی نشان دهد. چرا که برای درک جوهر انحرافات رویزیونیستی در هر دو عرصه سیاست داخلی و خارجی اولاً باید موارد انحرافات را نه بصورتی جزئی و انفرادی بلکه بصورت یک مجموعه ارگانیک و بهم پیوسته درک کرد و ثانیاً مابین این مجموعه ارگانیک و بهم پیوسته از انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی با آن مجموعه ارگانیک از انحرافات که در ساختمان سوسیالیسم (سیاست داخلی) وجود دارد (و مشخص کننده جوهر انحرافات در ساختمان سوسیالیسم است) ربط و پیوند برقرار نمود.

جوهر سیاست خارجی نمی‌تواند جدا و متفاوت از جوهر سیاست داخلی باشد. ما در رابطه با انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی حزب کمونیست و دولت شوروی نشان دادیم که موارد انحرافی، اولاً تصادفی و یا در مقوله اشتباهات تاکتیکی در این یا آن مورد و ارزیابی‌های مقطعی در سیاست خارجی نیست و ثانیاً این موارد انحرافی

در هم آمیخته، يك مجموعه ارگانیک و دارای يك جوهر واحدند. چرا که بینشی واحد کلیت سیاست خارجی را مشخص می سازد، بینشی اکونومیستی. جوهر سیاست داخلی نیز نمی تواند جدا و مستقل از این بینش باشد، بر عکس، در وجه اساسی، این بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم است که در عین ملحوظ داشتن استقلال نسبی سیاست خارجی، اما آنرا تابع بینش اکونومیستی در عرصه سیاست داخلی می کند. تبعیت نسبی سیاست خارجی از سیاست داخلی و در عین حال جوهر واحد این دو، در حکم الفبا است. با این وجود ما ناچار شده ایم که جا بجا این الفبا را یادآوری کنیم. چرا که همین الفبا، همین مبانی ابتدائی مارکسیستی است که مناظره کنندگان ما در بولتن ۸ آنرا نادیده گرفته اند. بویژه از سوی رفیق توکل عطف توجه به این ارتباط و جوهر واقعی انحرافات رویزیونیستی، انحرافات که بر حزب کمونیست شوروی مسلط است، یعنی انحرافات که کنگره حزب بمثابه عالی ترین ارگان حزبی بر آن مهر تأیید کوبیده است، کار را الزاماً به تعیین روند انحرافات و حاملین انحرافات خواهد کشانید. و این تابهوی دستگاه نظری توکل است، پس بهتر می بیند که از الفبا و مبانی صرف نظر کند اما به این تابه نزدیک نشود!

حال وقت آن رسیده است که جوهر واقعی سیاست های حزب کمونیست شوروی در عرصه داخلی که "تعیین کننده استراتژی حزب در صحنه بین المللی نیز هست" را مورد وارسی^{قرار} دهیم. برای این کار اما ملاک سنجش لازم است. همانگونه که انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی را با ملاک مفهوم لنینی "انترناسیونالیسم پرولتری" و وظیفه اساسی کمونیست ها در سازمان دادن انقلاب اجتماعی (انقلاب سوسیالیستی) به سنجش درآوردیم و تشریح نمودیم. در رابطه با انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی نیز نیاز به داشتن ملاک است. انقلاب سوسیالیستی، نه صرفاً به معنای محدود آن یعنی کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا بلکه به معنای عام آن یعنی انقلاب در نظام اجتماعی که معمولاً با ساختمان سوسیالیسم مترادف بکار برده می شود، چیست؟ سوسیالیسم بمثابه فاز اول جامعه کمونیستی چیست؟ البته ما معترفیم که انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم آنچنان آشکار و هویدا است و بویژه "امروز" وزن مخصوص این انحرافات آنچنان رو به سنگینی گذاشته است که شاید ارائه ملاک برای نشان دادن انحرافات بیمورد بنظر برسد. این تا حدودی صحیح است. با این وجود وقتی که ما با شیفته گان گورباچف مواجه ایم، وقتی که با این ادعا مواجه ایم که "امروز" وزن مخصوص عنصر پرولتری در حزب کمونیست شوروی و سیاست هایش سنگین تر شده است، وقتی که با این حکم مواجه ایم که مابین اصلاحات اقتصادی و

سیاسی مصوب کنگره ۲۷ تناقض وجود دارد که اصلاحات دومی معرف سنگین تر شدن وزن مخصوص عنصر پرولتری است و . . . چاره ای نداریم که از الفبا آغاز کنیم، از مبانی مارکسیست - لنینیستی انقلاب سوسیالیستی (ساختمان سوسیالیسم) آغاز کنیم . بی شک بحث پیرامون مفهوم سوسیالیسم و مبانی ناظر بر ساختمان سوسیالیسم می تواند بحثی جامع، کامل و مفصل باشد . اما بنا به الزامات مبحث موجود ، فقط تا به آن حد به مفهوم سوسیالیسم می پردازیم و به آن ابزارها و الزامات ساختمان سوسیالیسم مختصراً اشاره می کنیم که بتوانیم ملاکهای در جهت نشان دادن انحرافات کنونی در ساختمان سوسیالیسم، بدست دهیم.

سوسیالیسم بمثابه فاز اول جامعه کمونیستی یک دوره تاریخی انتقالی از جامعه سرمایه داری به جامعه کمونیستی است. گذشته سوسیالیسم، سرمایه داری و آینده اش جامعه کمونیستی است. کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا اولین گام اساسی در گسست از جامعه سرمایه داری و دیکتاتوری پرولتاریا اساسی ترین ابزار دگرگون سازی جامعه در حال انتقال به شمار می رود. انقلاب در قدم اول یعنی تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه جدید. پرولتاریا با کسب قدرت سیاسی راه ساختمان سوسیالیسم می گذارد. مارکس می گوید : " تسلط سیاسی تولید کننده، نمی تواند با ادامه اسارت اجتماعی اش سازگار باشد. پس کمون می بایست اهرمی باشد که پایه اقتصادی وجود طبقات و بنا بر این تسلط طبقاتی ریشه کن سازد " (۲) . کائوتسکی نیز زمانی که هنوز یک مارکسیست بود کسب قدرت سیاسی توسط طبقه تحت ستم (پرولتاریا) را یک " انقلاب سیاسی " می نامد که " ابزار اساسی دگرگون سازی اجتماعی است " . وی اضافه می کند که اما " یک انقلاب سیاسی فقط وقتی می تواند به انقلاب اجتماعی فرا برود (تبدیل شود) که توسط طبقه تحت ستم اجتماعی انجام شود . چنین طبقه ای ملزم به تکمیل رهایی سیاسی خویش از طریق رهایی اجتماعی است . زیرا وضعیت اجتماعی سابق اش در یک تضاد آشتی ناپذیر با سلطه سیاسی اش می باشد " (۲) . کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا اساسی ترین و پایه ای ترین اقدامی است که پرولتاریا جهت رهایی خویش انجام می دهد چرا که اگر پرولتاریا بخواهد قدرت سیاسی کسب شده را حفظ کند، ملزم است که پایه های جامعه کهن را که در تضاد با رو بنای سیاسی جدید قرار دارد، از بیخ و بن دگرگون سازد. و اساساً پرولتاریا قدرت سیاسی را نه بخاطر قدرت

سیاسی که برای همین تحول و دگرگونی در نظام اقتصادی - اجتماعی تصاحب می کند. از لحظه کسب قدرت سیاسی است که پرولتاریا " باید برای منافع خویش بطور کم و بیش سریعی روینای سیاسی و قضائی را دگرگون سازد و اشکال جدیدی از سازمان اجتماعی را ایجاد کند " (۴). چرا که انقلاب اجتماعی " يك دگرگون سازی کامل اشکال متعارف فعالیت مشترك در میان مردم است " (۵).

بدیهی است که وظایف رهائی اجتماعی با تصاحب ساده دستگاه دولتی حاضر و آماده بورژوازی نمی تواند آغاز شود، چه خواسته اینکه این وظایف جامعه عمل بپوشد. دولت بورژوائی و ارگانهای مختلف آن نه فقط خود برآمده از وضعیت موجود جامعه و منطبق با سازمان اجتماعی سرمایه داری است بلکه حافظ " پایه اقتصادی وجود طبقات " و شرایط تولید و باز تولید سرمایه داری است. از همین رو است که مارکس با تکیه بر دستاوردهای کمون پاریس می گوید: " کمون ثابت کرد که طبقه کارگر نمی تواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد " (۶). دولت بورژوازی ضامن تداوم اشکال متعارف فعالیت مشترك در میان مردم است، حال آنکه پرولتاریا با کسب قدرت سیاسی قصد دگرگون سازی کامل این " اشکال متعارف فعالیت " را دارد. مارکس در مانیفست کمونیست قدرت سیاسی پرولتاریا را که باید در خدمت رهائی پرولتاریا و کل جامعه قرار بگیرد بمثابه " متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه " و " بکف آوردن دمکراسی " تعریف میکند. اما در آن زمان هنوز اینکه پرولتاریا با این قدرت دولتی چه میکند و شکل مشخص " متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه " چگونه خواهد بود، کاملاً شناخته شده نبود، تنها پس از انقلابات ۵۰ - ۱۸۴۸ در اروپا، کودتای ناپلئون و در صدر تمامی این تجارب تاریخی، تجربه کمون پاریس بود که روش برخورد پرولتاریا نسبت به دولت در انقلاب مشخص گردید. لنین می گوید: " در هم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی " بیان خلاصه ایست از درس عمده مارکسیسم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت " (۷). کمون پاریس عملاً وظایف اولیه پرولتاریا را به محض کسب قدرت سیاسی مشخص ساخت. " نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح ". این اولین گام در نابود ساختن ماشین بوروکراتیک و نظامی است. کمون بمثابه قدرت سیاسی پرولتاریا، نوع جدیدی از دولت، " می بایست نه يك ارگان پارلمانی، بلکه يك ارگان کار و اجرائی و در عین حال مقنن باشد "، " از اعضاء کمون گرفته تا به پائین، حقوق کارمندان خدمات عمومی مساوی دستمزد کارگران شد " و نمایندگان " دارای مسئولیت و قابل انفصال در هر زمان " (۸) بودند. تمامی این اقدامات

به کمون آنچنان خصلت و قوتی می بخشید که بمثابه اهرمی باشد که " پایه اقتصادی وجود طبقات " و سازمان اجتماعی موجود را ریشه کن سازد. بدون این اقدامات اولیه حتی سخنی هم از ساختمان سوسیالیسم و رهائی اجتماعی پرولتاریا توسط کسب قدرت سیاسی نمیتواند در میان باشد. تنها با ایجاد این نوع دولت طراز نوین است که پرولتاریا قادر به گام گذاردن در راه سوسیالیسم می شود. " انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آنها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آنها به سطح عادی " دستمزد یک کارگر " - این اقدامات دمکراتیک - ساده و " بخودی خود مفهوم " که در عین اینکه منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع می کند، در عین حال بمنزله پلی است که سرمایه داری را به سوسیالیسم می رساند " (۹) .

قدرت سیاسی پرولتاریا جز در مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا معنائی ندارد. و دیکتاتوری پرولتاریا ماهیتاً از دولت سایر طبقات (اساساً بورژوازی) متفاوت است. از جنبه کلی، این تفاوت ناشی از سیادت سیاسی دو طبقه متفاوت است که دولت را برای مقاصد خویش بکار می اندازد. اما مقاصد متفاوت، اهرمهای متفاوت می طلبد. بدین لحاظ از جنبه مشخص تر نیز دستگاههای دولتی دیکتاتوری بورژوازی با دستگاههای دولتی دیکتاتوری پرولتاریا کیفیاً از یکدیگر متمایز می گردند. همانگونه که دیکتاتوری بورژوازی اشکال مختلفی بخود می گیرد. به هر حال دیکتاتوری طبقاتی از طریق ارگانهای دولتی موجودیت و مادیت می یابد. دیکتاتوری بورژوازی از طریق ارتش و پلیس جدا از مردم، ارگانهای اداری و قضائی مافوق مردم، پارلماناریسم و ... " زمینی " می شود و به اعمال قدرت در راه مقاصد بورژوازی می پردازد. پرولتاریا نیز با کسب قدرت سیاسی، با در هم شکستن تمامی ماشین بوروکراتیک و نظامی بورژوازی و جایگزین نمودن آن با دستگاههای دولتی خویش در اشکال کمون یا شورا (یا اشکالی که بعداً کشف گردد) " زمینی " می شود. اکنون که پرولتاریا تجارب کمون و شورا را در پشت سر دارد، دیکتاتوری پرولتاریا بصورت مفهومی انتزاعی غیر قابل فهم و " آسمانی " است. دیکتاتوری پرولتاریا تنها و تنها از طریق ارگانهای مادی متناظر با مضمون این دیکتاتوری است که مادیت یافته و در جهت مقاصد اجتماعی پرولتاریا عملکرد می یابد. بدین قرار، هرگونه نقص، عقبگرد، اختلال و نارسائی در ارگانهای مادی این دیکتاتوری نشان دهنده اختلال و نارسائی در عملکرد اجتماعی دیکتاتوری پرولتاریا محسوب می شود که باید همچون اهرمی برای دگرگون سازی " سازمان اجتماعی " بکار رود. وقتی مارکس در جمع بندی از دستاوردهای کمون پاریس میگوید: " اقدام بزرگ اجتماعی کمون، وجود خودش بود " وظایف مقدم

و اساسی پرولتاریا در انقلاب، انقلابی که باید به "انقلاب اجتماعی فرا بروید" را به فشرده ترین و رساترین حالتی بیان می کند.

شکل گیری دیکتاتوری پرولتاریا آغازگاه دوران گذاری است که به جامعه کمونیستی ختم خواهد شد. یک دوران تمام و کمال انقلابی و پر تحول در دگرگون سازی بنیادهای اقتصادی جامعه و روبنای سیاسی و قضائی. درک مفهوم این دوران، بمثابة یک دوران گذار انقلابی، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. چه بدون درک معنای واقعی "دوران گذار انقلابی" مفهوم سوسیالیسم ولذا هر تحلیل و نقدی از ساختمان سوسیالیسم از دو سو در معرض تحریف و انحراف قرار می گیرد. یکی از جانب "چپ"، از سوی آنارشیستها و دیگری از جانب راست از سوی رفرمیستها. "چپ" بدون در نظر گرفتن روند و خصلت این دوران تاریخی ناب گرائی خرده بورژوائی خود را بجای سوسیالیسم می نشاند و دست آخر به نفی سوسیالیسم می رسد. و "راستها"، رفرمیستها، با تکیه بر ضرورت یک دوران گذار تاریخی برای نیل به کمونیسم، تحول گرائی تدریجی از طریق رشد نیروهای مولده را موعظه میکنند و مشخصه "انقلابی" این دوران گذار را مسکوت می گذارند. مارکس با یک عبارت فشرده و درخشان پاسخ تحریفاتی را که در مفهوم سوسیالیسم بعمل می آید، داده است. وی می گوید: "بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد" (۱۰). تأکید مارکس بر انقلابی بودن دوران گذار و دیکتاتوری پرولتاریا از یک سو افشاگر بینشهای رفرمیستی در ساختمان سوسیالیسم است و از سوی دیگر افشاگر آنارشیستهای است که مراحل ضروری تکامل را منکرند و لزوم دوران گذاری که مشخصه های هر دو جامعه را به هر حال در خود دارد تشخیص نمی دهند. مفهوم دوران گذار انقلابی از جامعه سرمایه داری به جامعه کمونیستی مؤید این است که در فاز اول کمونیسم یک در هم آمیختگی اجباری از عناصر سرمایه داری و عناصر کمونیسم وجود دارد. و این در وجه اصلی، نه بمعنای وجود عناصری از دو جامعه در کنار یکدیگر، بلکه در ترکیب با یکدیگر که در سازمان اجتماعی و روبنای این سازمان موجودیت می یابد. ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا در تمام طول دوران گذار بمثابة اهرمی برای دگرگون سازی از همینجا ناشی می شود. تأکید مارکس بر یک دوران گذار انقلابی از جامعه سرمایه داری به جامعه کمونیستی در عین حال بخودی خود مشخص می سازد که اگر چه عناصر دوگانه سرمایه داری و کمونیسم در هم آمیخته اند، اما در مسیر این حرکت از وزن و اهمیت عناصر سرمایه داری کاسته می شود و به وزن و اهمیت عناصر کمونیستی

اضافه می‌گردد و این دگرگونی در سازمان اجتماعی بشیوه ای انقلابی صورت می‌گیرد. عبارت دیگر جامعه سوسیالیستی يك جامعه متحول انقلابی رو به پیش است. از اینجا نتیجه می‌شود آن اقداماتی که در گامهای اولیه ساختمان سوسیالیسم کافی بنظر می‌رسد، در گامهای بعدی ناکافی خواهد بود. این عدم کفایت تنها از طریق انقلابی کردن مداوم کل سازمان اجتماعی منتفی می‌گردد. همچنین آن ابزارهای اولیه و مکانیسم‌های اقتصادی بورژوائی که در گامهای اولیه بکارگیری اش ضروری می‌شود، در طی دوران گذار انقلابی، نه فقط از ضرورتش کاسته می‌گردد و باید کاسته گردد، بلکه در مراحل اساساً امری مربوط به گذشته می‌شود.

بدون در نظر گرفتن مفهوم این دوران گذار انقلابی، مفهوم سوسیالیسم و چگونگی ساختمان سوسیالیسم بی اعتبار می‌شود. لنین در زمینه این دوران انتقالی می‌گوید: " از لحاظ تئوری جای تردید نیست که بین سرمایه‌داری و کمونیسم يك دوران انتقالی معین فاصله است. این دوران نمی‌تواند مشخصات یا خواص این هر دو شکل اقتصاد اجتماعی را در خود جمع نکند. این دوران انتقالی نمی‌تواند دوران مبارزه بین سرمایه‌داری میزنده و کمونیسم پدید آمده یا به عبارت دیگر، بین سرمایه‌داری مغلوب ولی هنوز محو نشده و کمونیسم پدید آمده ولی هنوز بکلی ضعیف نباشد " (۱۱). اگر فرمیسم معنا و مفهوم این دوران انتقالی را تحریف می‌کند و روند تکاملی ساختمان سوسیالیسم را فقط در عرصه تکنولوژی خلاصه می‌کند، آنارشیسم وجود " مشخصات یا خواص " هر دو شکل اقتصاد اجتماعی را در سوسیالیسم نمی‌کند. از نقطه نظر آنارشیسم که دوران گذار را درک نمی‌کند سوسیالیسم آنها جامعه‌ای است که در آن جامعه هیچ مهر و نشانی از سرمایه‌داری وجود نداشته باشد. در مقابل يك چنین تخیل پردازی در باب سوسیالیسم است که مارکس صریحاً اعلام می‌دارد: " آنچه در اینجا ما با آن سروکار داریم يك جامعه کمونیستی است، اما نه بدانسان که بر بنیادهای خودش تکامل یافته باشد، بلکه بالعکس بدانسان که از جامعه سرمایه‌داری برآمده است، که از این رو به هر لحاظی، اقتصادی، اخلاقی و معنوی، هنوز مهر و نشان علائم تولد از بطن جامعه کهن را که از آن برآمده بر خود دارد. . . البته در مراحل اولیه جامعه کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه‌داری برون می‌آید این کمبودها اجتناب ناپذیر خواهد بود. حق هیچگاه نمیتواند در مرحله‌ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد " (۱۲). مهر و نشانی سرمایه‌داری که بر پیشانی سوسیالیسم حک شده است تنها با گذار انقلابی می‌تواند زایل گردد. با این وجود در دوران گذار " افق محدود حق بورژوائی " همچنان در جامعه باقی می‌ماند.

" کمونیسم در نخستین فاز خود، در نخستین پله خود هنوز نمی تواند از نظر اقتصادی کاملاً نضج یافته و کاملاً از سنن یا آثار سرمایه داری مبرا باشد. از اینجاست این پدیده جالب که در نخستین فاز کمونیسم " افق محدود حق بورژوائی " باقی می ماند. البته حق بورژوائی در مورد محصولات مصرف، ناگزیر مستلزم دولت بورژوائی نیز هست، زیرا حق بدون دستگامی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است. نتیجه حاصل اینکه در دوران کمونیسم نه تنها حق بورژوائی بلکه دولت بورژوائی هم تا مدت معین باقی می ماند، منتها بدون بورژوازی " (۱۲)

دقیقاً همین مساله است که سوسیالیستهای تخیل گرای آنارشیست از درک آن عاجزند. وقتی مفهوم دوران گذار درک نگردد طبیعی است که " حق " هم از پایه مادی اش منتزع گردد و به امری ذهنی مبدل گردد. و جامعه سوسیالیستی نه مفهومی زمینی که پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید و کمبودهایش اجتناب ناپذیر است که " افق محدود حق بورژوائی " همچنان باقی میماند، بلکه مفهومی ناب و عاری از مهر و نشان سرمایه داری خواهد بود. از سوی دیگر، رفرمیسم نیز با تکیه بر اینکه " حق هیچگاه نمی تواند در مرحله ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه " قرار بگیرد، دوران گذار انقلابی را تحریف می کند و آنرا با محک اکونومیسم می سنجد و از " حقوق بورژوائی " بسط و کاربرد هر حق بورژوائی (بمعنای گسترده آن) در ساختمان سوسیالیسم را درک می کند. اما دوران گذار آگاهانه و هدفمند است. اگر در طول دوران گذار بر پرچم پرولتاریا نوشته شده " به هر کس به اندازه کارش "، انقلاب در سازمان اجتماعی که با اهرم دیکتاتوری پرولتاریا در طول دوران گذار صورت میگیرد، بر پرچم کارکنان جامعه خواهد نوشت: " از هر کس بر حسب توانائی اش و به هر کس بر حسب نیازش ". " تنها در مراحل بالاتر جامعه کمونیستی، یعنی پس از اینکه تبعیت اسارتبار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامی که تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بر بندد، هنگامی که کار از یک وسیله (معاش) به یک نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه افراد جامعه افزایش یابد و چشمه های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می توان از افق محدود حقوق بورژوائی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: " از هر کس بر حسب توانائی اش و به هر کس بر حسب نیازش " (۱۴).

این است سرانجام آن دوره گذار که در یک کشور و یا مجموعه ای از کشورهای نسبتاً ضعیف، شدنی نیست و تنها با تکمیل مجاهدات انقلابی پرولتاریای این کشورها توسط انقلاب جهانی، این دوران به سرانجام خواهد رسید. در همینجا اشاره وار متذکر

شویم که تأکید بر یگانگی سیاست داخلی و خارجی کشورهای سوسیالیستی، تأکید بر یگانگی ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری (وجه خارجی فعالیت انقلابی پرولتاریا) از همینجا نیز ناشی می شود. چرا که ساختمان سوسیالیسم اگر در آغاز توسط پرولتاریای کشوری که قدرت سیاسی را به چنگ آورده است، شدنی است و پرولتاریا میتواند "دوران گذار انقلابی" را آغاز کند، اما سرانجام یافتن این دوران گذار منوط به انقلاب جهانی است.

به هر حال، از مباحث مختصر تاکنونی مان دو مشخصه سوسیالیسم روشن میگردد. اول، ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و دوم درک سوسیالیسم بمشابه یک "دوران گذار انقلابی". پرولتاریا در ابتدا قدرت سیاسی را تصاحب می کند، ماشین بوروکراتیک و نظامی کهن را درهم می شکند و دیکتاتوری خود را در اشکال کمون، شورا (یا...) مادیت می بخشد و این دیکتاتوری را بمشابه ابزاری جهت دگرگون سازی انقلابی سازمان اجتماعی بمنظور ریشه کن سازی پایه اقتصادی وجود طبقات بکار میگیرد. اگر درهم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی و جایگزینی آن توسط "ارگانهای کار و اجرایی و مقنن" مقدم ترین وظیفه پرولتاریا در تحول انقلابی روبنای سیاسی جامعه و ایجاد اهرمی جهت دگرگون سازی انقلابی جامعه است، وظیفه مقدم و اساسی در تحول انقلابی سازمان اجتماعی که توسط دیکتاتوری پرولتاریا باید صورت پذیرد چیست؟ مقدم ترین، اساسی ترین و کلیدی ترین وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا لغو مالکیت خصوصی است. این وظیفه اساسی آنچنان با سوسیالیسم عجین است که انگلس میگوید: "درواقع حذف مالکیت خصوصی خلاصه ترین و مشخص ترین بیان تغییر مجموعه نظام اجتماعی است" (۱۵).

الف مالکیت خصوصی اساسی ترین اقدام پرولتاریا است که به تضاد اساسی جامعه سرمایه داری، یعنی تضاد مابین خصلت اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی سرمایه دارانه، خاتمه می بخشد. از همین رو در یک بررسی تاریخی - جهانی باید آن زمینه اصلی که منجر به بروز این تضاد میگردد که تنها با حذف مالکیت خصوصی خاتمه می یابد، روشن شود. در حقیقت حذف مالکیت خصوصی در نزد کمونیستها صرفاً یک مطالبه حقوقی نیست، بلکه این مطالبه ایست که از مناسبات واقعی سرچشمه میگیرد. چرا که مالکیت خصوصی همانند سرمایه اساساً یک رابطه اجتماعی است. مالکیت خصوصی سرمایه داری بیان یک قدرت اجتماعی است که توسط آن تولید اضافی تصاحب می شود و دارای نتایج اجتماعی است. "این قدرت در انجام فونکسیون های اجتماعی نهفته است و در طی پروسه تکامل با از بین بردن این فونکسیون ها قدرت نیز

از میان می‌رود " (۱۶). مالکیت خصوصی بمشابه یک رابطه اجتماعی همزاد و همراه با اثرات و تبعات اجتماعی است. بنابراین با حذف مالکیت خصوصی باید اثرات و تبعات اجتماعی همزادش نیز از جامعه حذف شود. تأکید بر اینکه حذف مالکیت خصوصی در معنای حقوق قضائی آن بی معنی و تحریفی آشکار در سوسیالیسم علمی است از اینجا ناشی می‌شود که از زمان مارکس تاکنون تحریف کنندگان در سوسیالیسم علمی، مرتباً مفاهیم "سوسیالیسم علمی" را در اشکال حقوقی خلاصه کرده اند در حالیکه "در بررسی های تنوریک مارکس، حقوق قضائی - که همواره بازتابی از شرایط اقتصادی جامعه مربوط می‌باشد - فقط بطور کاملاً جنبی مورد توجه قرار می‌گیرد" (۱۷).

پس اگر مالکیت خصوصی یک رابطه اجتماعی است، چه موجودیت اش و دوام و بقاء اش و چه حذف آن تابع شرایط تکامل تاریخی است. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار اساس و پایه ضرورت تاریخی در لغو مالکیت خصوصی است. ضرورتی که مبارزه طبقاتی آنرا به سرانجام می‌رساند. سرمایه داری در تکامل تاریخی - جهانی خود طبقه‌ای را سازمان میدهد که رسالت تحقق این ضرورت تاریخی را به لحاظ نقشی که در سازمان اجتماعی کار دارد، بصورت یک ضرورت تاریخی بر عهده می‌گیرد. "انحصار سرمایه برای شیوه تولیدی که خود با آن و تحت تأثیر آن شکوفندگی یافته است، بصورت مانعی در می‌آید. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار به نقطه ای می‌رسد که دیگر با پوسته سرمایه داری خود سازگار نیست. این پوسته می‌ترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری در میرسد. خلع ید کنندگان خلع ید میشوند" (۱۸). سرمایه داری با قوانین ذاتی اش با انباشت گسترده، خود پایه مادی سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری را فراهم می‌سازد. سرمایه داری خود، جامعه را قطبی می‌کند، در یک سو تمرکز سرمایه که با رقابت عجین است، بسیاری از سرمایه داران را از دور خارج می‌سازد، استفاده از تکنولوژی پروسه کار را هر چه بیشتر جمعی می‌سازد و وسائل کار را "به وسائلی که تنها بصورت جمعی" بکار می‌روند تبدیل می‌کند. "سلب مالکیت از راه عملکرد خود قوانین ذاتی سرمایه داری، از راه تمرکز سرمایه ها انجام پذیر میشود" (۱۹). سرمایه داری "کار" را در مقیاس مرتباً گسترده تری اجتماعی می‌کند به حدی که وسائل تولید جز بصورت اجتماعی قابل بهره برداری نخواهد بود. اما وسائل تولید جمعی، مالکیت جمعی را طلب می‌کند. تحت این شرایط سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری که توسط دیکتاتوری پرولتاریا انجام می‌گیرد، آنچنان شکل و محتوایی را داراست که کل جامعه را به یک دگرگونی انقلابی می‌کشاند و به استثمار فرد از فرد پایان می‌بخشد. پس شرط اولیه سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری تمرکز وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار است.

از اینرو دامنه و حدود سلب مالکیت خصوصی خود تابعی است از شرایط مادی. می توان (بفرض) با یک فرمان حقوقی الغاء مالکیت خصوصی را اعلام داشت، اما مالکیت خصوصی بمثابة یک رابطه اجتماعی تا آنجا لغو می شود که شرایط مادی لغو آن نیز فراهم باشد. در غیر این صورت مالکیت خصوصی به لحاظ حقوقی لغو گردیده اما به لحاظ رابطه اجتماعی پا بر جا خواهد ماند. بر همین مبنا است که در برنامه کمونیستها سلب مالکیت خصوصی اولاً در مراحل اولیه اش فقط منحصر به وسائل تولید و مبادله می شود و ثانیاً این سلب مالکیت نیز به یک ضرب انجام نمی پذیرد. انگلس میگوید: "بورژوازی نمی تواند وسائل تولید محدود را به نیروهای مولد عظیم تبدیل کند بدون آنکه آنها را از وسائل تولید منفرد به وسائل تولید اجتماعی که فقط توسط مجموعه انسانها قابل استفاده اند تبدیل کرده باشد" (۲۰). سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری در فردای پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا اساساً معطوف به همین وسائل تولید اجتماعی است که فقط توسط مجموعه انسانها قابل استفاده اند. مالکیت خصوصی دفعتاً بر نمی افتد و دیکتاتوری پرولتاریا در عرصه هائی که شرایط مادی سلب مالکیت فراهم نیست، ابتدا آنچنان به اجتماعی نمودن وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار مبادرت می ورزد که بعد بتواند مالکیت خصوصی را بمثابة یک رابطه اجتماعی براندازد. "در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا که هرگز قادر نخواهد بود، تمام مالکیت خصوصی را دفعتاً براندازد" (۲۱). شرایط تمرکز وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار در عرصه هائی که این شرایط وجود ندارد به نحوی کاملاً انقلابی تسهیل و تسریع می شود. لنین در مورد دامنه سلب مالکیت خصوصی می گوید: "در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می نامند) "حقوق بورژوائی" فقط تا اندازه ای ملغی می شود نه بطور تام و تمام فقط همیزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه می دهد، یعنی تنها در مورد وسائل تولید. "حقوق بورژوائی" وسائل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می داند. سوسیالیسم این وسائل را به مالکیت همگان تبدیل می نماید. در این حدود - و فقط در این حدود - حقوق بورژوائی ساقط می شود" (۲۲).

بنا بر این در جامعه سوسیالیستی سلب مالکیت خصوصی اولاً فقط مربوط به وسائل تولید است، ثانیاً پروسه سلب مالکیت تابعی از تمرکز وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار است و لذا سلب مالکیت در این حیثه نیز امری یکباره نیست و ثالثاً "حقوق بورژوائی" تا آن حدی محو می شود که مالکیت خصوصی لغو شده باشد. با لغو مالکیت خصوصی باید عملکرد اجتماعی آن نیز محو شود. در غیر این صورت آنچه که انجام گرفته لغو مالکیت خصوصی بمثابة یک رابطه اجتماعی نبوده بلکه صرفاً

دولتی کردن و سائل تولید است. این دولتی کردن می تواند توسط هر دولت سرمایه داری انجام بگیرد و یا حتی توسط دیکتاتوری پرولتاریا در آغاز کار صورت پذیرد بدون آنکه عملکردهای اجتماعی "حذف" مالکیت خصوصی، ناپدید شده باشد. انگلس در مورد سوسیالیسم کاذب و مبتذلی که هر نوع دولتی کردن را سوسیالیسم جا می زدند و از این طریق به ستایش بیسمارک می پرداختند می گوید: "اما به تازگی، از زمانی که بیسمارک به دولتی کردن بنگاههای صنعتی روی آورده، یک نوع سوسیالیسم کاذبی ظهور کرده که حتی اینجا و آنجا شکل چاپلوسانه ای بخود گرفته است، سوسیالیسم کاذبی که هر نوع دولتی کردن و حتی نوع بیسمارکی اش را بدون چون و چرا سوسیالیستی می خواند". چرا که این نوع دولتی کردن عملکردهای اجتماعی حذف مالکیت خصوصی را دارا نیست و "خصلت سرمایه ای نیروهای مولده را زایل نمی سازد". انگلس تأکید می کند که دولت سرمایه داران "هر چه بیشتر نیروهای مولده را تحت مالکیت خود درآورد، بیشتر بصورت سرمایه دار کل واقعی در می آید و اتباع دولت را بیشتر استثمار می کند" (۲۲). آنچه که در بحث انگلس کاملاً آشکار است این است که هر نوع دولتی کردن سوسیالیسم نیست. وی خود دو مشخصه را در همین مبحث مختصر بیان می کند: اول اینکه کدام دولت، به دولتی کردن بنگاههای صنعتی روی می آورد؟ اگر این دولت، دولت سرمایه داری باشد، دولتی کردن نه مستقیم و نه غیر مستقیم گام هائی بسوی سوسیالیسم محسوب نمی شود. ثانیاً تنها دولت پرولتاری است که با حذف مالکیت خصوصی، عملکردهای اجتماعی آنرا هم محو می سازد. در رابطه با موضوع دوم لنین نیز، پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا با عنوان "سرمایه داری انحصاری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا" به توهمات "چپ ها" که هر نوع دولتی کردن را سوسیالیسم قلمداد می کردند خاتمه داد.

عملکردهای اجتماعی مالکیت خصوصی که با حذف آن باید زایل شود چیست؟ انگلس به نحوی مؤجذ به این سؤال پاسخ می دهد: "این نظام اجتماعی نوین قبل از هر چیز اداره صنایع و کلیه شاخه های تولید را از چنگ اشخاص منفردی که با هم در رقابت اند خارج می سازد و آنرا بدست تمام جامعه می سپارد تا به حساب مشترک، از روی نقشه مشترک، و با شرکت همه اعضای جامعه بکار افتد. این نظام نوین بدین ترتیب رقابت را از بین برده و همکاری همگانی را جانشین آن خواهد کرد. ولی از آنجا که اداره انفرادی صنایع ضرورتاً مالکیت خصوصی را به همراه دارد و رقابت آزاد چیزی جز شکل و نحوه اداره صنایع از جانب مالکین خصوصی نیست، بنا بر این مالکیت خصوصی نیز باید حذف گردد و بجای آن استفاده مشترک از کلیه ابزار تولید و تقسیم

تمام محصولات بر پایه توافق مشترك و به اصطلاح مالکیت اشتراکی بجای آن مستقر شود" (۲۴). بنا بر این با تصاحب وسائل تولید توسط اجتماع، یعنی لغو مالکیت خصوصی، رقابت، هرج و مرج در تولید، تولید بر اساس ارزش مبادله و کسب سود و اداره منفرد بنگاهها خاتمه می یابد و اداره مشترك وسائل تولید بر طبق برنامه ای که "احتیاجات جامعه" را تأمین کند جایگزین آن می شود. "تشکیلات آگاهانه و برنامه ریزی شده" جایگزین اداره منفرد بنگاهها می شود. مالکیت خصوصی سرمایه داری با انفصال بنگاهها و رقابت بین آنها (رقابت بین سرمایه های متعدد) و تولید کالائی عجین است. رقابت که "چیزی جز شکل و نحوه اداره صنایع از جانب مالکین خصوصی نیست"، لکوموتیو اساسی اقتصاد بورژوائی است، "رقابت" چیزی جز طبیعت درونی سرمایه نیست که بمشابه کنش و واکنش سرمایه های متعدد ظاهر و متحقق می شود" (۲۵). رقابت و سود خلاصه ترین و فشرده ترین بیان عملکرد اجتماعی مالکیت خصوصی است. بنا بر این بطور خلاصه لغو مالکیت خصوصی و تصاحب وسائل تولید توسط اجتماع تحت دیکتاتوری پرولتاریا است که به عملکرد سرمایه های متعدد، رقابت و سود، خاتمه می بخشد. دیکتاتوری پرولتاریا که خود از طریق "ارگانهای کار و اجرایی و مقنن" مادیت یافته وسائل تولید اجتماعی شده را تحت "تشکیلات آگاهانه و برنامه ریزی شده" جهت تأمین "احتیاجات جامعه" سامان می دهد. این است مفهوم لغو مالکیت خصوصی بمشابه یک رابطه اجتماعی.

نشریه سوسیالیسم شماره ۶ (اسفند ماه ۱۳۶۶)

یادداشت ها

- ۱ - لنین ، سیاست خارجی انقلاب روسیه
- ۲ - مارکس ، جنگ داخلی در فرانسه
- ۲ - کارل کائوتسکی ، انقلاب اجتماعی
- ۴ و ۵ - همان
- ۶ - مارکس ، جنگ داخلی در فرانسه
- ۷ - لنین ، دولت و انقلاب
- ۸ - مارکس ، جنگ داخلی در فرانسه
- ۹ - لنین ، دولت و انقلاب
- ۱۰ - مارکس ، نقد برنامه گوتا
- ۱۱ - لنین ، اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا
- ۱۲ - مارکس ، نقد برنامه گوتا
- ۱۲ - لنین ، دولت و انقلاب
- ۱۴ - مارکس ، نقد برنامه گوتا
- ۱۵ - انگلس ، اصول کمونیسم
- ۱۶ و ۱۷ - انگلس و کائوتسکی ، سوسیالیسم قضائی
- ۱۸ و ۱۹ - مارکس ، کاپیتال جلد اول
- ۲۰ - انگلس ، آنتی دورینگ
- ۲۱ - لنین ، تزهایی درباره انترناسیونالیسم پرولتری
- ۲۲ - لنین ، دولت و انقلاب
- ۲۲ - انگلس ، آنتی دورینگ
- ۲۴ - انگلس ، اصول کمونیسم
- ۲۵ - مارکس ، گراند ریسه

مبانی ساختمان سوسیالیسم

با لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید تمامی عملکردهای اجتماعی که از مالکیت خصوصی سرمایه داری ناشی می شود ، محو می گردد و تغییر ماهیت می دهد . روند جایگزینی مالکیت اجتماعی بجای مالکیت خصوصی ، مترادف است با روند حذف رقابت ، سود ، قانون ارزش بمشابه عامل تنظیم کننده تولید ، نحوه توزیع کالاهای مصرفی ، تغییر ماهیت " کار " و دستمزد . بطوری که قبلاً متذکر شدیم ، اولاً سلب مالکیت خصوصی تمامی عرصه ها را در بر نمی گیرد و ثانیاً این اقدام دفعتاً و به یکباره انجام نمی شود . طی دوران گذار انقلابی از سرمایه داری به کمونیسم ، بنا به شرایط مادی که فراهم می شود همراه با گسترش دامنه مالکیت اجتماعی ، عملکردهای اجتماعی تولید سوسیالیستی نیز گسترش می یابد . سلب مالکیت خصوصی در دوران سوسیالیسم هر چند در محدوده وسائل تولید تحقق می یابد ، اما این امر بدین معنا نیست که هیچ تغییری در حوزه توزیع وسائل مصرفی صورت نخواهد گرفت . " هر شیوه توزیع وسائل مصرفی ، خود حاصل نحوه توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع خود وجه مشخص شیوه تولید جامعه است . اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرار داشت ، آنگاه برای توزیع وسائل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شود " (۱) . مارکسیسم قلب شده اما با تکیه کاذبانه به این مساله که تنظیمات سوسیالیستی تنها در حیطه عملکرد وسائل تولید اشتراکی میتواند بکار گرفته شود ، حیطه توزیع وسائل مصرفی را از تنظیمات سوسیالیستی معاف می دارد . رابطه متقابل بین تولید و توزیع ، هر چند اولی بعنوان عامل تعیین کننده ، را قطع می کند و توزیع وسائل مصرفی را امری مربوط به بازار معرفی می کند . تنظیمات سوسیالیستی در عرصه توزیع نیز بنا به روند گذار انقلابی جامعه شیوه های متفاوتی از توزیع سرمایه دارانه را ایجاد می کند . در این حیطه ، این شیوه ها هر چند با اشکال کهن شیوه توزیع عجین است ، " حقوق بورژوائی " کماکان ادامه می یابد و مبادله کالاهای هم ارزش جریان دارد ، اما نه قانون ارزش ناظر بر تولید وسائل مصرفی و عامل تنظیم کننده آن است و نه اینکه صرف وجود اشکال متشابه با اشکال سرمایه داری توزیع دال بر ماهیت و مضمون یکسان این دو است .

مارکس در شکلی تجریدی شیوه توزیع در سوسیالیسم را بیان می کند : " فرد ،

سندی از جامعه دریافت می‌دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای این سند او میتواند به میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی و سائل مصرفی برداشت کند. از آنجا که این داد و ستد نیز در حکم مبادله (کالاها) هم ارزش است، لذا در آن همان قوانین مبادله کالا نیز طبقاً حاکم خواهد بود شکل و محتوای این مبادله البته تغییر خواهد یافت چرا که در شرایط تازه، هیچکس نخواهد توانست چیزی جز کار خود عرضه کند، و از طرف دیگر چیزی جز وسائل مصرفی برای تملک او موجود نخواهد بود. در مورد توزیع وسائل مصرفی در میان افراد تولیدکننده، همان اصول حاکم بر مبادله کالاها هم ارزش مصداق می‌یابد عبارت دیگر، میزان معینی از کار در یک شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می‌گردد" (۲). توزیع محصولات مصرفی در بین تولیدکنندگان بشکل مبادله کالاها هم ارزش است. در یک طرف محصولات مصرفی و در طرف دیگر معادله مبادلاتی ارزش کار (پس از کسر مقادیر لازم بمنظور جبران استهلاک، توسعه...) قرار دارد. این شیوه توزیع که مارکس رابطه بین دو طرف معادله مبادله را بصورت دریافت سندی که تعداد ساعات کار در آن قید شده است، نشان می‌دهد، اما با شیوه‌های کهن، شیوه‌های توزیع سرمایه‌داری میرنده عجیب است و تنها طی پروسه تعمیق ساختمان سوسیالیسم، شیوه جدید توزیع هر چه بیشتر با شیوه تولید سوسیالیستی انطباق حاصل می‌کند. عبارت دیگر بمجرد سلب مالکیت خصوصی اولاً شیوه توزیع جدید بر جامعه حاکم نمی‌شود و ثانیاً شیوه توزیع جدید عملاً اشکالی از شیوه توزیع کهن را تغییر ماهیت می‌دهد و به خدمت می‌گیرد. در مورد اول انگلس می‌گوید: "هر شیوه تولید جدید و یا شکل جدید از مبادله در ابتدا همواره با ممانعت روبرو می‌شود. آنها نه فقط با ممانعت اشکال کهن و نهادهای سیاسی متناظرشان، بلکه همچنین با ممانعت شیوه توزیع کهن، و تنها طی یک مبارزه دراز مدت می‌تواند شیوه توزیع جدید متناظر خود را بوجود آورد" (۲). در مورد دوم، یعنی "داد و ستدی" که در حکم "مبادله کالاها هم ارزش است"، "شکل و محتوای این مبادله" البته نسبت به مبادله‌ای که در جامعه سرمایه‌داری جریان دارد متفاوت است، هر چند که اشکال توزیع سرمایه‌داری به خدمت گرفته شود، در این صورت این اشکال فقط قالبهائی هستند که از مضمون سابق اش تهی گشته‌اند. و این مساله ایست که منتقدین "چپ" سوسیالیسم صرفاً با مشاهده این اشکال از قبیل پول، دستمزد و غیره حکم سرمایه‌داری را از آن استنتاج می‌کنند. مارکس بشکلی کاملاً تجربیدی با مطرح نمودن "سندی" که فرد از جامعه دریافت می‌کند تا در ازای این سند بتواند به "میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی و سائل مصرفی برداشت کند"

مضمون مبادله ارزش کار با فرآورده ها را روشن می سازد. نگرش صوری به این گفته مارکس ظاهراً بمعنای نفی پول، ارزش و دستمزد در سوسیالیسم (فاز اول جامعه کمو- نیستی است) (۱). این يك درك "چپ" و متعلق به "کمونیسم جنگی" است. حال آنکه ارزش کار، پول و دستمزد در سوسیالیسم کماکان باقی می ماند اما ماهیت و عملکرد آن در مقایسه با نظام سرمایه داری کاملاً متفاوت است. این تفاوت از آنجا ناشی می شود که مضمون پول و دستمزد در سوسیالیسم حکم همان "سندی" را می یابد که مارکس قبلاً به آن اشاره کرده است. و در همین حال بیانگر این است که در سوسیالیسم بسیاری از ابزارها و مقوله های سرمایه داری بالاجبار بکار گرفته می شود تا اشکال جدید و ابزارهای جدیدی متناسب با سطح تکامل جامعه کشف و خلق گردد. درست با استناد به همین مشخصه سوسیالیسم در رابطه با ارزش، پول و دستمزد است که اکونومیسم، در قطب مقابل "کمونیسم جنگی"، می کوشد الزامی بودن این مقوله ها را با همان مضمون سرمایه دارانه در دوره ساختمان سوسیالیسم توجیه کند و از این طریق بکارگیری هر اهرم بورژوائی را مجاز بدارد.

حال آنکه بین این مقوله ها در نظام سرمایه داری و در دوره ساختمان سوسیالیسم تفاوت کیفی وجود دارد. در نظام سرمایه داری قانون ارزش، قانون ویژه تنظیم تولید برای مبادله است. یعنی از ابتدا هدف تولید مبادله بمنظور انباشت است. و قانون ارزش، قانون ناظر بر انباشت سرمایه داری است. در نظام سرمایه داری تولید کنندگان مجزا از همدیگر، بمعنای واحد های تولیدی، تولید را بمنظور مبادله با یکدیگر انجام می دهند و این همان اساس رقابت سرمایه دارانه ایست که در اینجا نیز قانون ارزش ناظر بر رقابت است. رقابتی که لکوموتیو سرمایه داری است. اما با انجام سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری (بمعنای يك رابطه اجتماعی) مبادله همچنان پا بر جا می ماند، بی آنکه دارای همان مضمون مبادله سرمایه دارانه باشد. چرا؟ "در يك جامعه کمو- نیستی کار بطور سیستماتیک تنظیم خواهد شد و نیروی کار به هر شاخه از تولید طبق نقشه معین اختصاص داده خواهد شد. در تولید برای مبادله این تنظیم از طریق قانون ارزش بدست می آید. . . . قانون ارزش تحت شرایط رقابت آزاد تولید را تنظیم میکند. . . با تملك اجتماعی بر ابزار تولید بجای تنظیم بر مبنای ارزش تنظیم اجتماعی تولید را داریم و لزوم تنظیم تولید بر مبنای ارزشهای مساوی متوقف خواهد شد. همچنین همراه با آن لزوم پول بعنوان اندازه گیر ارزش ناپدید خواهد شد" (۴). "نیروی کار" بر اساس قانون ارزش بین شاخه های تولید تقسیم نمی شود و نیز تولیدات هم بر مبنای قانون ارزش تنظیم نمی شود. یعنی اینکه چه چیز و به چه مقدار تولید شود دیگر

منوط به عملکرد قانون ارزش نیست، آنگونه که در نظام سرمایه داری وجود دارد. در سوسیالیسم هم تخصیص "نیروی کار" به شاخه های مختلف فعالیت اقتصادی و هم اینکه چه چیز و به چه مقدار تولید شود بر طبق نقشه جهت تأمین احتیاجات جامعه انجام می پذیرد.

با این وصف، پس آیا نباید پول و دستمزد از بین برود؟ پاسخ "کمونیسم جنگی" مثبت است. چرا که از فونکسیون پول و دستمزد وجود مناسبات سرمایه داری را استنتاج می کند. چرا که این مقوله ها را با همان مضمون سرمایه داری اش می فهمد و نسبت به تغییر محتوای عملکرد آن بی اعتنا است. بسیاری از عملکرد های پول در پروسه ساختمان سوسیالیسم و به نسبتی که سلب مالکیت خصوصی انجام می شود از میان می رود و یا تغییر محتوا می دهد از جمله نقش پول بمثابة اندازه گیر ارزشها. با این وجود نقش اندازه گیری پول نیز بطور کلی نمی تواند محو شود. هر جا که با تولید کالائی مواجه ایم و نیز در رابطه با تجارت خارجی این نقش کماکان عمل میکند. بعلاوه پول بعنوان ابزار گردش (در نقش "سندی" که مارکس ذکر کرده است) باقی می ماند، مگر اینکه وسیله مناسب دیگری یافت شود. در این محدوده وجود پول و عملکرد آن در جامعه سوسیالیستی دال بر وجود مناسبات سرمایه داری نیست. در رابطه با دستمزد نیز همین تغییر محتوا مشاهده می شود. دستمزد در نظام سرمایه داری قیمت کالای نیروی کار است. قیمت نیروی کار، یعنی بیان پولی ارزش نیروی کار توسط حداقل هزینه معیشت زندگی کارگر تعیین می شود و تغییرات عرضه و تقاضای نیروی کار در بازار بر تغییرات قیمت این کالا مؤثر واقع می شود. آید دستمزد در جامعه سوسیالیستی نیز دارای همین مفهوم است؟ "نیروی کار" در جامعه سوسیالیستی کالا نیست و کارگر الزامی به فروش "کالایش" ندارد. بنابراین دستمزد مستقل از ارزش نیروی کار و نیز مستقل از رابطه عرضه و تقاضا معنا می یابد. در سوسیالیسم، دستمزد با مقدار محصولاتی که "کلیت کار" اجتماعی تولید نموده است، سنجیده می شود. "آنچه که در تحلیل نهائی حد دستمزدها را تعیین می کند مقدار محصولاتی است که بین طبقه کارگر تقسیم می شود، به هر مقدار محصول بالاتر باشد سطح عمومی دستمزد هم بالاتر خواهد بود" (۵). اگر در جامعه سرمایه داری در یک روال عمومی افزایش تولید به اضافه تولید و لاجرم کاهش دستمزدها منجر می شود، در سوسیالیسم افزایش تولید رابطه مستقیم با افزایش دستمزد خواهد داشت. با این مفهوم است که مبادله کالاهای هم ارزش به آنگونه که مارکس ترسیم نموده است، تحقق می یابد. یعنی "میزان معینی از کار در یک شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می گردد". روشن است

که این استنتاج سوسیالیستی از مسأله دستمزدها، با آن استنتاج رویزیونیستی که دستمزد را در ارتباط با سود قرار می دهد بشدت متفاوت است. دولت پرولتری برای افزایش دستمزد، الزاماً شیوه هائی را در پروسه تولید در پیش می گیرد که به لحاظ شکل ممکن است با سرمایه داری قرابت داشته باشد، اما مضمون این شیوه ها نیز ماهیت متفاوتی دارد. افزایش بارآوری کار، تمرکز تولیدات در کامل ترین و کار آترین مؤسسات ایجاد تراستها و حذف مؤسسات غیر کارآمد از این جمله اند. دولت پرولتری این اقدامات را برای افزایش تولید و نتیجتاً دستمزد انجام می دهد حال آنکه همین اقدامات در سرمایه داری برای افزایش سود صورت می گیرد.

موضوع دیگری که در رابطه با مفهوم دستمزدها در جامعه سوسیالیستی از اهمیت برخوردار است مفهوم " کلیت کار " اجتماعی است. چگونه " میزان ارزش کار " کارگر همطراز با مقدار محصولاتی می شود که از جامعه دریافت می کند (از طریق سند و یا دستمزد) ؟ یعنی چگونه " مبادله کالاها با هم ارزش مصداق می یابد " ؟ مارکس می گوید: " در یک جامعه تعاونی و متکی بر اساس مالکیت اشتراکی ابزار تولید، تولید کنندگان تولیدات خود را مبادله نمی کنند و (نیروی) کار صرف شده در تولیدات هم بشکل ارزش این تولیدات و بعنوان کیفیت مادی آن جلوه نمی نماید، چرا که در چنین جامعه ای برخلاف جامعه سرمایه داری دیگر کار فردی بصورت غیر مستقیم وجود ندارد، بلکه مستقیماً بعنوان جزئی از کلیت کار ظاهر می گردد " (۶). این بدین معنا است که تولید کنندگان - یعنی واحدهای تولیدی - بمنظور مبادله تولیدات مابین یکدیگر به فعالیت نمی پردازند بلکه این ارگان برنامه ریز عمومی کل جامعه می باشد که بمنظور تأمین احتیاجات عمومی جامعه نقشه عمومی فعالیت اقتصادی کلیه تولید کنندگان را تنظیم می کند. بر چنین پایه ای دیگر نه کار فردی و نه حتی کار کارکنان یک واحد تولیدی مبنای " ارزش کار " اجتماعی آنها نیست و لذا کار کارگران بعنوان " جزئی از کلیت کار " اجتماعی ظاهر می شود. از این لحاظ متوسط مقدار محصولی که به " ارزش کار " هر کارگر تعلق میگیرد نیز، در ارتباط مستقیم با کلیت کار اجتماعی ظاهر میشود. این امر اما بمعنای تساوی دستمزدها نیست. چه در سوسیالیسم هنوز نابرابری وجود دارد. اگر در سرمایه داری ارزش نیروی کار اساس تعیین دستمزدها را تشکیل می دهد که تغییرات عرضه و تقاضا در " بازار کار " بر قیمت این کالا تأثیر می گذارد، و اگر بعلت وجود رقابت مابین مؤسسات منفرد، دستمزدها نیز تابع رقابت مابین این مؤسسات می شود و به نحوی غیر مستقیم رقابت مابین گروههای کارگری ایجاد می شود، در سوسیالیسم با لغو مالکیت خصوصی، حذف رقابت و سود و در هم آمیختگی مؤسسات

تحت تابعیت یک ارگان مرکزی برنامه ریزی و لذا ظهور کار فردی بعنوان جزئی از کلیت کار اجتماعی، دستمزها دیگر اساساً بمیزان تولید اجتماعی مربوط می شوند که حد متوسط دستمزد را مشخص می سازد. و نابرابری استعدادهای و... در ارزش کار فردی تنها میزان تغییرات دستمزد را حول دستمزد متوسط مشخص می کند.

لذا در سوسیالیسم لغو مالکیت خصوصی زمانی بمثابه لغو یک رابطه اجتماعی معنا می یابد که همراه با این لغو تمامی تبعات و عملکردهای مالکیت خصوصی نیز از جامعه رخت بریندد، یعنی قانون ارزش عامل تنظیم کننده تولید نباشد، رقابت و سود حذف شود، اداره مؤسسات تولیدی از حالت انفرادی خارج شده، و بر طبق یک نقشه عمومی به تأمین احتیاجات جامعه پردازد. در چنین حالتی مقوله های ارزش، پول و دستمزد دستخوش تغییر می گردد و عملکرد اجتماعی آن تغییر ماهیت می دهد.

نشریه سوسیالیسم شماره ۷ (فروردین ماه ۱۳۶۷)

یادداشت ها

- ۱ - مارکس، نقد برنامه گوتا
- ۲ - همان
- ۲ - انگلس، آنتی دورینگ
- ۴ - کارل کائوتسکی، انقلاب اجتماعی
- ۵ - همان
- ۶ - مارکس، نقد برنامه گوتا

فصل ششم :

نکاتی پیرامون ساختمان سوسیالیسم در جوامع سرمایه‌داری توسعه نیافته

با آغاز عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری و بر مبنای تراکم دستاوردهای تاریخی - جهانی سرمایه‌داری نظریه انقلاب در ضعیف‌ترین حلقه زنجیر امپریالیستی تدوین شد. انقلاب اکتبر عملاً صحت این نظریه را تأیید نمود که انقلاب سوسیالیستی و شروع به ساختمان سوسیالیسم الزاماً از جوامع پیشرفته سرمایه‌داری آغاز نمی‌شود. اما انتقال کانون انقلابات از جوامع پیشرفته سرمایه‌داری به جوامع توسعه نیافته سرمایه - داری مسائل چندی را چه بلحاظ نظری و چه عملی پیشروی پرولتاریای پیروزمند قرار داد. این مسائل نمی‌توانست، البته، در تقابل با نظریه‌های عمومی انقلاب سوسیالیستی (ساختمان سوسیالیسم) باشد. منتها همین مسائل اولاً روند ساختمان سوسیالیسم را پیچیده تر و طولانی تر می‌ساخت و ثانیاً برخی از مفروضاتی که قبلاً انقلاب سوسیالیستی بر اساس آن استوار می‌شد خود جزء وظایف پرولتاریا در طول ساختمان سوسیالیسم، بویژه دوران آغازین آن، درآمد.

لنین با تکیه بر تجربه انقلاب اکتبر می‌گوید : " در روسیه به علت عقب ماندگی بسیار زیاد و خصلت خرده بورژوائی کشور ما، دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر باید نسبت به کشورهای پیشرو دارای خصوصیات چندی باشد ولی نیروهای اساسی - و شکل‌های اساسی اقتصاد اجتماعی - در روسیه نیز همانهایی است که در هر کشور سرمایه‌داری وجود دارد، بقسمی که این خصوصیات می‌تواند تنها به مواردی که عمده‌ترین جنبه را ندارند، مربوط باشند " (۱). عملاً نیز انقلاب سوسیالیستی در روسیه در اساسی‌ترین امور زندگی اجتماعی - سیاسی دست به اقداماتی زد که پرولتاریای پیروزمند در هر کشور سرمایه‌داری دیگر الزاماً باید به آن مبادرت ورزد. برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و پروسه سلب مالکیت خصوصی که دو مؤلفه اصلی در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است، از همان ابتدا در " روسیه " جامه عمل به خود گرفت. هر چند به دلیل عقب ماندگی، گستردگی اقشار خرده بورژوائی و تولید خرد بعلاوه محاصره اولین انقلاب پرولتری پیروزمند (پس از کمون) توسط امپریالیستها و سپس تکیه افتادگی این انقلاب اشکال ارگانی و مراحل عملکرد دیکتاتوری پرولتاریا و سلب مالکیت

خصوصی با خصوصیات چندی و از جمله عقب نشینی هائی در عرصه ساختمان سوسیالیسم همراه شد. تولید خرد و عقب ماندگی اقتصادی وظیفه‌ای دیگر را توأم با سلب مالکیت خصوصی و تغییر در سازمان اجتماعی کار بر عهده دولت پرولتری قرار داد. و آن تمرکز "وسائل تولید اجتماعی" و "تبدیل وسائل کار بوسایلی که تنها به صورت جمعی بکار می‌روند" است. این تمرکز در کشورهای پیشرفته سرمایه داری عملاً در پروسه انباشت سرمایه داری حاصل شده و خود یکی از مفروضات اولیه انقلاب سوسیالیستی بشمار می‌آید.

از همین رو در کشوری نظیر روسیه هر چند مضمون دیکتاتوری پرولتاریا و "شکلهای اساسی اقتصاد اجتماعی" از قوانین عام ساختمان سوسیالیسم پیروی می‌کرد، اما این اقدامات پرولتاریا همچنین متناظر بود با ایجاد پیش زمینه هائی که سلب مالکیت خصوصی و ایجاد نظم نوین "سازمان کمونیستی کار اجتماعی" بر مبنای آن بتواند تحقق یابد. بدین ترتیب دو مساله بعنوان وظایف انجام انقلاب سوسیالیستی در دستور پرولتاریای پیروزمند کشورهای توسعه نیافته (علاوه بر وظایف دیگر معمول داشتن سوسیالیسم) قرار می‌گیرد. این دو وظیفه بنا به عقب ماندگی سطح سازمان کار اجتماعی و نیز نیروهای مولده (و اساساً عقب ماندگی صنعت و تکنولوژی) مطرح می‌شود. این دو عامل در کشورهای پیشرفته سرمایه داری برای معمول داشتن سوسیالیسم از پیش آماده است و پس از برقراری دیکتاتوری پرولتاریا نیروهای مولده و تغییر در سازمان اجتماعی کار در روند توسعه سوسیالیستی جامعه تکامل می‌یابد. در جوامع توسعه نیافته اما، این دو عامل، خود همچنین زمینه ایست برای اینکه دیکتاتوری پرولتاریا بتواند سلب مالکیت خصوصی را در معنای رابطه اجتماعی آن عملی گرداند.

اگر برای مارکس و انگلس تمرکز وسائل تولید اجتماعی و صنعت پیشرفته، پیش فرضهای انقلاب سوسیالیستی بشمار می‌آید، با انقلاب اکتبر این پیش فرض بصورت یک وظیفه که در حین پیشروی ساختمان سوسیالیسم باید توسط پرولتاریا انجام بگیرد و این پیشروی خود منوط به موفقیت در این عرصه نیز می‌باشد، رخ نمود. تأکید لنین و بلشویکها بر صنعتی کردن جامعه و استفاده از آخرین کلام علم و تکنیک بعلاوه تأکید بر تمرکز سرمایه ها، در شکل سرمایه داری انحصاری دولتی در آغاز ساختمان سوسیالیسم از همین رو است. بر همین پایه است که لنین تأکید می‌کند: "سرمایه داری بر اقتصاد خرد اتکاء می‌نماید و برای اینکه بتوان آنرا از پای درآورد یک وسیله موجود است و آن اینکه اقتصاد کشور و منجمله کشاورزی روی پایه فنی نوین یعنی روی پایه

فنی تولید بزرگ معاصر انتقال داده شود. چنین پایه ای فقط نیروی الکتریک می باشد. کمونیسم عبارت است از قدرت حاکمه شوروی بعلاوه الکتریکی کردن تمام کشور " (۲) . ضعف تکنولوژی و صنعت و ضعف سازمان اجتماعی کار بعلت رشد نازل سرمایه - داری در کشورهای توسعه نیافته، یکی از نقاط گرهی ساختمان سوسیالیسم در این جوامع است. بهمین دلیل چگونگی " صنعتی کردن کشور " در تمامی انقلاباتی که انجام یافته است به یکی از نقاط ستیز اصلی در درون احزاب کمونیستی که قدرت سیاسی را فراچنگ آوردند، مبدل شد. بر سر همین مساله است که حادث ترین تعارضات مابین جناحهای درونی این احزاب آغاز به شدت گیری نهاده و تا حذف جناحهایی توسط دیگران به منظور پیشروی در یک راستای صنعتی کردن جامعه ادامه داشته است. تعارضات درونی بلشویکی در دهه ۱۹۲۰، چین در دهه ۶۰-۱۹۵۰ و ویتنام در دهه ۸۰-۷۰ از این جمله است. بر خلاف افکار خرده بورژواهای چپ که معمول داشتن سوسیالیسم را در هر "جزیره ای" و با هر سطح از تکنولوژی و صنعت و سازمان اجتماعی کار عملی می دانند، اما تمامی تجارب (علاوه بر تئوری علمی ساختمان سوسیالیسم) دال بر این است که بدون پاسخگویی به این وظیفه اساسی که پیشروی پرولتاریای پیروزمند قرار می گیرد، هیچ صحبتی از ساختمان سوسیالیسم نمی تواند میان آید. و دقیقاً بر اساس همین پاسخگویی به چگونگی صنعتی شدن است که علاوه بر دیدگاه خرده بورژوازی چپ، دیدگاه دیگری یا خط دیگری در احزاب کمونیست شروع به رشد می نماید که معرف بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم است. این خط با تکیه بر این نقطه گرهی و لزوم صنعتی شدن به منظور پیشروی " ساختمان سوسیالیسم " عملاً مساله اساسی انقلابات سوسیالیستی را در این گونه کشورها به صنعتی شدن سریع تقلیل می دهد و معیار اصلی در ساختمان سوسیالیسم را رشد صنایع و تولیدات بر مبنای آمار کمی قرار می دهد. اگر انحراف به " چپ " خرده بورژوازی در نادیده انگاشتن ضرورت صنعتی شدن و استفاده از آخرین کلام علم و فن، فقط می تواند چند صباحی در احزاب کمونیست این کشورها دوام بیاورد، اما انحراف به راست بر زمینه بینشی اکونومیستی بعلت مادیت داشتن این نقیصه همواره از امکان رشد و گسترش و غلبه کامل بر احزاب کمونیست این کشورها برخوردار است. بهمین دلیل خطر اصلی در ساختمان سوسیالیسم را بینش اکونومیستی تشکیل می دهد. نه بدین لحاظ که انحرافات آنارشیستی و خرده بورژوائی چپ فاقد خطر کمتری است. خیر. بلکه بدین علت که این انحراف از آنچنان زمینه مادی برخوردار نیست که بتواند خود را برای مدت طولانی حفظ و سپس تثبیت کند. حال آنکه بینش اکونومیستی امکان تثبیت برایش فراهم است.

صنعتی شدن اگر که با تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و گسترش سلب مالکیت خصوصی (به مثابه یک رابطه اجتماعی) و لذا ایجاد سازمان اجتماعی کار متکامل تر و انقلابی تری از سرمایه داری همراه نباشد - که این خود نه یک باره بلکه یک پروسه تکاملی است - سبب تقویت و تحکیم بینش اکونومیستی نه فقط در عرصه صنعتی شدن که الزاماً در کلیه ملزومات ساختمان سوسیالیسم خواهد شد. در حقیقت تأکید بر رشد نیروهای مولده و از جمله صنعتی شدن زمانی می تواند بعنوان یکی از وظایف پرولتاریای پیروزمند در جهت نیل به سوسیالیسم عمل کند که در تلفیق با وظایف اساسی دولت پرولتری در ساختمان سوسیالیسم قرار بگیرد. وظایف دیکتاتوری پرولتاریا و اساساً خود ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا^۱ تحت الشعاع امر صنعت و تکنولوژی قرار دادن انحراف از ساختمان سوسیالیسم است. تأکید استعاره‌ای لنین در اینکه کمونیسم عبارت است از حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون، شیوه صنعتی کردن دولت سوسیالیستی را مشخص می‌سازد. لنین در تمامی آثارش همواره تأکید بر آخرین کلام علم و فن و رشد صنعت را در ادغام با سایر الزامات ساختمان سوسیالیسم طرح می نمود. چه اگر دولت پرولتری بمنظور استفاده از آخرین کلام علم و فن و رشد صنعت ماهیت خود را به مثابه " ارگان کار اجرائی و مقنن " یعنی به معنای واقعی شورا یا کمونی بودن (و یا هر شکلی با حفظ این مضمون) از دست بدهد و یا این مضمون دولت پرولتری مخدوش شود و اگر این " ارگان کار و اجرائی و مقنن " بمنظور رشد صنعت اهرمی نباشد که " اشکال جدید از سازمان اجتماعی " را ایجاد نماید، " که پایه اقتصادی وجود طبقات و بنا بر این تسلط طبقاتی را ریشه کن سازد " یعنی اینکه یک " دگرگون سازی کامل در اشکال متعارف فعالیت مشترک در میان مردم " ایجاد کند، آنگاه آنچه که انجام می یابد صنعتی شدن است و نه ساختمان سوسیالیسم. " حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " بیان استعاره‌ای ساختمان سوسیالیسم در کشوری توسعه نیافته است که دیکتاتوری پرولتاریا نیز در این کشور هر چند " به ناگزیر باید نسبت به کشورهای پیشرو دارای خصوصیات چندی باشد ولی نیروهای اساسی - و شکل‌های اساسی اقتصادی اجتماعی - در روسیه نیز همانهایی است که در هر کشور سرمایه داری وجود دارد " .

در کشور توسعه نیافته‌ای که تولید خرد گسترده است، سرمایه‌ها غیر متمرکز و سطح تکنولوژی بسیار پائین است، بدون تمرکز سرمایه‌ها و اجتماعی کردن تولید از طرق تعاونی (یا . . .)، کارتلیزاسیون و گسترش سرمایه داری انحصاری دولتی و ایجاد زمینه برای استفاده از تکنیک در صنعت بزرگ، سلب مالکیت خصوصی (نه به معنای دولتی کردن مؤسسات) میسر نیست. و در ست این همان موضوعی است که

آنارشیست خرده بورژوا آنرا نادیده میگیرد و اکونومیست خود را تنها به آن سرگرم می کند. مفهوم "حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون" نفی آنارشیسم و اکونومیسم در ساختمان سوسیالیسم است. لنین این مفهوم را با توجه به معضلاتی که در پیش پای حکومت جوان شوروی قرار داشت به اشکال مختلف بیان نموده است. در مقابله با "کمونیستهای چپ" که نقش تمرکز سرمایه ها را در پیشروی سوسیالیسم نادیده می انگاشتند، لنین بارها بر مفهوم و ضرورت "سرمایه داری انحصاری دولتی" تأکید نمود. زیرا "سرمایه داری انحصاری، که... در يك تعداد از کشورهای پیشرفته، با سرعت ویژه ای در طی جنگ به سرمایه داری انحصاری دولتی تکامل یافت، به معنای واقعی اجتماعی کردن غول آسای تولید و نتیجتاً تدارک کامل شرایط عینی برای استقرار يك جامعه سوسیالیستی است" (۲). اگر اجتماعی کردن غول آسای تولید نتیجه جبری توسعه سرمایه داری است، با انقلاب سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا به سهل ترین و سریع ترین شکلی که منافع عموم کارگران و زحمتکشان را در بر می گیرد به اجتماعی کردن غول آسای تولید می پردازد. سرمایه داری انحصاری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا بیان این اجتماعی کردن است که ماهیتاً از نوع "اجتماعی کردن غول آسای تولید" در نظام سرمایه داری که تحت رهبری تراست ها و کارتلها و با فقر و فلاکت توده ها همراه است، کاملاً متفاوت است. سرمایه داری انحصاری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا گامی است بالا جبار در ایجاد زمینه برای پیشروی ساختمان سوسیالیسم. اگر "ماتریالیسم سیاسی" خرده بورژوازی چپ این گام بالا جبار در يك کشور خرده تولید کننده را نادیده می انگارد و حتی طرح آنرا نشانه رسوخ ارواح خبیثه بورژوازی بزرگ در حزب کمونیست می پندارد، "ماتریالیسم اقتصادی" رفرمیست ها اساساً تکیه بر "اجتماعی کردن غول آسای تولید" و رشد صنعت می کند و هر ابزاری در خدمت این هدف مقدس می شود. برای اکونومیست "مساله گرفتن موش است، حال گربه چه سیاه باشد چه سفید".

"سوسیالیسم بدون تکنیک سرمایه داری بزرگ، که مبتنی بر آخرین کلام علم نوین باشد و بدون سازمان دولتی منتظم، که دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید يك قاعده واحد در امر تولید و توزیع محصولات بنماید، غیر ممکن است" (۴) اما مساله اساسی همین نوع سازمان دولتی منتظم است که باید دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید يك قاعده واحد بنماید. دولت بورژوائی، تراست ها و کارتل ها نیز دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید قواعد گردش سرمایه می نمایند. در سرمایه داری پیشرفته نیز آخرین کلام علم نوین دهها میلیون نفر را سازمان میدهد. اما بطرز سرمایه دارانه، برای

استثمار، کسب سود و انباشت. آخرین کلام علم نوین زمانی در خدمت ساختمان سوسیالیسم و از جمله الزامات ضروری آن است که مشخص شود کدام " سازمان دولتی منتظم " دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید يك قاعده واحد می نماید، چگونه وادار مینماید و این قاعده واحد چیست. اکونومیسم بر این مسائل آخری سرپوش میگذارد یا آنرا کم رنگ جلوه میدهد. لنین این مساله را در مفهوم " حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " در مقابل اکونومیسم قرار میدهد " آنچه لازم است عبارت است از دیکتاتوری پرولتاریا. قدرت حاکمه يك طبقه واحد. نیروی تشکل و انضباط وی. قدرت متمرکز وی که متکی بر کلیه کامیابیهای فرهنگ، دانش و تکنیک سرمایه داری باشد " (۵). در اینجا نیز همان مفهوم " حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " بشکلی دیگر مطرح است. دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت وی در تغییر سازمان اجتماعی کار خود نیز متکی بر کلیه کامیابی های فرهنگ، دانش و تکنیک سرمایه داری است. " تکنیک " خود در قدرت پرولتاریا تبلور می یابد. پرولتاریائی که قدرت سیاسی را بچنگ می آورد تارهای اجتماعی خود و جامعه را متحقق سازد بدون اتکاء به تکنیک و آخرین کلام علم نوین، در نیمه راه متوقف خواهد شد. و همین یکی از اساسی ترین معضلات ساختمان سوسیالیسم در کشورهای توسعه نیافته است. چگونه باید پرولتاریا قدرت اش را که نه فقط ناشی از توان سیاسی اش بلکه ناشی از توان اقتصادی اش نیز می باشد حفظ و تقویت کند و آنرا مداوماً در جهت تکامل ساختمان سوسیالیسم و رهائی بشریت بکار اندازد؟ لنین در گامهای اولیه ساختمان سوسیالیسم پاسخ می دهد : " کمونیسم عبارت است از حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون ". آثار شیستهای خرده بورژوا اما از درك الزامات این در هم آمیزی و نیز ملزومات " الکتریفیکاسیون " عاجز می مانند و اکونومیستها که بعلت عقب ماندگی جامعه همواره از زمینه مساعدی برای انسجام برخوردارند، مفهوم " الکتریفیکاسیون " را که باید از طریق " حکومت شوروی " و در جهت تقویت آن باشد، بطرزی اکونومیستی بی مفهوم می سازند. در حقیقت به آن مفهومی سرمایه دارانه می بخشند.

سرمایه داری خود آن سازمان اجتماعی که دهها میلیون نفر را وادار به کار منظم در امر تولید و توزیع بنماید، ایجاد می کند. در کشور توسعه نیافته ای که پرولتاریا قدرت سیاسی را کسب میکند، وظیفه ایجاد چنین سازمانی که بتواند تولید بزرگ را سازمان دهد، بر عهده دولت پرولتری، دولتی که از نوع سرمایه داری نیست، قرار میگیرد. اما این دولت، آن سازمان اجتماعی را باید پدید آورد و پرولتاریا در ایجاد آنچنان سازمانهای اجتماعی مجاهدت میکند که در راستای ساختمان سوسیالیسم باشد. فقدان سازمان اجتماعی که بتواند تولید و توزیع بزرگ را سازمان دهد، همانگونه که در مورد

تکنیک و صنعت نیز قید شد، بمعنای تکرار الگوهای سازمان اجتماعی سرمایه‌داری نیست، بلکه این فقدان تنها نشان می‌دهد که اولاً ساختمان سوسیالیسم و تنظیم تولید بزرگ برای پرولتاریای کشور توسعه نیافته بسیار سخت تر از پرولتاریای کشورهای پیشرفته است. و همین خود عرصه‌ای مهم در امر ساختمان سوسیالیسم می‌گردد و ثانیاً پرولتاریا در پیشبرد انقلاب سوسیالیستی با افزایش قدرت اش - بلحاظ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی - مداوماً سازمانهای اجتماعی نوع عالیتری را جانشین سازمانهای قبلی مینماید. این همان مفهوم انقلابی کردن مداوم روابط تولید و سازمان اجتماعی در دوران گذار انقلابی است. "وظایف سازمانی" پرولتاریای این کشورها از این لحاظ سخت تر و بغرنج تر است. "هر قدر کشوری که انقلاب سوسیالیستی را در اثر سیر پراغوج تاریخ آغاز نموده است، عقب مانده تر باشد، به همان نسبت گذار از مناسبات کهنه سرمایه‌داری به مناسبات سوسیالیستی برایش دشوارتر خواهد بود. اینجا به وظائف انهدام، وظائف نوینی اضافه میشود که از لحاظ دشواری بیسابقه است و آن وظائف سازمانی است" (۶). پرولتاریای این کشورها سازمان اجتماعی تولید بزرگ با همه ملزوماتش را تصاحب نمیکنند که آنرا دگرگون سازد، بلکه باید از بی‌سامانی در امر تولید بزرگ (و یا تقریباً بی‌سامانی) آن سازمان اجتماعی را - در یک کشور خرده تولید کننده و با صنعت ضعیف - ایجاد نماید که امر کنترل و حسابرسی عمومی را سازمان دهد، و با نقشه واحدی تولید و توزیع بزرگ را بنظم درآورد. این تنظیم و سازماندهی هر چند در ابتدای ساختمان سوسیالیسم با عناصر قوی از سرمایه‌داری الزاماً عجین است اما در یک مساله اساسی که همین مساله سرنوشت آتی ساختمان سوسیالیسم را رقم می‌زند از آن متفاوت است. در این تنظیم و سازماندهی بجای دولت بورژوائی، این دیکتاتوری پرولتاریا است که با حد اعلائی اتکاء بر خلاقیت انقلابی توده‌ها و توده‌های متشکل در ارگانهای "کار و اجرایی و مقنن" یعنی شوراها به سازمان دادن تولید و توزیع بزرگ مبادرت می‌ورزد. وظیفه پرولتاریا "عبارت است از کار مثبت یا ایجاد گرانه برای ترتیب شبکه فوق‌العاده بغرنج و ظریفی از مناسبات سازمانی نوین که تولید و توزیع منتظم محصولات لازم برای زندگی دهها میلیون نفر را در بر می‌گیرد. چنین انقلابی فقط در صورت خلاقیت تاریخی مستقل اکثریت اهالی و مقدم بر همه اکثریت زحمتکشان ممکن است با احراز موفقیت انجام پذیرد" (۷). این است آن وظیفه اساسی پرولتاریا در آغاز به ساختمان سوسیالیسم که جز با خلاقیت انقلابی توده‌ای در مقیاس سراسری به انجام نمی‌رسد.

پاسخ دیکتاتوری پرولتاریا به ضعف‌های بنیادین جامعه توسعه نیافته از جمله

نسبت به "تكنيك" و "سازمان اجتماعی" از ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا سرچشمه می‌گیرد و به همین لحاظ نیز از پاسخ هر دولت بورژوازی به معضلات پیش روی متفاوت می‌شود. چراکه "تكنيك" و "سازمان اجتماعی" نیز بنا به ماهیت و وظائف دیکتاتوری پرولتاریا جزئی از پروسه ساختمان سوسیالیسم محسوب می‌شود که "بر انداختن تقسیم‌بندی جامعه به طبقات و استثمار فرد از فرد" را هدف دارد. و نه رشد صنعت، تکنیک، سازماندهی تولید و توزیع بزرگ و حسابرسی عمومی بطور فی‌نفسه. روشهایی که دولت پرولتری برای سازمان دادن به تولید و توزیع بزرگ و ایجاد "سازمان اجتماعی" که مداوماً در پروسه تکامل سوسیالیسم انقلابی می‌شود، دگرگون می‌گردد و هر چه بیشتر عناصر سرمایه‌داری از آن زدوده می‌شود، در هر گام عملی نیز باید خود را در روشها و سیاستها یعنی در اعمال قهر انقلابی نشان بدهد. "پایه اقتصادی این اعمال قهر انقلابی و وثیقه قابلیت حیات و کامیابی آن عبارت از اینست که پرولتاریا نسبت به سرمایه - داری طراز عالی تری از سازمان اجتماعی کار را عرضه می‌دارد و عملی می‌سازد. کنه مطلب در این است. سرچشمه نیرو و وثیقه پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در این است" (۸). در يك کشور عقب مانده (همانند روسیه بعد از اکتبر)، در فردای انقلاب که جامعه با معضلاتی بیشماری روبرو است، چگونگی پاسخ دادن به این معضلات برای "سرو سامان دادن" به وضعیت جامعه است که روشهای پرولتری را در ساختمان سوسیالیسم مشخص می‌سازد. چه بسیار مواقع که بعلت بی سرو سامانی زائد الوصف در امر تولیدات دولت پرولتری عقب نشینی‌هایی را نیز از "سازمان اجتماعی نوع عالی تر" و الزامات دیکتاتوری پرولتاریا بعمل آورد. اما روش پرولتری این عقب نشینی‌ها را صاف و ساده يك عقب نشینی می‌خواند تا توده‌ها را برای گام گذاردن بعدی به جلو آماده کند. اکنون می‌بینیم اما از هر بی سرو سامانی بازگشت به استفاده از اهرمهای بورژوازی را نتیجه‌گیری می‌کند و هر عقب نشینی حتی اجباری را "سوسیالیزاسیون" در شرایط جدید می‌خواند. "سوسیالیسم واقعا موجود" بر این پایه بنا می‌گردد.

روش لنینی در برخورد به معضلات روسیه بعد از انقلاب که در اثر جنگ و قحطی همه چیز در هم فرو ریخته شده بود، نمونه ایست از روش پرولتاریا نسبت به معضلات مقدماتی که پیش‌اروی دولت پرولتری قرار دارد. نمونه‌ها برای بازگویی بسیار است. نمونه‌هایی از روش دیکتاتوری پرولتاریا در برخورد به مشکلات و راه‌حل‌های آن، نمونه‌هایی که اما همگی بر این اصل استوارند که چگونه باید با معضلات عقب ماندگی روبرو گردید که مضمون دیکتاتوری پرولتاریا بمشابه اهرمی جهت دگرگون سازی مناسبات اجتماعی نه فقط حفظ شود، بلکه از طریق همین برخوردهای موردی مداوماً سازمان اجتماعی انقلابی گردد.

در اینجا بی‌مناسبت نخواهد بود که اگر به برخی از این نمونه‌های برخورد بلشویک‌ها نسبت به مسائل پیش‌روی دولت پرولتری اشاره شود که مشابهت‌هایی با "معضلات" اعلام شده کنونی از سوی گورباچف دارد. یعنی نمونه‌هایی از مقابله با بوروکراسی، مساله مدیریت، چگونگی افزایش تولید و امر حسابرسی و کنترل. این قبیل معضلات، در ابتدای هر انقلاب سوسیالیستی - حداقل در کشورهای توسعه‌نیافته - سد راه پیشروی پرولتاریا است. لنین در پاسخ به این معضلات همواره از يك مبدأ حرکت می‌کند و يك هدف را دنبال می‌کند. چگونه باید با این معضلات مواجه شد که قدرت پرولتاریا، حکومت شوروی بعلاوه سازمان اجتماعی نوع عالیتر تحکیم گردد. یعنی چگونه توده‌های وسیعی را بیدان مبارزه آگاهانه و هدفمند کشانید. چه سوسیالیسم عبارت است از عمل آگاهانه پرولتاریا (که توده‌های وسیعی را رهبری می‌کند) در تنظیم سیاست و اقتصاد به نوعی جدید. محور این تنظیم دخالت انقلابی و آگاهانه توده‌ها در امور و کنترل سیاست و اقتصاد توسط آنها است. از این زاویه است که مساله حسابرسی و کنترل مساله مدیریت، بوروکراسی، بخدمت درآوردن تکنیک و . . . مطرح می‌شود.

آیا بوروکراتیسم بر جامعه حاکم شده و یا خطر حاکمیت آن و یا حتی عناصری از آن مشاهده می‌شود؟ پس "تنها در صورتی می‌توان علیه بوروکراتیسم تا پایان یعنی تا احراز پیروزی کامل بر آن مبارزه کرد که تمام اهالی در اداره امور شرکت ورزند" (۹). و این یعنی تحکیم حکومت شوروی. یعنی شرکت فعال و مستقیم میلیون‌ها نفر در اداره دولت.

حسابرسی و کنترل ضرورت می‌یابد. چگونه باید به این امر سامان داد؟ بشیوه بورژوائی؟ چه در سرمایه‌داری انحصاری دولتی که در يك تعداد از کشورهای پیشرفته تکامل یافته است، امر حسابرسی و کنترل دیگر نه فقط محدود به تراست‌ها و کارتل‌ها بلکه در بعدی تقریباً سراسری انجام می‌پذیرد. روش پرولتاریا در سازمان دادن به امر حسابرسی و کنترل چگونه خواهد بود؟ لنین در هنگامه قدرت‌گیری پرولتاریا اعلام داشت: "وقتی پرولتاریا به پیروزی می‌رسد چنین عمل خواهد کرد: از اقتصاددانان، مهندسان، کارشناسان کشاورزی و نظائر آنها خواهد خواست که تحت کنترل سازمانهای کارگری "برنامه‌ای" تدوین کرده و صحت آنرا به دقت تحقیق نمایند، از طریق ایجاد تمرکز به طرح روشهای کاراندوز بپردازند، و ساده‌ترین، ارزان‌ترین، راحت‌ترین و عامترین معیارها و روش‌های کنترل را ابداع کنند" (۱۰). تنها بدین صورت است که امر حسابرسی و کنترل در يك جامعه سوسیالیستی با جامعه سرمایه‌داری متفاوت میشود. اکنون میسّم بمنظور گسترش امر حسابرسی و کنترل بر ابزارهای بورژوائی، بر بازار، تکیه

می‌کند و آنرا عامل تنظیم‌کننده و مبنای حسابرسی و کنترل معرفی می‌نماید. اگر بر اثر جنگ و قحطی و ... وضعیت تولید و توزیع آشفته است، قانون ارزش و سود را در محور مقابله با این آشفتگی قرار می‌دهد. پرولتاریا، اما، اگر که استفاده محدود - که میزان این محدودیت بستگی به مرحله تکاملی جامعه سوسیالیستی دارد - از ابزارهای بورژوائی را هم الزاماً و به ناگزیر مد نظر قرار دهد، همواره حتی در سخت‌ترین شرایط جنگ و قحطی و از هم‌گسیختگی اقتصادی پس از انقلاب، کنترل سازمانهای کارگری را در محور حسابرسی و کنترل می‌گذارد.

اکنون میسیم برای مقابله با " بوروکراتیسم " و شیادان و مفتخواران قانون بازار را در رأس می‌گذارد تا بدین وسیله امر حسابرسی و کنترل " شیادان و مفتخواران " را اعمال نماید. یعنی درآمد " شیادان و مفتخواران " را به سود وابسته می‌کند، " شیادی و مفتخوری " را عقلانی می‌کند. پرولتاریا امر حسابرسی و کنترل بر تولید و توزیع و مقابله با شیادان و مفتخواران را با بمیدان‌کشاندن توده‌های وسیع و گسترش کنترل سازمانهای کارگری اعمال می‌کند. " حساب و کنترلی که برای انتقال به سوسیالیسم ضرورت دارد، فقط می‌تواند توده‌ای باشد، فقط همکاری داوطلبانه و از روی وجدان و توأم با شور انقلابی توده‌های کارگر و دهقانان در امر حساب و کنترل بر ثروتمندان، شیادان، مفتخواران و اوباشان است که می‌تواند بر این پس مانده‌های جامعه ملعون سرمایه‌داری ... غلبه کند " (۱۱).

امر تنظیم تولید و توزیع بمقیاس سراسری احتیاج به مدیریت دارد. در کشور عقب مانده‌ای که در اثر بحران اقتصادی تولیدات بشدت کاهش یافته و اداره امور حتی بشیوه بورژوائی هم از کف رفته است، نیازمند دیسیپلین شدید اعمال مدیریت در کارهای اجرایی است. مدیریتی که بتواند بر از هم‌گسیختگی‌ها فائق شود. اساس مدیریت در جامعه سوسیالیستی بطوریکه از مضمون دیکتاتوری پرولتاریا استنباط میشود عبارت است از مدیریت کارگری، مدیریت ارگانهای کارگری. اما این امر بلافاصله امکان تحقق نمی‌یابد، حال آنکه حسابرسی و کنترل و مدیریت بر تولید و توزیع امری بالضروره و فوری است. تحت این شرایط انتقالی، یعنی در دورانی که ساختمان سوسیالیسم در آغازگاه خود قرار دارد و طبقه کارگر که قدرت سیاسی را تصاحب نموده است هنوز از انسجام در اعمال قدرت اقتصادی خود بصورت مدیریت مستقیم جمعی ناتوان است، مساله مدیریت فردی و جلب کارشناسان در امور اجرایی مطرح میشود. اما چگونه می‌توان مدیریت فردی را در این شرایط از ساختمان سوسیالیسم از مدیریت فردی در نظام سرمایه‌داری متفاوت گرداند و آنرا در خدمت ایجاد " سازمان اجتماعی نوع عالیتر "

قرار داد؟ لنین تحت يك چنین شرایطی اعلام نمود که ” هر اندازه که اکنون باید عزم ما برای دفاع از يك قدرت بی امان و استوار و از دیکتاتوری افراد جداگانه در پروسه های معینی از کار و در موارد معینی از فعالیت های صرفاً اجرائی راسخ تر باشد، به همان اندازه هم باید شکل ها و شیوه های کنترل از پائین متنوع تر باشد تا بدین طریق کوچکترین امکان آلودن حکومت شوروی خنثی شود و هرزه علف بوروکراتیسم بطور مکرر و خستگی ناپذیر ریشه کن گردد“ (۱۲). بطوریکه مشاهده می شود در امر مدیریت نیز آنچه که ملاک است ضوابط حکومت شوروی است. این ضوابط است که مشخص می کند اولاً دیکتاتوری افراد (مدیر) صرفاً در امور اجرائی است آنهم در محدوده ای مشخص، امر تصمیم گیری مربوط به ارگانهای حکومت شورائی است که مدیر ملزم به اجرای آن است. ثانیاً این دیکتاتوری فردی در امور اجرائی آنهم در محدوده مشخص همواره از طرف پائین، یعنی ارگانهای اقتدار توده ای (و اساساً شوراها ی کارگری) کنترل می شود و دامنه این کنترل مرتباً باید افزایش بیابد. و ثالثاً، ضابطه دیگری که در مورد مدیران حکم فرما باید باشد میزان حقوق آنهاست که باید در حدود دستمزد متوسط يك کارگر باشد. این است آن سیستم مدیریتی که در چارچوب ضوابط حکومت شوروی قرار می گیرد. اکنون میسّم اما نه فقط محدوده دیکتاتوری فردی مدیر در اجرائیات را بسط می دهد و آنرا به حیطة تصمیم گیری می کشاند، بلکه ضابطه کنترل از پائین را بعنوان عاملی دست و پاگیر بکنار می اندازد و بجای آن منافع مدیر را با منافع (سود) مؤسسه درهم می آمیزد، در اینجا دیگر سخنی از ضابطه سوم یعنی میزان حقوق مدیر نیز در کار نخواهد بود.

حکومت پرولتری برای تحکیم سازمانهای شورائی حتی در آنزمان که بعلم ناتوانی در محدوده هائی از ضوابط حکومت شوروی عدول می کند، صراحتاً این عدول و عقب نشینی که ناشی از ضعف پرولتاریا است را اعلام می دارد، تا در زمان مناسب پرولتاریا بتواند و آگاه باشد که بر این عقب نشینی فائق شود. یکی از تجارب عقب نشینی ها از ضوابط حکومت شوروی بکارگیری کارشناسانی بود که بعلم داشتن فن و دانش بمنظور سامان دادن به امر تولید بزرگ به آنها نیاز افتاده بود. لنین در این خصوص صراحتاً اعلام می دارد که دولت شوروی مجبور گشته است که ” بوسیله بورژوائی متوسل شود“ و کارشناسانی را با حقوق گزاف بکار وادارد و این ” عدول از آن اصول کمون پاریس و هر نوع حکومت انقلابی است“. وی اعلام میدارد: ” روشن است که این اقدام نه تنها بمعنای يك توقف موقت تعرض بر سرمایه - در رشته معین و تا درجه معین - است (زیرا سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معینی است)، بلکه علاوه بر آن

گامی است بعقب " (۱۲) . لنین این حقوق های گزاف را رك و راست " باچی " می خواند که به کارشناسان از طرف حکومت پرولتری پرداخت می شود. اکنون میسم، اما همین امر را ضرورت طبیعی سوسیالیسم عنوان می کند. شیوه اول مترادف است با حذف امتیازات بورژوائی در طول ساختمان سوسیالیسم، شیوه دوم، اما این امتیازات را گسترش و افزایش می دهد. در روش پرولتری نسبت به مسائل پیش روی همین مضمون حفظ و تحکیم حکومت شوروی و سازمانهای شورائی در تمامی امور مشاهده می شود. افزایش بهره دهی کار و افزایش تولیدات حیطة ای دیگر از این آزمون تاریخی پرولتاریا در ساختمان سوسیالیسم است. در نظام سرمایه داری هم افزایش بهره دهی کار بر اساس متحول کردن سازمان " پروسه کار " و نیز بهره گیری از تکنولوژی امری بدیهی و ضروری است، اما محرك سرمایه داری در افزایش بهره دهی کار افزایش نرخ استثمار و لذا افزایش سود است. در سوسیالیسم، افزایش بهره دهی کار به منظور افزایش انباشت سوسیالیستی و افزایش دستمزد کارگران صورت می گیرد. این دو هدف متفاوت الزاماً شیوه های متفاوتی را در افزایش بهره دهی کار ایجاب می کند. " لازمه سوسیالیسم پیشروی آگاهانه و جمعی است بسوی بهره دهی عالی تر کار در قیاس با سرمایه داری و بر اساس آنچه که سرمایه داری بدان نائل آمده است. سوسیالیسم باید بسبک خود و با شیوه های خود و بعبارت مشخص تر، با شیوه های شوروی این پیشروی را عملی نماید " (۱۴) .

تمامی این نمونه ها - و صداها نمونه دیگر که در اینجا مطرح نگردیده است - روش برخورد دولت پرولتری را نسبت به مشکلات و معضلات ساختمان سوسیالیسم در يك کشور توسعه نیافته نشان می دهد. يك مضمون مشترك در تمامی اقدامات مقدماتی - و در حین ساختمان سوسیالیسم - پرولتاریای پیروزمند وجود دارد. و آن برخورد به مسائل بسبک پرولتری، با شیوه های شوروی است. ضرورت ایجاد پایه های مادی سوسیالیسم (صنعت بزرگ مبتنی بر آخرین کلام تکنیک)، ضرورت ایجاد " سازمان اجتماعی کارنویین "، ضرورت مقابله با معضلات ناشی از عقب ماندگی و... تماماً مقوله هائی است که در عرصه واقعی بصورت مجرد خود را نشان نمی دهد، بلکه تماماً از طریق مسائل جاری، مسائلی که پشت سر هم ردیف شده و در هر برهه زمانی خود دارای تقدم و تأخر هستند خود را نمودار می سازند. روش برخورد پرولتاریا به همین مسائل جاری و حل معضلات و رفع موانع و سدها برای تغییر سازمان اجتماعی است که سرنوشت سوسیالیسم را رقم می زند.

ساختمان سوسیالیسم مقوله ای مجرد و ناب نیست. همین که از يك دوران گذار

انقلابی سخن گفته می شود، پروسه تکامل ساختمان سوسیالیسم که در آغاز با عناصر سرمایه داری کاملاً عجین است و در طی این پروسه از وزن این عناصر کاسته می شود، را روشن می سازد. اما مساله اینجا است که پروسه ساختمان سوسیالیسم - بر عکس تصور ناب گرایان - بصورت خطی نیست. تکامل ساختمان سوسیالیسم بشکل توسعه موج وار و مارپیچی پیش می رود. و این امر بویژه در رابطه با کشورهای توسعه نیافته، زمانی که هنوز سرمایه داری بر جهان وجه غالب را تشکیل می دهد کاملاً مشاهده می شود. زیگزاگها و عقب نشینی های اجباری در ساختمان سوسیالیسم، نه فقط بلحاظ " اشتباهات تاریخی پرولتاریا " بلکه همچنین بعلت فقدان شرایط مادی ساختمان سوسیالیسم امری دور از ذهن نیست. بنا بر این نه هر زیگزاگی و نه هر عقب نشینی دال بر انحراف از ساختمان سوسیالیسم نمی تواند بحساب بیاید اگر که مضمون " حکومت شوروی " با تمامی الزامات آن حفظ شود و یا صراحتاً بر عقب نشینی اعتراف گردد. طی این زیگزاگها و عقب نشینی ها که در ابتدای ساختمان سوسیالیسم قاعدتاً بیشتر است تا در گامهای بعدی در محدوده های استفاده از ابزار بورژوائی (قانون ارزش، بازار، سود و ...) در چارچوب حکومت شوروی اجتناب ناپذیر می شود، اما در طی ساختمان سوسیالیسم مرتباً باید از دامنه کاربرد این ابزارها کاسته شود.

موضوع دیگری که در تجارب ساختمان سوسیالیسم بارها مشاهده شده است تکوین موانع در پیشروی ساختمان سوسیالیسم است. برخی از عناصر سرمایه داری که در يك دوره هنوز به مانع پیشروی مبدل نگردیده بود، در برهه ای دیگر خود به مانعی در توسعه ساختمان سوسیالیسم بدل می شود و یا موقعیت های نامساعد در امر تولیدات پدیدار می شود و غیره. مساله اساسی دولت پرولتری این است که چگونه با این موانع به مقابله برخیزد. در اینجا است که بویژه دو خط در احزاب کمونیست این کشورها بطور عمده خود را ظاهر می سازد. يك خط که بر همان معیارهای ساختمان سوسیالیسم، به انقلابی کردن مداوم سازمان اجتماعی اعتقاد دارد. و لذا برای رفع موانع سازمان نوع عالیتری را به پیش می کشد و خط دیگر که مبتنی بر بینش اکونومیستی است با مشاهده موانع هر چه بیشتر به ابزارهای بورژوائی پناه می برد. اگر تولیدات بشدت کاهش یافته و یا از مرغوبیت محصولات کاسته شده و یا بازدهی کار در سطحی مشخص راکد مانده و غیره و غیره، خط اول در يك راستای عمومی - تاریخی تحول انقلابی در سازمان اجتماعی کار را دنبال می کند و خط دوم بمنظور غلبه بر این مشکلات استفاده از اهرمهای بورژوائی و بسط بازار، یعنی عقب نشینی به سازمان اجتماعی نوع عقب تری را تعقیب می کند. مثال بارزی از این مساله چگونگی برخورد به بحران غله در سالهای ۲۸ - ۱۹۲۷

در اتحاد شوروی بود. بوخارین بمنظور حل این بحران همچنان بر استفاده از اهرمهای بازار برای ترغیب دهقانان به تولید و از طریق شعار "ثروتمندتر شوید" را دنبال نمود. حال آنکه در مقابله با همین معضل، خط غالب حزب، به جلو سوق دادن سازمان اجتماعی کار در روستا یعنی اشتراکی کردن را به پیش کشید. (لازم به تذکر است که فعلاً در اینجا اشتباهات، نارسائیه‌ها و انحرافات خط غالب حزب به رهبری استالین مد نظر نیست. این خط خود دارای عناصری از انحرافات اکونومیستی، ناسیونالیستی و بوروکراتیک می باشد، که بعداً در بررسی پیشینه انحرافات رویزیونیستی به آن اشاره خواهیم کرد.) اکنون نیز گسترش استفاده از اهرمهای اقتصاد بورژوائی و روابط پولی - کالائی که توسط گورباچف برای غلبه بر مشکلات اقتصادی شوروی مطرح می شود، ادامه همان روشی است که از سوی بوخارین در مواجهه با بحران غله اتخاذ گردید. با این تفاوت که بوخارین در دوره آغازین ساختمان سوسیالیسم بر اهرمهای اقتصاد بورژوائی تکیه نمود، امروزه اما، گورباچف، پس از ۷۰ سال که از انقلاب اکتبر می گذرد گسترش استفاده از اهرمهای اقتصاد بورژوائی را برای "تکامل سوسیالیسم" عرضه می کند.

نشریه سوسیالیسم شماره ۸ (خرداد ماه ۱۳۶۷)

یادداشت ها

- ۱ - لنین ، اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا
- ۲ - لنین ، همان
- ۲ - لنین ، " هفتمین کنفرانس سراسری روسیه حزب س . د . د . "
- ۴ - لنین ، در باره مالیات جنسی
- ۵ - لنین ، درود به کارگران مجارستان
- ۶ - لنین ، سخنرانی درباره جنگ و صلح در کنگره هفتم حزب کمونیست روسیه
- ۷ - لنین ، وظایف نوین حکومت شوروی
- ۸ - لنین ، ابتکار عظیم
- ۹ - لنین ، سخنرانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنگره ح . ک . (ب) . ر .
- ۱۰ - لنین ، آیا بلشویکها می توانند قدرت دولتی را حفظ کنند.
- ۱۱ - لنین ، چگونه باید مسابقه را سازمان داد؟
- ۱۲ - لنین ، وظایف نوین حکومت شوروی
- ۱۴ و ۱۲ - همان

انحراف در ساختمان سوسیالیسم

تحولاتی که در جامعه اتحاد شوروی تحت رهبری حزب کمونیست جریان دارد، جدی ترین، عمیق ترین و پردامنه ترین تحولات طی چند دهه اخیر است. در طی تراکم انحرافات رویزیونیستی و حاکمیت آن بر حزب و دولت اتحاد شوروی، سیستم اقتصادی - سیاسی و اجتماعی آن جامعه تا به این حد از گستردگی و ژرفائی آماج دگرگونی واقع نشده بود. برای اولین بار در طول تاریخ اتحاد شوروی، حزب، آنچنان برنامه جامعی در تغییر و تحولات اقتصادی - سیاسی به پیش کشیده است که نه فقط تحولات شوروی را به نقطه توجه تمامی جوامع، دولت ها و احزاب تبدیل نموده است، بلکه مهمترین پشتیبانی سرمایه بین المللی را از "اصلاحات گورباچف" بدست آورده است. چرا که سرمایه بین المللی با ذکاوت درونی اش که از کسب سود و انباشت سرمایه ناشی می شود به نفس اصلاحات آشنائی دارد، به نتایج حاصل از آن چشم دوخته و بازار گسترده ای برای کسب سود و انباشت سرمایه را در چشم انداز می بیند. اگر در جهان سرمایه داری تردید و تأملی نسبت به اصلاحات گورباچف موجود است و اگر حمایت و پشتیبانی از این تغییر و تحولات مشروط است، از نفس "اصلاحات" ناشی نشده بلکه معطوف به عدم اطمینان نسبت به تداوم آن، ثبات حزب در پی گیری تا به آخر آن و پذیرش جامعه شوروی است.

اقداماتی که در شوروی جریان دارد، اما، فقط توجه جهان سرمایه داری را به خود جلب نکرده است. بازتاب بازنگری حزب کمونیست شوروی نسبت به سوسیالیسم، تمامی خطوط درون "جنبش کمونیستی جهانی" را تحت تأثیر قرار داده است. جریاناتی که معتقد بوده اند شوروی يك جامعه "سوسیال-امپریالیستی" و یا سرمایه داری دولتی بوده است، اکنون، در تحلیل ماهیت اصلاحات حزب کمونیست و نتایج آن با تناقض و معضلی نظری مواجه اند. چه آنان در تحلیل اصلاحات دو راه در پیش روی ندارند : اول اینکه نتایج حاصل از تحولات اخیر در دگرگونی جامعه شوروی (در صورت تحقق) را تغییراتی کمی در ساختار يك جامعه سرمایه داری ارزیابی کنند. در این صورت، بنا به عینیت تحولات اساسی در جامعه شوروی و نتایجی که از آن چه در عرصه داخلی و چه بین المللی حاصل میشود، جریانات حامل این تحلیل بلحاظ سیاسی بیش از پیش ایزوله شده و بلحاظ نظری منجمد خواهند شد. تناقضات نظری این جریانات که بر پایه تحلیل

جامعه شوروی استوار بود، اگر که تاکنون مغری برای ادامه حیات داشت، با تحقق تحولات اخیر مسدود خواهد شد. دومین راه در مقابل این جریانات این است که بمنظور فعال بودن در عرصه سیاسی و حفظ حداقلی از واقعیت گرائی تحلیلی به تغییرات اساسی در جامعه شوروی اذعان داشته و نتایج آنرا در عرصه بین‌المللی در تحلیل‌هایشان ملحوظ بدارند. در این صورت، تناقضات این شیوه تحلیل، دستگاه نظری آنان را در مورد جامعه شوروی، سوسیالیسم و مفهوم سرمایه‌داری به بن بست خواهد کشاند. (۱) به هر حال تناقضات این جریانات اساساً بدلیل عدم شناخت تاکنونی‌شان از ماهیت و عملکرد سرمایه و مفهوم سوسیالیسم است.

جریانات رفرمیستی و یا با تمایلات شدیداً رفرمیستی، جریاناتی که ماهیتاً میل به سوسیال - دمکراسی دارند، هر چند برخی از آنان فعلاً هنوز جسته و گریخته، انتقاداتی بر پاره‌ای از اصلاحات گورباچف بعمل می‌آورند، اما در مجموع جهت‌گیری حزب کمونیست شوروی را مثبت و در جهت تعمیق "سوسیالیسم" ارزیابی می‌کنند. برخی از این جریانات که قبلاً ناپیگیرانه پاره‌ای از گرایش‌های رویزیونیستی حزب کمونیست را به نقد می‌کشیدند، در اثر تحولات اخیر شوروی شرایط را برای رفع انتقادات سابق و همسوئی ارگانیک با حزب کمونیست شوروی فراهم می‌بینند (۲). بنا بر این تحولات شوروی در میان این جریانات به قطبی شدن نیروهای آن و عمدتاً بسمت حمایت از رویزیونیسم منجر خواهد شد.

در این میان، یک جریان انتقادی نسبت به اقدامات گورباچف نیز وجود دارد که اما بدلیل گرایش براست در برخورد با رویزیونیسم توأم با هراس از نتایج یک نقد همه‌جانبه، در چارچوب نقد سنتی پرکنگره‌های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی در جا می‌زنند. برای نیل بدین مقصود - حفظ موضع انتقادی در چارچوب نقد سنتی - این جریان اصلاحات اخیر حزب کمونیست شوروی را به دو بخش تقسیم می‌کند: بخش اقتصادی و بخش سیاسی. در بخش اقتصادی، کار نقد را عمدتاً به حوزه توزیع، حقوق بورژوازی مربوط به این حوزه و نیز مسائل مربوط به گردش کالا، محدود می‌کند و از بسط نقد به حوزه تولید، به روابط تولیدی و پروسه کار، اکراه دارد. ولی در مجموع، اصلاحات گورباچف در بخش اقتصادی را منفی می‌داند. در مقابل، اما، اصلاحات در بخش سیاسی را مثبت تلقی کرده و بین تحولات در بخش اقتصادی و سیاسی تضاد قائل می‌شود. نمونه‌ای از این دست نقادی را جریان کمیته اجرائی ارائه داده است. این جریان در تحلیلی از تحولات شوروی در دو بیست و پانزدهمین شماره نشریه کار می‌نویسد: "نکته مثبتی که در تحولات اخیر جامعه شوروی می‌توان به آن اشاره کرد تأکیدی است که بر فعالیت و

ابتکار و کنترل توده ای برای مقابله با انحرافات می شود " و " اما هنگامی که این همه تأکید رهبری کنونی شوروی را بر نقش توده ها و ارگان های توده ای برای مبارزه با انحرافات با برنامه اقتصادی آنها که متضمن بسط مناسبات کالائی - پولی، تقویت حقوق بورژوائی و بالنتیجه تقویت مواضع اقتصادی سرمنشأ طبقاتی این انحرافات است در کنار یکدیگر قرار دهیم، تضاد بزرگی را که کنگره بیست و هفتم و خط مشی کنونی حزب کمونیست شوروی حامل آن است، آشکارا می بینیم. " واقعیت این است که تضاد مورد اشاره از متدولوژی کمیته اجرائی در نقد پدیده ها بر می خیزد و نه از کنگره ۲۷ حزب کمونیست شوروی. شیوه تکه تکه کردن یک پدیده و جدا سازی تصنعی مابین اجزاء یک ارگانیک واحد و تجزیه یک روند واحد در راستاهای متضاد، نه فقط شیوه نقد کمونیستی نیست، بلکه حتی خود گورباچف که سخنگوی اصلی اصلاحات اخیر حزب کمونیست شوروی است، بی محتوا بودن اینگونه اظهار نظرها را صراحتاً بیان کرده است. گورباچف در رساله اش تحت عنوان " پرسترویکا " می گوید که تلاش برای تحولات اساسی جامعه شوروی در سالهای ۵۰، ۶۰ و ۷۰ شکست خورد زیرا " این تلاشها هم ناقص و هم متناقض بود، زیرا بر پاره ای از مسائل انگشت می نهاد و دیگر مسائل را یکسره نادیده می گرفت... راه حل هائی که ارائه شده بود نه تنها ریشه ای نبود بلکه تدبیرهای نیم بندی بود که اغلب اصل موضوع را در سایه می گذاشت. بر عکس مفهوم اصلاحات اقتصادی بدانگونه که در پلنوم ژوئن مطرح شد خصلتی عام دارد که هیچ جنبه از مسائل را از قلم نمی اندازد. این اصلاحات سر منشأ دگرگونی های اساسی در همه عرصه ها خواهد بود. " تا آنجا که نقد برنامه اصلاحات مطروحه از جانب حزب کمونیست شوروی مطرح است، جای هیچگونه تجزیه تصنعی در کار نیست. اگر که گورباچف هم به این مساله اشاره ای صریح نمی داشت، از خود پلا تفرم اصلاحات، هر کس می توانست و میتواند همه جانبه بودنش و همه شمول بودنش را دریابد، بشرطی که پرده پوشی واقعیات در کار نباشد و بشرطی که شیوه تحلیل توجیه گرایانه نباشد. نقد گورباچف بر تلاشهای گذشته - مثلاً کنگره های ۲۰ و ۲۲ که برخی با آن " مرزبندی قاطعی " دارند - از آنروست که تمامی آن تلاشها ناقص بوده است، سر منشأ دگرگونی های اساسی در همه عرصه ها نبوده است و اصل موضوع را در سایه گذاشته است. پلا تفرم اصلاحات حزب کمونیست شوروی کلیتی است واحد و همه شمول. هر نقد جدی از این پلا تفرم که تحولات اساسی در جامعه شوروی را تدارک می بیند نیز باید نقدی همه جانبه باشد و با توجه به ارگانیک واحد " اصلاحات " صورت گیرد. گورباچف، خود، در آخرین کنفرانس حزبی تأکید نمود که " بدون تغییرات اساسی سیاسی، اصلاحات اقتصادی نامیسر است ". معنای این سخن

کاملاً واضح است. هیچ نکته ابهامی وجود ندارد. اصلاحات سیاسی در خدمت اصلاحات اقتصادی است و این دو در انطباق با یکدیگر بسر می‌برند. کنه اصلاحات در دگرگونیهای اساسی اقتصادی - اجتماعی جامعه شوروی نهفته است و اصلاحات سیاسی جزء جدائی‌ناپذیر از روند این دگرگونی است.

آشفته فکری غریب و در ماندگی بزرگی در تحلیل تحولات کنونی جامعه شوروی تجلی می‌کند وقتی که گفته می‌شود حاملین انحرافات رویزیونیستی، یعنی کسانی که با برنامه اصلاحات اقتصادی قصد تعمیق انحرافات در جامعه شوروی را دارند " بر فعالیت و ابتکار و کنترل توده‌ای برای مقابله با انحرافات " تاکید می‌کنند. و " تأکیدی که امروز در اتحاد شوروی بر نقش فعال توده‌ها و ارگانها و نهاد های توده‌ای در امور مختلف جامعه می‌شود، منطبق بر معیارهای لنینی است " (نشریه کار شماره ۲۱۵). تضاد موهومی که کمیته اجرائی به آن اشاره می‌کند از شیوه تحلیل یکی به نعل یکی به میخ این جریان نشأت می‌گیرد و نه از تضاد مابین اقدامات اقتصادی و سیاسی حزب کمونیست شوروی. این قبیل اظهارات خود نشانه عدم درک واقعی از ماهیت اصلاحات حتی در زمینه مسائل اقتصادی است. نشانگر عدم شناخت از جایگاه و نقش واقعی حاملین " اصلاحات " - بهره‌وران حق بورژوائی - در حزب و دولت شوروی است. توهم آفرینی نسبت به بینش و توان بهره‌وران حق بورژوائی در اتکاء به " نقش فعال توده‌ها و ارگانها و نهاد های توده‌ای در امور مختلف جامعه " است. حزب کمونیست شوروی پلا تفرم اصلاحاتی همه‌جانبه را به پیش کشیده است که طفره روی از بررسی مضمون واقعی آنرا غیر ممکن میکند و وضعیت منتقدان ناپیگیر را سخت به مخاطره می‌اندازد. چرا که این اصلاحات باید " سر منشأ دگرگونی های اساسی در همه عرصه ها " باشد. اصلاحاتی که " اصل موضوع " را از سایه به روشنائی می‌کشاند. بنا بر این هر تحلیل جدی باید متضمن بررسی شرایطی باشد که یک چنین مجموعه اصلاحاتی را ناگزیر نموده است، ماهیت دگرگونی های اساسی که با این اصلاحات باید بوقوع بپیوندد را روشن سازد، سر منشأ طبقاتی رهبری کننده اصلاحات (که لذانی تواند بر حزب و دولت شوروی مسلط نباشند) را آشکار نماید و بالاخره با بررسی روند اصلاحات نتایج حاصل از تحقق آنرا نشان دهد. نقدی که از پیش، در هراس از نتایج اش، خود را مقید می‌کند، البته می‌تواند نقد باشد، اما نه نقدی مارکسیستی.

**** " " " "

گورباچف در رابطه با ناگزیری اصلاحات اقتصادی و سیاسی می‌گوید: " فوریت بازسازی از بطن روند های ژرف تکامل در جامعه سوسیالیستی ما سرچشمه گرفت. جامعه برای این دگرگونی پخته شده بود و از دیر باز در تب و تاب آن می سوخت. اگر در اجرای بازسازی کمترین درنگی می شد، بیم آن می رفت که در آینده ای نه چندان دور وضع داخلی التهاب آمیزی بوجود آید. پوشیده نماند که چنین وضعی می توانست به صورت بحرانهای وخیم در عرصه های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بروز کند " (پرسترویکا). در این سخنان گورباچف هر چند اساس قضیه وارونه نشان داده می شود مثلاً آنجائی که فوریت " بازسازی " را از روند های ژرف تکامل در جامعه سوسیالیستی استنتاج می کند - و نه از روند های ژرف تکامل انحرافات رویزیونیستی، که البته انتظاری جز این نیز نیست - با این وجود به گوشه هایی از واقعیت امروزی جامعه شوروی نیز اشاره دارد. مثلاً آنجا که می گوید جامعه برای این دگرگونی پخته شده بود و یا آنجا که چشم انداز بحرانهای وخیم را ترسیم می کند. درحقیقت در بحث ناگزیری " اصلاحات " مساله یافتن آن عواملی است که جامعه شوروی را پذیرای دگرگونی های اساسی نموده است و یا بعبارتی یافتن آن عواملی که متراکم شدنش سبب گردید جامعه برای دگرگونی پخته شود. گورباچف، خود، با ذکر مواردی از رشد " پدیده های منفی "، عمدتاً به دهه ۷۰ و ۸۰ رجوع می کند و در کانون رشد پدیده های منفی " مدیریت اداری " را می نشاند. اما قبل از پرداختن به منظور واضعین اصلاحات اخیر از پدیده های منفی و مدیریت اداری و لذا راه حل های حزب در برخورد به آنها، باید آن زمینه ای را شناخت که رشد پدیده های منفی و مثبت و بطور کلی تحولات در بسترش فراهم می شود. این زمینه عبارت است از مختصات يك جامعه در حال گذار از سرمایه داری به کمونیسم.

درک جوامع سوسیالیستی بمثابه جوامع در حال گذار از سرمایه داری به کمونیسم از این لحاظ حائز اهمیت است که این قبیل جوامع هنوز بر بنیان خود متحول نمی شوند و تکامل نمی یابند. وقتی گفته می شود گذشته جوامع سوسیالیستی، سرمایه داری و آینده اش، کمونیسم می باشد، همین مفهوم مورد نظر است. تأکید بر حالت انتقالی و گذاری این جوامع بمعنای آن است که شیوه تولید واحد، باثبات و جا افتاده ای هنوز در این جوامع قوام نیافته است، همانند آنچه که در سرمایه داری قابل مشاهده است. بدین لحاظ جوامع سوسیالیستی، همچنین، جوامعی متحول اند و باید باشند. و این نه بلحاظ مقیاس های کمی (که در سرمایه داری نیز وجود دارند) بلکه بلحاظ مقیاس های کیفی در روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. ساختار اقتصادی - اجتماعی جوامع در حال گذار، ساختاری است دوگانه. دوگانه اما نه فقط بمعنای همزیستی عناصر دو شیوه تولید

(در اساس) در کنار یکدیگر، بلکه اساساً بمعنای امتزاج و درهم آمیختگی عناصر دو شیوه تولید در کلیه عرصه ها. فی المثل در حوزه اقتصاد، اگر که در آغاز انقلاب سوسیالیستی، بسیاری از مؤسسات و واحدهای اقتصادی (هر چند دولتی شوند) هنوز به روال سرمایه داری فعالیت می کنند، یعنی شیوه تولید سرمایه داری بر آنها حکم فرما است و در بخش هایی از اقتصاد - مثلاً کشاورزی - شیوه تولید سرمایه داری، حتی در امتزاج با شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری، کاملاً مشاهده می شود، و از این رو در آغاز ساختمان سوسیالیسم می توان از همزیستی عناصر شیوه تولید سرمایه داری و عناصر شیوه تولید کمونیستی (در حالت کاملاً جنینی) در کنار یکدیگر نام برد، اما با طی کردن مراحل از دوران گذار، اساساً امتزاج این دو شیوه تولید در تمامی عرصه های فعالیت مطرح می شود که اولی رو به افول و دومی رو به اوج می گذارد. این ساختار دوگانه یا امتزاجی، بطور خلاصه گذاری است که تحول یابی جامعه را الزام آور می کند. چرا که این ساختار با ثبات نیست و بر بنیان خود نمی تواند بطور خود انگیزه پایدار بماند. این به معنای آن است که جوامع سوسیالیستی نمی توانند در موقعیت هر دم مفروض درجا بزنند. دو مکانیسم متضاد این ساختار گذاری را به دو سمت هدایت می کند: برگشت به سرمایه داری یا طی کردن مداوم مراحل دوران گذار انقلابی، بسمت جامعه کمونیستی.

در جوامع سوسیالیستی، موتور محرکه برگشت به سرمایه داری که بر بنیانهای خود کار قرار دارد، از پیش، موجود است. مکانیسم تولید سرمایه داری - مالکیت خصوصی بمشابه یک رابطه اجتماعی و نه صرفاً حقوقی و پروسه تولید سرمایه دارانه با تمام الزاماتش از قبیل سود، رقابت، تنظیم تولید توسط قانون ارزش و ... - مداوماً و بطور خود کار عناصر شیوه تولید سرمایه داری را در ساختار گذاری باز تولید می کند، مگر آنکه مرتباً دامنه عملکرد این مکانیسم محدود و محدود تر شود و ما به ازایش مکانیسمی کارآتر و متکامل تر بنشینند. لذا بحث حتی بر سر اختلال در مکانیسم تولید سرمایه داری و ایجاد مانع در مقابل عملکرد آن به تنهایی نیست. چه اگر جامعه سوسیالیستی نتواند مکانیسمی کارآمدتر از مکانیسم سرمایه داری را ایجاد کند و آنرا جانشین خلاء ناشی از محدودیت عملکرد مکانیسم سرمایه داری قرار دهد، کار اختلال و ایجاد مانع فقط به بحران و رکود منجر می شود و نه طی کردن دوران گذار. بنا بر این مقابله با مکانیسم تولید سرمایه داری عملی است ایجاد گرانه، آگاهانه و از روی نقشه. یعنی مکانیسمی که بر عکس مکانیسم شیوه تولید سرمایه داری هنوز بر بنیانهای خود استوار نیست. اما موتور محرکه این مکانیسم تحول گر در دوران گذار هیچ نیست جز

دیکتاتوری پرولتاریا که در مقابل موتور محرکه خود کار برگشت به سرمایه داری قرار دارد.

دیکتاتوری پرولتاریا " ابزار اساسی دگرگون سازی اجتماعی است ". تغییر آگاهانه و انقلابی در سازمان اجتماعی بمعنای " دگرگون سازی کامل اشکال متعارف فعالیت مشترک در میان مردم است ". با این دگرگون سازی، مالکیت خصوصی و تمامی تبعات آن (سود، رقابت و ...) حذف می شود. اما این دگرگون سازی یکبار برای همیشه نیست و تحول انقلابی و مداوم روابط اجتماعی، تا آنجا که این روابط جدید بر بنیان های خود استوار شود، یعنی تحول جامعه به یک جامعه کمونیستی، شرط لازم طی کردن دوران گذار است. (۲) بر همین مبنا است که لنین با جمع بندی از تجارب اولیه ساختمان سوسیالیسم عنوان نمود که " باید توانست بدون هراس به وجود شرافت اعتماد نمود تا بتوان محکم تر علیه آن مبارزه کرد و کار را باز و باز از نو آغاز نمود. ما مجبور خواهیم بود چندین بار دیگر در کلیه شئون ساختمانی خود کار را از نو آغاز کنیم " (در باره مالیات جنسی) . کار بازمی بینی و از نو آغاز نمودن (برای تحول و تکامل) فقط منحصر به سازمان اجتماعی کار و حوزه تولید نیست، بلکه دیکتاتوری پرولتاریا را نیز شامل می شود. پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، دولت پرولتری نیز هنوز بر بنیان های خود استوار نیست و با عناصری از دولت بورژوائی عجین است. هر چند پرولتاریا در ابتدا قاعداً " ماشین بوروکراتیک - نظامی دولت بورژوائی را داغان می کند، اما، اولاً از بین بردن تام و تمام ارگان های دولت بورژوائی و بویژه عملکرد دولت بورژوائی از طریق ارگان های حکومتی یکبار برای همیشه نیست. در این مورد، لنین چند سال پس از انقلاب اکتبر بر اساس عینیت موجود دولت پرولتری هشدار داد که دولت نوع تزاری در حال شکل گیری است. و ثانیاً زیر بنای اقتصادی دولت پرولتری که در آغاز هنوز شیوه تولید سرمایه داری بر آن مسلط است مرتباً عناصر دولت بورژوائی عجین با دیکتاتوری پرولتاریا را پرورش می دهد. از اینرو اگر دیکتاتوری طی مراحل از دوران گذار نتواند خود را متحول و متکامل نماید (۴) ، فعالیت عناصر خود پوی سرمایه داری دولت پرولتری را هم تحت تأثیر قرار میدهد و این ابزار اساسی دگرگونی سازمان اجتماعی، یعنی موتور محرکه ساختمان سوسیالیسم، را از هدف منحرف و سپس از حرکت می اندازد (در اینجا تکلیف حالتی که بهره وران حق بورژوائی عناصر بیگانه با دیکتاتوری پرولتاریا را فعال می کنند، روشن است) .

مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم از بین نمی رود و دیکتاتوری پرولتاریا نیز خود از این مبارزه مصون نیست. اگر مبارزه طبقاتی از سوی دیکتاتوری پرولتاریا

دنبال نشود، یعنی در عرصه اقتصادی - اجتماعی نتواند این مبارزه را از طریق دگرگونی مداوم و انقلابی سازمان اجتماعی مادیت ببخشد، حقوق بورژوازی شروع به رشد می‌کند، نه فقط در حوزه توزیع که در حوزه تولید نیز، و نه فقط در سازمان اجتماعی کار که در دولت پرولتری نیز. تراکم این روند به تدریج دستاوردهای ساختمان سوسیالیسم را به زوال می‌کشاند و به تدریج مکانیسم خود پوی سرمایه‌داری عمل تبدیل کالاها و پول را به سرمایه تحقق می‌بخشد. وقتی لنین در رساله "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" گفت که "گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم یک دوران کامل تاریخی است. تا این دوران پایان نرسیده است برای استثمارگران امید به احیاء محققاً باقی می‌ماند و این امید به احیاء به تلاش برای احیاء مبدل می‌گردد" دقیقاً به اهمیت مبارزه طبقاتی و مختصات دوران گذار اشاره دارد. این امید و تلاش به احیاء از آنروست که وقتی پرولتاریا قدرت سیاسی را کسب می‌کند، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری همچنان به باز تولید خود ادامه می‌دهد. پروسه تولید سرمایه‌داری بلافاصله با تغییر در قدرت سیاسی از کار نمی‌افتد. امید بورژوازی به احیاء در طول این دوران به مکانیسمی بسته است که این باز تولید را می‌تواند انجام دهد.

تمامی این مختصات است که جامعه در حال گذار را در مسیری یکسویه قرار نمی‌دهد. امکان سکون و عقب‌گرد بسمت سرمایه‌داری همانند امکان پیشروی بسمت یک جامعه کمونیستی موجود است. شرط لازم برای بفعل در آوردن امکان پیشروی، پیشی گرفتن مداوم عناصر سوسیالیستی نسبت به عناصر خود کار شیوه تولید سرمایه - داری در تمامی عرصه‌های فعالیت است. اما تمامی اینها هنوز برای طی کردن کامل و موفقیت آمیز دوران گذار کافی نیست. یک سیاست داخلی سوسیالیستی (دیکتاتوری پرولتاریا، استقرار مالکیت اجتماعی و متکامل نمودن مداوم سازمان اجتماعی و پروسه کار) شرط لازم پیشروی در مسیر سوسیالیسم است. شرط کافی یا تکمیلی این پیشروی انقلابات سوسیالیستی جهانی است. آغاز به ساختمان سوسیالیسم، یعنی حرکت در مسیر دوران گذار انقلابی، در یک یا چند کشور میسر است. اما اگر مجاهدت پرولتاریای پیروزمند با انقلابات پرولتری در یکسری از کشورها - و اساساً کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری - تکمیل نگردد، ساختمان سوسیالیسم با موانع و محدودیت مواجه می‌شود و زمینه فعالیت عناصر سرمایه‌داری در ساختار این جوامع باقی می‌ماند. جوامع سوسیالیستی، جوامعی منزوی و در بسته نیستند - حتی اگر که با سیاست درهای بسته برای یک چند دهه چنین باشند - این جوامع با رشته‌های متعددی به جهان سرمایه‌داری متصل اند و نمی‌توانند نباشند. در بازار جهانی که عمدتاً تحت تسلط سرمایه است،

فعالند، و در این بازار خود نیز بنحو سرمایه‌دارانه عمل می‌کنند. تأثیر فعالیت الزامی در بازار سرمایه‌داری جهانی فقط به بخش تجارت خارجی جوامع سوسیالیستی محدود نشده و نمی‌تواند بشود. چرا که بخش تجارت خارجی جزء لاینفکی از کل بخش‌های اقتصادی جوامع سوسیالیستی نمی‌تواند باشد. بطور خلاصه شروط لازم و کافی برای طی کردن موفقیت‌آمیز دوران گذار عبارتست از: ۱- سیاست سوسیالیستی (در عرصه داخلی؛ ساختمان سوسیالیسم، در عرصه بین‌المللی، انترناسیونالیسم پرولتری) و ۲- انقلابات سوسیالیستی در یک سری از کشورها. بدون این دو شرط و بویژه اولی، راه برگشت به سرمایه‌داری - در هر مرحله از ساختمان سوسیالیسم - هموار است.

بعلاوه، در دوران گذار عناصر بالقوه بحران‌های اقتصادی وجود دارد و تحت شرایطی می‌تواند بروز کند. دو جنبه بهم مرتبط از یک تضاد که در جوامع سوسیالیستی سبب وجود بالقوه عناصر بحرانی می‌شود عبارتند از: اول، تضاد ما بین مکانیسم حاکم بر عناصر سرمایه‌داری (اساساً قانون ارزش) و مکانیسم حاکم بر عناصر کمونیستی (اساساً برنامه‌ریزی سوسیالیستی) ساختار دوگانه جوامع سوسیالیستی. نفس این تضاد در دوران گذار به حیاتش ادامه می‌دهد، منتهی به میزانی که ساختمان سوسیالیسم تکامل می‌یابد و به میزانی که انقلابات سوسیالیستی در دیگر کشورهای سرمایه‌داری به وقوع می‌پیوندد؛ این تضاد به نفع غلبه هر چه بیشتر برنامه‌ریزی سوسیالیستی تعدیل می‌شود. این تضاد بالقوه وجود دارد. اما تحقق بحران حاصل از آن بستگی به عوامل چندی دارد. اساسی‌ترین عامل عبارتست از پیشی‌نگرفتن مکانیسم حاکم بر عناصر کمونیستی از مکانیسم خود کار حاکم بر عناصر سرمایه‌داری. این حالت بمعنای سکون در جوامع سوسیالیستی است. اما سکون پایدار نمی‌تواند باشد. چه در این حالت مکانیسم خود کار عناصر سرمایه‌داری زمینه مساعد برای فعالیت می‌یابد و عناصر بالقوه موجود بحران اقتصادی فعال می‌شوند. در اینجا است که جامعه سوسیالیستی با بحران روبرو می‌گردد که غلبه بر آن دو راه بیشتر ندارد: انقلابی و متکامل نمودن سازمان اجتماعی (پاسخی که به بحران غله در سال ۲۸-۱۹۲۷ داده شد) و یا استفاده از ابزار بورژوازی - فراتر از محدوده مورد نیاز نظام - برای تعدیل بحران و در حقیقت میدان دادن به مکانیسم سرمایه‌داری (پاسخ اخیر حزب به بحران موجود).

دومین جنبه که فقط بطرز تجریدی می‌توان آن را از جنبه اول متمایز کرد عبارتست از بحران‌های ناشی از خصلت و عملکرد عناصر سرمایه‌داری در ساختار یک جامعه سوسیالیستی. میزان تأثیرگذاری بحران‌های ناشی از این جنبه بستگی بلاواسطه‌ای با میزان موجودیت عناصر سرمایه‌داری در ساختار جامعه سوسیالیستی دارد. هر چه که

وزنه این عناصر بیشتر باشد، بحران های ناشی از وجود آن به بحران های اقتصادی معمول در يك جامعه سرمایه داری نزدیکتر است. این جنبه از بحران همچنین رابطه بلافصلی با قدرت سرمایه در سطح جهانی دارد. تا زمانی که سرمایه قدرت مسلط در معیار جهانی است، بروز این جنبه از بحران های اقتصادی در جوامع سوسیالیستی محتمل است و راه فائق آمدن بر آن نه فقط بستگی به سیاست داخلی دارد که همچنین وابسته به وقوع انقلابات در عرصه جهانی و محدود شدن مداوم عملکرد سرمایه داری جهانی است. در ابتدا با ذکر نقل قولی از گورباچف گفتیم که وی به گوشه هایی از واقعیت امروزی جامعه شوروی اشاره دارد، از جمله اینکه "جامعه برای این دگرگونی (یعنی پروستریکا) پخته شده بود" و "بحران های وخیم" در تمامی عرصه ها در چشم انداز بود. واقعیت آن است که عدم تحقق شروط لازم و کافی برای طی کردن موفقیت آمیز دوران گذار (و درحقیقت حرکت در جهت عکس بنا بر آن مبانی که ذکر کردیم) و فعال شدن روز افزون هر دو جنبه ایجادگر بحران ها، جامعه شوروی را برای دگرگونی های اساسی تر - اساسی تر در مقایسه با آنچه که طی چندین دهه انجام شده است - پخته کرده بود. پروسترویکا بر چنین زمینه پخته شده ای نضج یافته است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۲ (اردیبهشت ماه ۱۳۶۸)

یادداشت ها

۱- بعنوان مثال جریان ملقب به " حزب کمونیست ایران " در برنامه رادیویی خود که در فروردین ماه ۶۸ پخش شد، ضمن تکرار موضع قبلی خود مبنی بر سرمایه‌داری دولتی بودن اتحاد شوروی از دهه ۲۰ به این سو، اعلام نمود که " سیستم اقتصادی که تا به حالا در شوروی حاکم بوده درحقیقت با اولین برنامه های ۵ ساله در زمان استالین در دهه ۲۰ این قرن شکل گرفت و تا به امروز یعنی تا قبل از عملی شدن طرح پروسترویکای گورباچف، علیرغم تعدیل و تبدیلیاتی که توش بوجود آمده درحقیقت بر اصول ثابتی استوار بوده ". اما برنامه پرسترویکا " چیزی نیست جز تغییر دادن سیستم برنامه ریزی مرکزی بنفع رفتن به سمت مکانیسم‌های بازار و این البته يك دگرگونی خیلی بزرگی هست در اقتصاد شوروی ". همچنین اعلام می‌شود که بر مبنای پرسترویکا " کلیه واحدهای تولیدی بر مبنای سود دهی باید فعالیت کنند " و این برنامه " تلاش شوروی برای ادغام در بازار جهانی سرمایه‌داری " است. و بالاخره اینکه طبقه کارگر شوروی " بسیاری از دستاوردهای انقلاب اکتبر را از دست می‌دهد ".

۲- جریاناتی همچون راه کارگر و شورایعالی را می‌توان در این دسته بندی نام برد. گزارش سیاسی شورایعالی مندرج در شماره هفتم نشریه کار مورخ بهمن ماه ۶۷ به این مساله پرداخته است. در گزارش سیاسی هر چند هنوز بروال سنت دیرینه به پاره‌ای از سیاستهای اشتباه حزب کمونیست شوروی اشاره شده (آنهم عمدتاً مربوط به گذشته)، اما در مجموع اصلاحات گورباچف بمنظور فائق آمدن بر کاستیهای جامعه شوروی، احزاب کمونیست و بمنظور حرکت در جهت تعمیق سوسیالیسم و مبارزه با امپریالیسم مثبت ارزیابی شده است. از جمله اینکه: " تحولات کنونی " به سود يك تقابل سیاسی با امپریالیسم در عرصه جهانی " است. در مورد سیاست های انحرافی کشورهای سوسیالیستی " چشم انداز تغییر در برخی زمینه های مهم باز گشوده شده است ". و " آنچه که مسلم است، روند تغییرات در کشورهای سوسیالیستی و قبل از همه در اتحاد شوروی برخاسته از يك ضرورت انکار ناپذیر است. مبارزه علیه بوروکراتیسم در حزب و جامعه، لازمه از میان برداشتن موانع موجود در راه پیشرفت و تحکیم سوسیالیسم و بازگشایی راه خلاقیت طبقاتی پرولتاریا در این کشورهاست ".

و گلاسنوست " زمینه ساز دخالت هرچه فعال تر در ایجاد تغییرات بنیادی برای تحکیم دستاوردهای انقلاب پرولتری خواهد بود " و قس علی هذا.

۳- برای بحثی مفصل تر در مورد مفاهیم دوران گذار، دیکتاتوری پرولتاریا، مالکیت

خصوصی بمثابه يك رابطه اجتماعی و تبعات آن و نیز معضلات ساختمان سوسیالیسم در جوامع سرمایه‌داری توسعه نیافته به فصل های ۴، ۵ و ۶ مراجعه شود.

۴- دیکتاتوری پرولتاریا برای آنکه "بخواب رود" باید شرایط وجودی دولت را زائل کند. لذا واژه "تحول و تکامل" دیکتاتوری پرولتاریا در چارچوب این وظیفه تاریخی و در راستای بخواب رفتن درآستانه کمونیسم معنا می یابد.

ماهیت پرسترویکا

پرسترویکان نتیجه منطقی روندی از تراکم انحرافات رویزیونیستی در يك " جامعه در حال گذار " است. " گذار " امانه بسمت کمونیسم و طی کردن پیروزمندانه دوران گذار انقلابی، بلکه برعکس، به سمت بسط مناسبات سرمایه داری. تسلط انحرافات رویزیونیستی بر حزب و دولت شوروی، طی چندین دهه، جامعه شوروی را در مسیر بازگشت به سرمایه داری قرار داده است، هر چند که سرمایه داری بعنوان يك نظام اقتصادی - اجتماعی هنوز در تمامی زمینه ها مسلط نشده است. طی دوران این پروسه بازگشت که خود بر زمینه عدم تحقق شرایط لازم و کافی برای ساختمان سوسیالیسم انجام گرفته و می گیرد عناصر و مکانیسم های خودکار سرمایه داری در جامعه شوروی تقویت و فعال گشته است و این خود شرایط فعلیت یافتن دو جنبه از بحرانها در ساختار گذاری را مهیا نموده است. (۱) در حقیقت " پرسترویکا " همچنین پاسخی رویزیونیستی - اکونومیستی به چنین وضعیتی است که در صورت تحقق بمعنای خروج کامل جامعه شوروی از دوران گذار و فروپاشی ساختار گذاری این جامعه می باشد.

بروز بحرانهای مداوم اقتصادی - اجتماعی در جامعه شوروی، حداقل طی دو دهه اخیر بنا به اظهارات گورباچف، بعلت تراکم انحرافات رویزیونیستی افزایش یابنده در جامعه شوروی و لذا پیشی گرفتن مداوم عناصر و مکانیسم های سرمایه داری از سوسیالیستی بوده است. گورباچف خود به نمودهای بحران موجود و موارد متعددی از معضلات جامعه شوروی اشاره می کند. قصد وی اما، این نیست که بروز این بحرانها و معضلات را به انحرافات رویزیونیستی و تشدید عملکرد مکانیسم های سرمایه داری ربط دهد. بلکه وی بمثابة سخنگوی بخش مسلط حزب با سلاح " گلاسنوست " و بازگوئی موارد متعددی از وخامت اوضاع اقتصادی و اجتماعی قصد دارد پرسترویکا را بعنوان تنها پاسخ ناگزیر به شرایط موجود توجیه کند. بطوریکه وی بارها اعلام کرده است، تمامی اصلاحات گذشته از کنگره بیستم حزب به این سو اصلاحاتی ناقص، نارسا، محدود و ناپیگیر بوده است. چراکه تمامی عرصه های فعالیت اقتصادی - اجتماعی و سیاسی را شامل نبوده و نیز در هر عرصه محدود و ناپیگیر بوده است. اصلاحاتی همه جانبه همانند پرسترویکا و پاسخی که جنبه تعیین تکلیف با اقدامات گذشته و شرایط موجود منبعث از آنرا داشته باشد باید بتواند خود را بر يك زمینه همه شمول و همه جانبه تعریف کند و اجتناب ناپذیری چنین پاسخی را آشکار سازد. پاسخی که خود را به عنوان تنها راه حل ممکن به جامعه شوروی

تحمیل کند و راه بر اقدامات و اصلاحات پیشنهادی که تغییراتی اساسی و همه جانبه را مد نظر ندارد مسدود نماید. این آشکارگویی و ذکر معضلات عمیق اجتماعی در خدمت اثبات ضرورت پرسترویکا بعنوان تنها پاسخ مبرم و ضروری به بحران و معضلات جامعه شوروی است.

شاید بیش از نیمی از سخنرانیها و نوشته های گورباچف طی چندین سال اخیر به بیان زمینه های اختصاص یافته است که بر مبنای آن پرسترویکا بتواند توجیه شود و از مقبولیت برخوردار گردد:

”کشورمان پویائی خود را بتدریج از دست می داد: شکست های اقتصادی به فاصله های کوتاه تر تکرار می شد، دشواریها انباشته می گردید، وضع امور رو به خرابی می نهاد. جنبه های از آنچه رکود نامیده می شود... در جامعه مان رخ می نمود.“ ”در جریان پانزده سالی که گذشته بود آهنگ رشد درآمد بیش از پنجاه درصد کاهش یافته بود.“ ”بخش نه چندان کم اهمیتی از ثروت ملی به صورت سرمایه خفته در می آمد.“ ”باگذشت زمان، تامین منابع مواد اولیه دشوارتر و گران تر شد.“ ”اختراعات راه به تولید نمی برد“ در عوض: ظاهر سازی و حیف و میل، پر کردن موسسات از ابزارهای کهنه زیر لوای بازسازی، عقلائی نبودن تولید، سطح پائین بازدهی کار، سازمان دهی نامناسب کار، فاصله گرفتن از روش های تولید، استفاده از مواد نامرغوب، کالا های بنجل و موسسات ناکارا و تنبل به خصیصه پایداری از اقتصاد شوروی تبدیل می شد. این ”گرایش های منفی حاد به قلمرو فعالیت اجتماعی سرایت کرد.“ ”تحجر و ناپویائی شیوه های اداره، کاهش تحرك در کارمان و رشد دیوان سالاری (بوروکراتیسم) همگی زیان کوچکی به بار نیاوردند.“ ”ما شاهد فرسایش فزاینده ارزش های ایدئولوژیک و اخلاقی مردم بودیم.“ ”علاقه مردم به نتایج کارخویش“ کاهش یافت. ”چاپلوسی و چاکری تشویق میشد“، ”دره ای میان گفتار و کردار دهان باز کرده بود“، ”در برابر، می خوارگی، مصرف داروهای مخدر و جنایت پیشگی گسترش می یافت.“ ”اغواگری سیاسی“ و ”ولنگاری حکمفرما شده بود.“ ”در بعضی سطوح دستگاه اداری، خلاف کاری، جعل اسناد، فساد و چاکری و چاپلوسی دیده می شد“ و... و ”بهمنی از دشواریهای تلنبار شده سرازیر شده بود که هر دم بزرگتر می شد.“ (۲)

موارد ذکر شده مشتکی است از خروار. گورباچف به نمایندگی حزب با در اختیار داشتن اسناد و مدارك كافي سیاهه مبسوطی از نارسائی ها و معضلات جامعه شوروی را عرضه داشته تا ”خطرات“ این بهممن از دشواریها که هر دم بزرگتر میشد را به خوبی نشان دهد، تا ضرورت تغییراتی همه جانبه و ”بنیادین“ که ”سر منشاء دگرگونیهای اساسی“

خواهد بود را بنام "انقلاب دوم" از آن استنتاج نماید و تا با این آشکارگویی برای بر ملا کردن وضعیت جامعه شوروی "محافظه کاران" را به تبعیت از برنامه "پرسترویکا" بکشاند. (۲) قبل از این هرگز با چنین بی پروائی جامعه شوروی از سوی حزب به نقد کشیده نشده بود، همچنانکه هرگز نیز اصلاحاتی چنین آشکار و بی پروا و "بیگانه با سوسیالیسم" نمیتوانست به این صراحت و با این دامنه بیان شود. "قبلا هرگز به این واقعیت اشاره نشده بود که عوامل بحران در جامعه شوروی آغاز به انباشته شدن کرده اند. این يك مطلب مهمی است که به ما اجازه می دهد خطاها و علل عقب ماندگی های گذشته را عمیقاً تجزیه و تحلیل کنیم و به نتایج شایسته ای دست یابیم. بیش از این تنها در باره گرایشها و رشد منفی، درباره نقایص سوسیالیسم سخن می گفتیم" (۴). موضوع پرسترویکا مقابله با گرایشها و رشد منفی نیست، بلکه از این حد فراتر رفته و موضوع تجدید ساختار اساسی جامعه در تمامی عرصه ها است. ذکر معضلات همه جانبه و اساسی جامعه باید همراه با راه حلی "اساسی" و همه شمول باشد. این راه حل عبارتست از تجدید ساختار اساسی یعنی پرسترویکا.

بر همین مبنا در مقابل سیاهه ای از نارسائی ها و مشکلات، گورباچف سیاهه ای از اقدامات، "باید" ها و راه حل ها می گذارد. اقدامات و راه حل هایی که باید بسیاری از "تعصبات" و "دگم ها"ی دیرینه را جاروب کند و "اندیشه نوینی" را بر سوسیالیسم حاکم گرداند. اندیشه ای که آنچه که تا دیروز سرمایه داری بیشتر درک می شد را به "سوسیالیسم بیشتر" دگرگون کند. پس تمامی زمینه های فعالیت باید مورد تجدید نظر اساسی قرار بگیرد. باید "بر تعصبات حول روابط پول - کالائی" غلبه کرد. چرا که این روابط "بر شوق مردم بکار بهتر و کارائی تولید اثر فعالی دارند". "مفاهیم نادرست در باره نقش روابط پول - کالائی و عملکرد قانون ارزش که بعضاً بیگانه و متضاد با سوسیالیسم قلمداد می گردید، به برخوردهای اراده گرایانه در اقتصاد، دستکم گرفتن خود کفائی موسسه و همسطح کردن دستمزدها منجر میشد و به برخورد ذهنی گرایانه در تعیین قیمت، نقض قوانین گردش پول و بی اعتنائی به قانون عرضه و تقاضا دامن می زد." (۵) پس به منظور اجتناب از برخوردهای اراده گرایانه و ذهنی گرایانه و تصحیح "مفاهیم نادرست" درباره نقش پول - کالائی و عملکرد قانون ارزش بمنظور انطباق با "سوسیالیسم بیشتر" باید تغییرات اساسی در "اندیشه" و ساختار اقتصادی صورت بگیرد. بر این مبنا بسط روابط پول - کالائی و عملکرد قانون ارزش متضمن آن است که بنحو بارزی "استقلال کارخانجات و مؤسسات" تأمین شود و "گذار آنها به رژیم کامل خود گردانی اقتصادی و خود تأمین مالی و واگذاری تمامی حقوق

لازمه به کلکتیوهای کار " انجام پذیرد به عبارت دیگر فعالیت مؤسسات باید به قوانین بازار وابسته شود. قانون عرضه و تقاضا که در بازار متحقق می شود و بر بنیاد تولید کالائی استوار است باید اهرمی جهت " تسریع پیشرفت در عرصه های علمی و تکنولوژیک " بشود. و این بمعنای آن است که " اندیشه سوسیالیسم " آنگونه که تا به امروز درک میشد فاقد ظرفیت و توانائی لازم در انطباق با پیشرفتهای علمی و تکنولوژیک است.

گورباچف متذکر میشود که دستیابی به این نوع " سوسیالیسم " متضمن دگرگونی - های ریشه ای مکانیسم های اقتصادی است ". این دگرگونی بمعنای جهت گیری بسمت حاکمیت قانون ارزش بر نظام اقتصادی جامعه است. یعنی اساس فعالیت های اقتصادی باید به حوزه روابط پول - کالائی کشیده شود. بدین منظور افزایش خود مختاری بنگاهها، استقلال مالی و اعتباریشان، وابسته شدن دستمزدها به درآمد مؤسسات، ورود بخش تولید کالاهای تولیدی به دائرة بازار، برقراری حسابداری مؤثر هزینه ها و سیاست افزایش بهره وری تک تک بنگاههای تولیدی و خدماتی، جایگزینی ملاک سود در تنظیم تولید بجای برنامه ریزی اجتماعی تولید، اعطای حق ایجاد رابطه مستقیم با بازار جهانی به بسیاری از مؤسسات، عملیات مشترک با بنگاههای خارجی، تشویق ایجاد بنگاههای فردی در تجارت و تولید خرد و یکسری از این قبیل اقدامات که تماماً منبعت از قوانین بازار سرمایه داری است جهت پیشرفت در امر " سوسیالیسم " تجویز شده است. در تکمیل این اقدامات " گذار به شیوه های مدیریت اقتصادی سودده " و " تحولاتی برای تغییر شیوه مدیریت اداری به اقتصادی " که بمعنای گسترش اختیارات مدیران می باشد، مد نظر قرار گرفته است.

تنوع و دامنه وسیع اصلاحات نسبت به موارد عدیده ای از فعالیت ها و حوزه های اقتصادی - اجتماعی، سیاسی و حتی اخلاقی که گورباچف مطرح نموده است، نباید سردرگمی ایجاد کند و اساس و استخوانبندی اصلاحات همپراز و همسنگ با موارد ذکر شده دیگر گردد. نباید محور کار که تعیین تکلیف با " سوسیالیسم متعارف " را در دستور کار قرار داده است در انبوهی از لفاظی ها و پیشنهادات اصلاحی که بعضاً نیز کسی نمیتواند در حقانیت اش شك کند، گم و یا کمرنگ شود. یعنی کاری که متمایلین به رفرمیسم و سوسیال - دمکراسی با سنگر گرفتن در پشت این پرده ها و برجسته کردن نکات فرعی و یاد در حقیقت انحرافی " اصل موضوع " را به سایه می کشانند. مثلاً چه کسی است که با نفس مبارزه با فساد، رشوه خواری " اختلاس در اموال سوسیالیستی " مقابله با بوروکراسی و " کلاف کاغذ بازی و مراسم " و غیره و غیره مخالف باشد. اما در عین حال بر سر همین مسائل نیز هر کس که نخواهد خود یا دیگران را بفریبد خواهد پرسید که با کدام شیوه

و با کدام هدف. شیوه و اهدافی که در پرسترویکا برای مقابله با این قبیل مسائل پیش بینی شده است باز بطرز مستقیمی به همان محور و استخوانبندی اصلاحاتی باز می‌گردد که باید " سرمنشأ دگرگونی‌های اساسی " باشد. از اینرو، ضروری است در بررسی ماهیت پرسترویکا، به جوهر آن، به اسکلت و اس و اساس آن پرداخت، هر چیز دیگری وابسته به درک از این جوهره پرسترویکا است.

جوهر پرسترویکا عبارتست از لغو مالکیت اجتماعی. اگر سوسیالیسم بطور خلاصه در لغو مالکیت خصوصی معنا می‌دهد که این خود یک پروسه طولانی است، پرسترویکا بطور خلاصه در لغو مالکیت اجتماعی معنا می‌یابد. تحقق کامل پرسترویکا یعنی احیاء مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه. مالکیت اجتماعی به معنای دقیق کلمه و نه حقوقی آن هیچگاه در جامعه شوروی بطور تمام و کمال استقرار نیافت و نمی‌توانست بیابد. در این حیثه البته منظور فقط اشاره به موجودیت کلکتیوها و تعاونی‌ها که در زمره " مالکیت اجتماعی " قرار ندارند نیست. بلکه مهمتر، و بلحاظ درک پروسه پیشروی سوسیالیسم اساسی‌تر، منظور همچنین اشاره به مالکیت‌های دولتی است که به لحاظ مضمون فعالیت هنوز به مالکیت اجتماعی تمام عیار تبدیل نشده‌اند. و میزان این تبدیل نشدن وابسته به درجه حضور عناصر سرمایه‌داری در مالکیت‌های دولتی، در یک جامعه در حال گذار است. از اینرو در دوران گذار مساله روند لغو مالکیت خصوصی و روند استقرار مالکیت اجتماعی بجای آن مد نظر است. پیشروی در مسیر سوسیالیسم یعنی طی کردن این روند. در جامعه شوروی، اما، نه فقط این روند جایگزینی متوقف گردید، بلکه، چندین دهه است که روند عکس آن یعنی تضعیف روزافزون مالکیت اجتماعی - در مضمون و نه الزاماً در شکل - بجای آن نشست است. پرسترویکا تسریع فوق‌العاده و شتاب‌آلود روند بازگشت به مالکیت خصوصی است. توجه به این نکته نیز مهم است که بویژه در مراحل آغازین پیشروی پرسترویکا، لغو مالکیت اجتماعی و تسریع روند بازگشت به مالکیت خصوصی بمعنای لغو مالکیت‌های دولتی نخواهد بود. در وجه عمده همین مالکیت‌های دولتی با مضمون مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه تجدید ساختار می‌شوند. هر چند، بنا به اظهارات گورباچف، گسترش مؤسسات خصوصی به معنای مصطلح کلمه نیز از قبیل تعاونی‌ها و هنگام‌های فردی تشویق خواهد شد. اما کنه اصلاحات در تجدید ساختار سرمایه‌دارانه مؤسسات دولتی است.

نفس مالکیت خصوصی سرمایه‌داری - اعم از دولتی یا غیردولتی - در مقیاس یک جامعه بمعنای وجود سرمایه‌های متعدد است. سرمایه‌های متعددی که بمنظور کسب سود در رقابت با یکدیگرند. و اساساً رقابت " چیزی بجز طبیعت درونی سرمایه نیست که

بمثابه کنش و واکنش سرمایه‌های متعدد ظاهر و متحقق می‌شود“ (۶). رقابت در بازار، بر بنیاد قانون ارزش، از طریق قوانین ناظر بر عرضه و تقاضا، متحقق می‌شود. لذا مالکیت خصوصی بمعنای عام آن زمانی بمثابه سرمایه‌های متعدد ظاهر می‌شود که حاصل تولید کالائی عمومیته یافته باشد. ضرورت سرمایه‌داری گردش کالا و تولید کالائی تکامل یافته است و این خود بمنهوم وجود سرمایه‌های متعدد (مؤسسات و بنگاههای مستقل از یکدیگر که در داد و ستد با یکدیگر قرار دارند) است. بنابراین وجود بنگاههای مستقل در مقیاس یک جامعه که بمثابه سرمایه‌های متعدد عملکرد دارند (رقابت بر بنیاد قانون ارزش مبادله و الزامات آن؛ بازار، قیمت، سود و...) خود سرمایه‌های متعددند، اعم از اینکه بشکل مالکیت‌های دولتی در بازار ظاهر شوند و یا غیر آن.

پرسترویکا تسریع فوق‌العاده روند بازگشت به مالکیت خصوصی است. پس تولید و باز تولید سریع سرمایه‌های متعدد جوهره مجموعه اقداماتی است که از سوی حزب به پیش نهاد شده است. این مفهوم خود را در “استقلال بنگاهها” با تمامی الزامات آن خلاصه می‌کند. یعنی “استقلال بنگاهها” بنحوی که مطرح شده است جوهره پرسترویکا رامادیت می‌بخشد و محور واس و اساس مجموعه اصلاحات پیشنهادی محسوب می‌شود. گورباچف می‌گوید: “ما در میان اصلاحات اقتصادی خود برای قانون مربوط به بنگاهها اهمیت اساسی قائلیم و از آن به عنوان معیار اصلی برای قضاوت درباره دیگر گامها و دیگر تدبیرها استفاده می‌کنیم. این گامها و تدبیرها را با توجه به همخوانی آنها با این قانون و سهم‌شان در پیشبرد عملی آن اتخاذ خواهیم کرد“ (۷). قانون مربوط به بنگاهها بنیان تجدید ساختار اساسی جامعه است. بنحوی که طی یک پروسه تجدید ساختمان، بنگاه‌های موجود به صورت سرمایه‌های متعدد مضمون عملی بیابند. تمامی اقدامات، همانگونه که گورباچف متذکر می‌شود، در خدمت و در ارتباط با این “معیار اصلی” است. در این پروسه بر “فعالیت بنگاهها (دستمزد، توزیع سود، واریز به بودجه دولت و غیره...) نوعی خود سامانی برقرار خواهد شد“. این خود سامانی در مفهوم صریحتر آن بمعنای وجود بنگاه‌های مستقل مجزا از هم است که با توجه به قوانین ناظر بر آنها (قانون ارزش، رقابت، سود...) همان سرمایه‌های متعدد خواهند بود.

گورباچف می‌گوید باید بر تعصبات حول رابطه پول-کالائی خاتمه داده شود، در تکمیل و برای درک بهتر “سوسیالیسم بیشتر”، برای درک بهتر روند ایجاد سرمایه‌های متعدد، همچنین باید بر تعصبات حول واژه “برنامه ریزی متمرکز” نیز خاتمه داده شود چرا که این عقیده نسبتاً رایج بوده و هست که صرف وجود برنامه ریزی مرکزی

– حتی با درجات متفاوتی از استقلال و خودگردانی بنگاهها – نشانه تداوم سوسیالیسم (هر چند با انحرافات) است. از زاویه این دیدگاه تا زمانی که “استقلال بنگاه ها” به امحاء برنامه ریزی مرکزی منجر نشود، نمی توان از وجود سرمایه های متعدد در جامعه شوروی سخن گفت. این دیدگاهی است که بر ماهیت و عملکرد سرمایه سرپوش می گذارد و روابط حقوقی را جانشین روابط واقعی اقتصادی می کند. نسبت درجه خودگردانی یا به عبارتی دیگر توازن استقلال نسبی بنگاه ها و برنامه ریزی (مرکزی و یا حتی منطقه ای) در درون گذار به توان پرولتاریا در اعمال مدیریت کارگری، میزان همزنجیره بودن مؤسسات اقتصادی با یکدیگر و عواملی از این دست بستگی دارد. همچنانکه، بطور مقایسه ای، در سرمایه داری نیز توازن مابین رقابت و انحصار در هر مقطع از حرکت سرمایه به درجه تراکم و تمرکز سرمایه (در کنار عواملی دیگر که در اینجا مورد بحث نیست) بستگی دارد و نفس موجودیت سرمایه از درجه این توازن استخراج نمی شود. مارکس می گوید: “در زندگی اقتصادی عصر ما، نه فقط با رقابت و انحصار بلکه همچنین با سنتز آنها مواجه می شوید که یک فرمول نیست بلکه یک حرکت است... بنابراین وقتی شما شالوده ای را که مناسبات اقتصادی کنونی بر روی آنها بنا شده اند، تغییر بدهید و وقتی شما شیوه تولید کنونی را از بین ببرید آنوقت نه تنها رقابت، انحصار و آنتاگونیسم آنها را از بین برده اید بلکه وحدت آنها، سنتز آنها، و حرکت آنها را هم که معرف توازن رقابت و انحصار می باشد – نیز از میان برده اید” (۸). به همین سیاق، در یک جامعه در حال گذار، هر میزان از خودگردانی مؤسسات (استقلال نسبی مؤسسات) تا زمانی که در روند مدیریت کارگری و بر بنیان یک برنامه ریزی مبتنی بر نیازهای اجتماعی باشد، صرفنظر از میزان تمرکز در امر برنامه ریزی، بمثابه سرمایه های متعدد نخواهد بود. در اینجا توازن مابین استقلال بنگاهها و برنامه ریزی مرکزی نیز یک فرمول نیست بلکه حرکت است. حرکت به سمت کمونیسم.

پس، اساس بحث در کجا است؟ اساس در مضمون استقلال بنگاهها و نیز مضمون یا ماهیت برنامه ریزی است. برنامه ریزی یا اقتصاد با برنامه، بدون در نظر داشتن مضمون آن نه الزاماً امری سوسیالیستی است و نه نافی نظام سرمایه داری. مدتها پیش با پیدایش تراستها، انگلس به این نکته اشاره کرد (۹). اشاره انگلس با پروسه انباشت سرمایه و قوام یافتگی امپریالیسم مشهود تر نیز گشته است. با تکامل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی در برخی کشورها (که لنین نیز به آن اشاره دارد)، بسیاری از دولتها بمنظور تنظیم تولید و توزیع، سیانت از سودهای مافوق انحصاری، تنظیم امور مالی و پولی و... نوعی از برنامه ریزی عمومی و دولتی را مدتها است باب

کرده اند. این امر در کشورهای تحت سلطه (کشورهای پیرامونی) بویژه بمنظور تسریع در پروسه انباشت اولیه کاملاً به اجرا درآمده است. مضمون تمامی این برنامه های عمومی و دولتی در این قبیل کشورها سرمایه داری است و با عملکرد مؤسسات اقتصادی - سرمایه های متعدد - منطبق است. تمامی این برنامه ها بر بنیان قانون ارزش اند، همچنانکه فعالیت تمام بنگاههای اقتصادی، در دوران گذار - سوسیالیسم - برنامه اما ناظر بر روند لغو مالکیت خصوصی است. برنامه بر بنیان تامین نقشه مند نیازهای اجتماعی است. عبارت دیگر برنامه بر بنیان ارزش مصرف اجتماعی است. همچنانکه فعالیت بنگاه ها - بنا به درجه ای که از آن به عنوان مالکیت اجتماعی نام برده می شود - بر این بنیان قرار دارد. پس، اولاً مساله اساسی در این بحث مضمون برنامه ریزی و اقتصاد با برنامه است و نه صرف وجود برنامه و ثانياً بنیان فعالیت بنگاه ها و برنامه عمومی یکی است. یعنی بفرض يك برنامه سرمایه دارانه (بر بنیان قانون ارزش) نمی تواند در انطباق و توأم با فعالیت " بنگاههای سوسیالیستی " باشد و یا بر عکس بنگاههایی که در مقیاس جامعه بمثابه سرمایه های متعدد اند در چارچوب يك برنامه سوسیالیستی فعالیت نمایند. در دوران گذار، در صورت بروز چنین تضادی الزاماً یکی از دو وجه تضاد بر بنگاهها و بر امر برنامه ریزی مسلط خواهد شد.

از اینرو این بحث که با " استقلال بنگاهها " برنامه ریزی مرکزی در جامعه شوروی در هم فرو خواهد ریخت، برای اثبات قانون " استقلال بنگاهها " بمثابه قانون ایجاد سرمایه های متعدد هم نادرست است و هم ناکافی. نادرست است از این نظر که برنامه ریزی مرکزی در خطوط اساسی - حداقل تا آنجا که چشم انداز تغییرات قابل تصور است - ادامه خواهد یافت. ناکافی است از آن جهت که استقلال بنگاهها بنحوی که در برنامه پرسترویکا عنوان شده بمثابه سرمایه های متعدد ظاهر خواهد شد و برنامه ریزی مرکزی نیز در انطباق با این مضمون تجدید ساختار می گردد. در حقیقت رابطه بین استقلال بنگاهها و برنامه ریزی مرکزی - در پایان پروسه تجدید ساختار اساسی جامعه - حکم همان رابطه رقابت و انحصار را خواهد یافت که بقول مارکس " با سنتز آنها مواجه می شوید که يك فرمول نیست بلکه يك حرکت است. " حرکت سرمایه.

گورباچف خود اعلام نموده است که برنامه ریزی مرکزی لغو نخواهد شد، اما تمامی موارد اصلاحاتی بر این اساس است که طی اقداماتی همه جانبه استقلال بنگاهها همانند بنگاههای سرمایه داری و با همان مکانیسم تامین شود، برنامه ریزی در انطباق با این تغییر ساختاری بنگاهها تجدید سازمان شود و بر بنیان ارزش قرار بگیرد و نیز دامنه برنامه ریزی مرکزی بنفع عملکرد مستقل بنگاهها محدود شود. گورباچف این اقدامات را به

منظور مقابله با عقب ماندگی ها در عرصه پیشرفتهای علمی و تکنولوژیک و بهره دهی کار ضروری می خواند. این اقدامات در ارتباط و وابسته به یکدیگرند. با این وجود در اهمیت تقدم و تأخر آنها برای تجدید ساختار اساسی جامعه، گورباچف در کتاب پرسترویکا سوال می کند: "از کجا آغاز کنیم؟" و خود پاسخ می دهد: "می بایستی از مؤسسات و اتحادیه های تولیدی آغاز کنیم، یعنی از مهمترین حلقه زنجیر". استقلال بنگاهها بعنوان مهمترین حلقه زنجیر خود قوی ترین محرك برای تشدید فوق العاده عملکردهای مکانیسم سرمایه داری در امر برنامه ریزی مرکزی است. پس تعمیم قانون استقلال بنگاهها (بر بنیان قانون ارزش) به تمامی عرصه های اقتصادی و از جمله به بخش تولید محصولات تولیدی یکی از ارکان اصلی پرسترویکا محسوب می شود.

"در شیوه اداره صنایع سرمایه ای تغییرات بنیادی در شرف وقوع است... در سیستم فعالیت های اقتصادی خارجی تغییر ساختاری داده شده است. حقوق کارخانه ها و صنایع در این زمینه گسترش یافته است. اشکال نوین همکاری از جمله رابطه مستقیم میان بنگاه های اقتصادی، سرمایه گذاری مشترک، و طرح های تولید تخصصی و تولید مشترک با شرکای خارجی در حال رشد است." (۱۰) گسترش حقوق کارخانه ها و صنایع سرمایه ای و رابطه مستقیم میان بنگاه های اقتصادی اعم از داخلی و یا با شرکای خارجی با توجه به ضوابطی که بر آنها حاکم می شود (حق فروش مستقیم تولید، مواد خام و "وسایل مازاد"، "روی آوری به نظام محاسبه قیمت های واقعی" که همان بیان پولی و بازاری ارزش است و...) به احیاء و گسترش تولید کالائی در بخش صنایع سرمایه ای منجر خواهد شد. اگر که استقلال بنگاهها بطور کلی "مهمترین حلقه زنجیر" در تحولات شوروی محسوب می شود، احیاء تولید کالائی در بخش صنایع سرمایه ای، کالائی شدن ابزار تولید طی یک پروسه، محور این حلقه زنجیر را تشکیل می دهد.

به این ترتیب "اندیشه نوین" در باره "سوسیالیسم بیشتر" تجدید نظری اساسی در آنچه که تاکنون از مفهوم سوسیالیسم عاید می شد را رواج می دهد. اگر تاکنون حضور قانون ارزش و تولید کالائی در بخش تولید محصولات مصرفی به نحوی و با قیودی پذیرفته می شد، "سوسیالیسم بیشتر" این حضور را به کل بخش های تولیدی بسط می دهد آنها را با حذف قیود متعارف. یادآوری این نکته ضروری است که حتی در مورد شیوه توزیع محصولات مصرفی نیز قانون ارزش تمام و کمال و با همان نقشی که در جوامع سرمایه داری ایفا می کنند، نمی تواند ناظر بر توزیع وسایل مصرفی در دوران گذار باشد. مارکس در این رابطه می گوید: "هر شیوه توزیع وسایل مصرفی، خود حاصل نحوه توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع خود وجه مشخص شیوه تولیدی جامعه است."

اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرارداد داشت، آنگاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شد" (۱۱). نحوه توزیع در شرایط تولیدی مبتنی بر قانون ارزش، خود کالائی است، و لذا شیوه توزیع وسایل مصرفی نیز که حاصل آن است، کالائی است. حال، زمانی که در نحوه توزیع در شرایط تولیدی (و اساساً توزیع عوامل تولید) تفاوت اساسی ایجاد شود و دیگر مبتنی بر قانون ارزش نباشد (با الغاء مالکیت خصوصی و به تبع آن الغاء کار مزدوری) آنگاه قانون ارزش حتی در حوزه توزیع وسایل مصرفی نیز نمی تواند همانند جوامع سرمایه داری و با همان دامنه و عملکرد حضور داشته باشد. " برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شود" با این وجود در این حیطه قانون ارزش تا حدودی عملکرد دارد که میزان آن وابسته به طی کردن مراحل دوران گذار است. به همین سبب نیز از " حقوق بورژوائی"، فقط در این حیطه، سخن بمیان می آید، اما در رابطه با بخش تولید وسایل تولیدی یا صنایع سرمایه ای " حقوق بورژوائی" لغو می شود. " حقوق بورژوائی" وسایل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می داند. سوسیالیسم این وسایل را به مالکیت همگانی تبدیل می نماید. در این حدود - و فقط در این حدود - " حقوق بورژوائی" ساقط می شود. (۱۲).

قانون استقلال بنگاهها در پرسترویکا فقط بسط " حقوق بورژوائی" در توزیع و وابسته نمودن کامل آن به بازار نیست. فقط احیاء تمام و کمال شیوه توزیع وسایل مصرفی بنحو کاملا سرمایه دارانه و بر بنیان قانون ارزش نیست. بلکه مهمتر و اساسی تر احیاء " حقوق بورژوائی" در شرایط تولیدی است، احیاء شیوه توزیع عوامل تولید مابین بخشهای اقتصادی بر بنیان ارزش است، و این، در پروسه پیشروی پرسترویکا، بمعنای احیاء مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. در کنار و در تکمیل این تحولات اساسی در مهمترین حلقه زنجیر، و بمنظور بسط و گسترش زمینه های تولید کالائی، از هم امروز، گسترش اشکال مشخص مالکیت خصوصی سرمایه داری بلحاظ حقوقی نیز تشویق می شود. ایجاد بنگاههای تعاونی و مؤسسات فردی پاسخ اولیه در شرایط امروز به مساله فوق می باشد. امروز " پشتیبانی کامل از ایجاد توسعه مؤسسات و سازمان های تعاونی به عمل می آید. این نهادها باید در حوزه تولید و دگر سازی محصولات، خانه سازی، ساختمان تاسیسات در باغها و مزارع سبزیجات، و در عرصه خدمات و بازرگانی روزمره گسترش یابند" (۱۲). این بند از قانون بنگاهها نه فقط خود در تکمیل سایر بندها بمنظور بسط بازار بورژوائی در جامعه است بلکه همچنین پاسخی است، از پیش، به نتایج بسط حقوق بورژوائی در تمامی عرصه های فعالیت اقتصادی. بسط حقوق بورژوائی که از حوزه

توزیع به حوزه تولید کشانده می شود به تشدید روز افزون نابرابری های اجتماعی منجر خواهد شد. افزایش درآمد و نقدینگی اقلیتی از جامعه (نسبت به کل جمعیت) نه فقط حوزه توزیع کالاها را از کانال قانون عرضه و تقاضا تحت تاثیر قرار خواهد داد، بلکه آن بخش از نقدینگی که در بازار کالاها مصرفی مبادله نمی شود (خرج نمی شود) محلی برای مبادله جستجو خواهد نمود. قانون تاسیس و گسترش مؤسسات فردی و تعاونی همراه با کالائی شدن وسایل تولید زمینه تبدیل پول به سرمایه را برای افراد فراهم می کند. انباشت سرمایه در بخش دولتی با انباشت سرمایه در بخش خصوصی (بمعنای مصطلح کلمه) تکمیل می شود.

گورباچف بدرستی بر قانون بنگاهها بعنوان مهمترین حلقه زنجیر در تحولات اساسی جامعه شوروی دست گذاشته است. استقلال بنگاهها بر بنیان قانون ارزش تمامی زیربنای لازم یک جامعه بورژوائی را بنحوی فشرده در خود دارد. چراکه "ارزش بنیاد سرمایه را تشکیل می دهد" و سرمایه تنها بمثابة سرمایه های متعدد وجود دارد و "دافعه متقابل بین سرمایه ها" است که در سرمایه بمثابة ارزش مبادله تحقق یافته "منظور میشود (۱۴). این همه، بیان ضرورت وجود بنگاههای مستقل و جدا از یکدیگر است که همچون خریدار و فروشنده در بازار ظاهر می شوند، به مبادله کالائی می پردازند و ارزش مبادله تحقق یافته به سرمایه مبدل می گردد. رابطه سرمایه ای در روند تولید تنها در عمل دوران است که ظهور می یابد. مارکس می گوید: "برای اینکه سرمایه تشکیل شود و بتواند بر تولید مسلط گردد لازم است که داد و ستد به مراحل معینی از پیشرفت رسیده باشد و لذا گردش کالا و بالنتیجه تولید کالائی نیز به همراه آن چنین تکاملی را طی کرده باشد. زیرا تا هنگامی که هنوز اجناسی برای فروش و بنا بر این مانند کالا تولید نشده اند امکان ندارد که مانند کالا در گردش قرار گیرند. ولی تولید کالائی بمثابة خصلت مادی مسلط تولید، تنها بر پایه تولید سرمایه داری نمودار می گردد". تولید کالائی سرمایه داری "بدوا" تولید کالائی را عمومیت می دهد و سپس مرحله به مرحله تمام تولید کالائی را به صورت سرمایه داری در می آورد" (۱۵). ماهیت و مختصات که مارکس برای رابطه سرمایه ای قائل می شود تماما در برنامه پرسترویکا تحت عنوان "سوسیالیسم پیشتر" مشاهده می شود. گوئی رویزیونیسم قصد نموده است یکبار دیگر صحت پژوهش عمیق مارکس را در مورد سرمایه و الزامات رابطه سرمایه ای به نمایش بگذارد؛ ضرورت بنگاههای مستقل، تولید کالائی، داد و ستد، گردش کالا، تعمیم تولید کالائی به تمامی بخش ها و... و حتی پیش بینی تغییر شیوه سفارشات دولت در آینده، بنحوی که دولت نیز همچون خریدار - بسان رابطه دول بورژوائی کشورهای سرمایه داری با بنگاههای

اقتصادی - در بازار ظاهر شود. گورباچف می گوید: " ترکیب و حجم سفارشات دولت در پی اشباع بازار بتدریج کاهش خواهد یافت و پیوند های مستقیم و تنگاتنگ میان تولید کنندگان و مصرف کنندگان معمول خواهد شد. وقتی تجربه ضرور بدست آمد، سفارشیهای دولت را بر شالوده رقابت استوار خواهیم کرد و اصل مسابقه سوسیالیستی را بکار خواهیم گرفت " (۱۶). اصل مسابقه سوسیالیستی همانند " سوسیالیسم بیشتر " از یک ریشه و دارای یک مضمون است. " مسابقه سوسیالیستی " بین بنگاههایی که به تولید کالائی مشغولند، در داد و ستد با یکدیگرند، راهنما و محرک تنظیم امورات اقتصادی - شان (چه چیز، چه مقدار و چگونه) نرخ سود است، در مضمون همان رقابت است که " لکوموتیو اساسی اقتصاد بورژوائی " است. در حقیقت توازن " مسابقه سوسیالیستی " و " برنامه ریزی عمومی " در طرح پرسترویکا بیان همان توازن رقابت و انحصار است که عبارت از حرکت سرمایه است. در یک کلام پرسترویکا برنامه ایست همه جانبه در تجدید ساختار اساسی جامعه، در یک راستای اصلی که همانا گسترش تولید کالائی سرمایه داری در تمامی عرصه های اقتصادی است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۴ (تیر ماه ۱۳۶۸)

یادداشت ها

- ۱ - شرایط لازم و کافی برای ساختمان پیروزمندان سوسیالیسم و نیز دوجنبه از بحرانهای بالقوه موجود در جوامع در حال گذار در فصل هفتم تعریف شده است.
- ۲ - مراجعه شود به رساله گورباچف "پرسترویکا" و گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به بیست و هفتمین کنگره حزب ك. ا. ش .
- ۳ - بزعم کمیته اجرائی " تاکیدی که بر فعالیت و ابتکار و کنترل توده ای برای مقابله با انحرافات " می شود و آنرا " نکته مثبت " در تحولات اخیر و " منطبق بر معیارهای لنینی " می شناسد ، در واقع در کنار اهداف اقتصادی ، مکمل گلاسنوست و با همان هدف ، یعنی نشان دادن ضرورت پرسترویکا و خنثی نمودن مخالفان آن است .
- ۴ - مصاحبه با پرفسور آنا تولی بوتنکو در " علنیت ، دمکراسی ، مسئولیت "
- ۵ - گورباچف ، گزارش به پلنوم کمیته مرکزی ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷
- ۶ - کارل مارکس ، " گراند ریسه "
- ۷ - گورباچف " پرسترویکا "
- ۸ - کارل مارکس ، نامه به آنکف درباره " فلسفه فقر "
- ۹ - مراجعه شود به انگلس ، آنتی دورینک
- ۱۰ - گورباچف ، گزارش به پلنوم کمیته مرکزی ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷
- ۱۱ - کارل مارکس ، نقد برنامه گوتا
- ۱۲ - لنین ، دولت و انقلاب
- ۱۳ - گورباچف ، گزارش سیاسی کمیته مرکزی به بیست و هفتمین کنگره حزب ك. ا. ش .
- ۱۴ - مارکس ، " گراند ریسه "
- ۱۵ - مارکس ، کاپیتال جلد دوم
- ۱۶ - گورباچف ، پرسترویکا

فصل نهم :

پروسترویکا و تکوین گروهبندی های اجتماعی

" تجدید ساختار اساسی جامعه " که در بخش اقتصادی مهمترین حلقه زنجیر آن قانون استقلال بنگاه ها با مضمون ایجاد سرمایه های متعدد است، همچنین متضمن تجدید ساختار اساسی گروهبندی های اجتماعی و به تبع آن تغییراتی متناسب در روبنای سیاسی جامعه می باشد. حتی میتوان گفت بنا به نقشی که قدرت سیاسی در جامعه شوروی ایفا می کند، تغییرات در این حیطه مقدم بر تغییرات در حیطه اقتصادی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. اما در رابطه با تأثیر پروسترویکا بر گروهبندی های اجتماعی تا تکوین کامل گروه های اجتماعی موجود به طبقات متخاصم - در معنای کامل و مارکسیستی آن یعنی همثابه طبقات استثمارگر و استثمار شونده که جزء لایتجزای روند احیاء مالکیت خصوصی سرمایه دارانه است - صرفنظر از گروه های میانی اساساً باید به پروسه تکوین آن گروهبندی های اجتماعی پرداخت که موجب پیدایش بورژوازی و پرولتاریا - همثابه دو طبقه اصلی جامعه - است.

بمنظور شناخت آینده گروه های اجتماعی موجود در جامعه شوروی، بررسی چند موضوع حائز اهمیت است: اول، پروسه تکوین آن گروه های اجتماعی که به بورژوازی همثابه یک طبقه اجتماعی تکامل می یابند. در این مورد، شناخت از نقش بوروکراتها و تکنوکراتها و یا به بیان گورباچف مدیران اداری و اقتصادی و نیز درک مضمون تبدیل مدیریت اداری به اقتصادی از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در تکمیل این گروه ها همچنین پیدایش و تکامل الزامی سرمایه داران منفرد و تعاونی باید بررسی شود. مجموعه این گروه های اجتماعی بورژوازی جدید شوروی را طی یک پروسه - در روند تحقق پروسترویکا - تشکیل خواهند داد. دوم، دگرسانی کارگران نوع شوروی (تا آنجا که با توجه به قوانین و ضوابط ناظر بر پروسه کار در جامعه شوروی مجاز به استفاده از این واژه هستیم) به کارگران نوع سرمایه داری، به کارگران مزدور و نتیجتاً کالائی شدن نیروی کار. در این رابطه عطف توجه به مضمونی که دستمزدها بخود خواهند گرفت ضروری است. و بالاخره سوم، شناخت از آن گروه های اجتماعی که حاملین رویزیونیسم محسوب میشوند و برحزب و دولت شوروی مسلط اند. و نیز اشاره به تأثیرات پروسترویکا بر قدرت سیاسی و گروه های اجتماعی تشکیل دهنده دولت.

بمنظور درک روشن تر از ماهیت و نقش کنونی مدیران - اعم از اداری و اقتصادی - در جامعه شوروی باید مفهوم مدیریت در دوران گذار - در دوران ساختمان سوسیالیسم - درک شود. بطور مختصر مدیریت در دوران گذار عبارتست از اداره و کنترل تولید (و نیز سیاست که بعداً به آن خواهیم پرداخت) توسط تولیدکنندگان. اعمال این نوع مدیریت که می توان به آن مدیریت کارگری یا سوسیالیستی اطلاق کرد، همچون پروسه سلب مالکیت خصوصی - تابعی است از توان پرولتاریا در اداره و کنترل وجوه مختلف فعالیت جامعه. لذا گسترش محدوده اعمال این نوع مدیریت، ژرفائی و تکاملش در ارتباط مستقیم با پروسه ساختمان سوسیالیسم قرار دارد. در آغاز انقلاب سوسیالیستی - بمشابه یک دوران تمام و کمال و نه فقط بمعنای کسب قدرت سیاسی - بویژه در کشورهای توسعه نیافته سرمایه داری که شرایط اقتصادی برای مدیریت کارگری بطور مستقیم ضعیف است، پرولتاریا و دولت پرولتری کار را از کنترل کارگری در امتزاج با مدیریت نسبتاً غیر مستقیم کارگری، بر اساس سلطه سیاسی، آغاز می کند. طی پیشرفت ساختمان سوسیالیسم مداوماً کنترل کارگری به مدیریت کارگری فرا می رود و این خود یکی از ملاکهای اصلی یک جامعه سوسیالیستی محسوب می شود.

شیوه اداره و کنترل تولید و اینکه چه کسانی این اداره و کنترل را بر عهده دارند - و یا نسبتاً بر عهده دارند - یکی از وجوه تمایز جامعه سرمایه داری از جامعه سوسیالیستی است. مارکس با برخورداری از تجربه کمون رئوس قوانین مدیریت در دوران دیکتاتوری پرولتاریا را تنظیم نمود و پس از آن تمامی کمونیستها این رئوس را بمشابه اصول در برنامه های خود وارد نمودند. شیوه برخورد لنین و بلشویک ها به موضوع مدیریت آنهم در کشوری جنگ زده که شیرازه تمامی امور در هم فروپاشیده بود، نمونه ای تاریخی از طرز تلقی کمونیستها نسبت به اداره و کنترل تولید و درکشان از سرمایه و سرمایه داری است که بقول لنین " سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معین است ". (۱) برای اینکه این مناسبات اجتماعی معین، یعنی سرمایه، در هم فرو بریزد، کافی نیست که پرولتاریا قدرت سیاسی را بچنگ آورد، دیکتاتوری پرولتاریا اعمال شود و موسسات سرمایه داری به تصاحب دولت پرولتری درآید. این اقدامات لازم است، ضروری است، مقدمات بنای سوسیالیسم است، اما برای فروپاشاندن سرمایه کافی نیست.

هموزات اقداماتی که دولت پرولتری بمنظور سلب مالکیت خصوصی انجام می دهد چگونگی دگرگون نمودن شیوه اداره تولید نیز از اهمیت اساسی برای ساختمان سوسیالیسم برخوردار است، استخوان بندی دگرگونی اداره تولید در آغاز ساختمان سوسیالیسم، زمانی

که هنوز از مدیریت مستقیم و تام و تمام کارگری فاصله وجود دارد، عبارتست از کنترل کامل سازمانهای کارگری بر کارشناسان اقتصادی. لنین زمانی که هنوز پرولتاریای روسیه قدرت سیاسی را تصاحب ننموده بود در نوشته‌های متعددی بر این مساله تأکید نمود و راههای عملی وصول به آنرا خاطر نشان ساخت. (۲) پس از کسب قدرت سیاسی نیز طرح آئین نامه کنترل کارگری در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۷ از سوی لنین تدوین شد که در بر گیرنده ضوابط اجرائی يك کنترل واقعی است. کنترل سازمان‌های کارگری بر مدیران و ابداع عامترین معیارها و روش‌های کنترل که سازمان‌های کارگری را به انجام این وظیفه حیاتی قادر گرداند، در کنار اصل انتخابی بودن و قابل عزل بودن در هر زمان و پرداخت حقوقی برابر با دستمزد يك کارگر متوسط به مدیران، از مبانی اولیه گذار از کنترل کارگری به مدیریت کارگری و درهم پاشاندن سرمایه بعنوان يك رابطه اجتماعی معین در این عرصه است.

در روسیه پس از انقلاب، بعلمت از هم گسیختگی اقتصادی، محاصره امپریالیستی، عواقب جنگ امپریالیستی و وجود جنگ داخلی و نیز عدم مهارت کارگران در اداره مستقیم تولید، زمانی که از اصول مدیریت سوسیالیستی عقب نشینی‌های اجباری صورت گرفت، هیچگاه کنترل سازمانهای کارگری به فراموشی سپرده نشد، بلکه بر عکس با هر عقب نشینی اجباری در هر عرصه‌ای الزام به کنترل شدید تر و متنوع تر از پائین مورد تأکید قرار گرفت. بعلاوه این عقب نشینی‌ها - در آن زمان - هیچگاه حیطة تصمیم گیری را شامل نگردید و صرفاً " درپروسه‌های معینی از فعالیت‌های صرفاً اجرائی " (۲) باقی ماند. در عین حال همزمان با افزایش اختیارات مدیریت فردی درپروسه‌های معینی از کار و امور صرفاً اجرائی، بمنظور اعمال سخت‌ترین و دقیق‌ترین کنترل کارگری بر مدیران بر تنوع بخشیدن " به شکل‌ها و شیوه‌های کنترل از پائین " تأکید بیشتری شد.

عقب نشینی از اصول حکومت شورائی، بنا به شرایط ویژه روسیه، دولت پرولتری را مجبور به اخذ روش‌های بورژوائی در اداره امور - از جمله پرداخت حقوق زیاد به کارشناسان بورژوا - نمود. لنین به صراحت این اقدام اجباری را گامی به پس، بسمت حفظ رابطه سرمایه‌داری در اداره تولید توصیف نمود. وی متذکر شد که " دولت بهترین و بزرگترین کارشناسان را یا بسبک قدیم، بسبک بورژوازی (یعنی با حقوق زیاد) میتواند مورد استفاده قرار دهد و یا بسبک نوین، بسبک پرولتری (یعنی با فراهم نمودن آنچنان موجبات حساب و کنترل همگانی از پائین که کارشناسان را ناگزیر و بخودی خود مطیع نموده و به کار جلب کند). اکنون ما مجبور شده‌ایم بوسیله روش قدیمی یعنی بوسیله

بورژوائی متوسل شویم و در مقابل " خدمتگزاری " بزرگترین کارشناسان بورژوا با پرداخت حقوق بسیار گزاف با آنان موافقت نمائیم . . . روشن است که چنین اقدامی بمعنای مصالحه و عدول از کمون پاریس و هر نوع حکومت انقلابی است. " (۴)، لنین هیچگاه بنا به شرایط اضطراری، تصمیمات و اقداماتی را که به روش بورژوائی اتخاذ می شد و انجام می گرفت جزء سرشت ذاتی سوسیالیسم قلمداد نمی کرد. روشی که بعداً باب شد و در فصل پیشینه انحرافات به آن اشاره خواهیم کرد. وی اقداماتی را که به روش بورژوائی انجام می شد عدول از اصول حکومت شورائی معرفی می کرد. چرا که راه بازگشت به اصول دولت پرولتری مفتوح بماند تا شیوه اداره امور به روش سرمایه داری جایگزین روش های پرولتری نشود.

عقب نشینی از اصول حکومت شورائی و پرداخت حقوق های بسیار گزاف به کارشناسان بورژوا که وظیفه مدیریت را در اختیار داشتند با وجودی که حیطه های مربوط به امور تصمیم گیری و کنترل سازمانهای کارگری بر مدیران را شامل نمی شد، با این وجود لنین این عقب نشینی مشخص را توقف در تعرض بر سرمایه معرفی می کند. " روشن است که این اقدام نه تنها بمعنای یک توقف موقت تعرض بر سرمایه - در رشته معینی و تا درجه معین - است (زیرا سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معین است) ، بلکه علاوه بر آن گامی است بعقب از طرف قدرت حاکمه دولتی سوسیالیستی شوروی ما که از همان آغاز، سیاست تنزل حقوقهای زیاد را تا سطح دستمزد یک کارگر متوسط اعلام داشت و در پیش گرفت ". (۵) برخورد لنین نسبت به مدیریت در دوران گذار روشن است. شیوه مدیریت (نحوه اداره تولید و نیز سیاست) خود یکی از ارکان اصلی هر نظام اقتصادی - اجتماعی است. مدیریت در نظم سرمایه دارانه خود وجهی از سرمایه (بعنوان یک رابطه اجتماعی) است. تعرض بر سرمایه نمی تواند شامل این وجه نباشد. از همین رو است که لنین استفاده از کارشناسان بورژوا را با حقوقهای گزاف توسل به روش بورژوائی مدیریت می خواند که خود توقفی در تعرض بر سرمایه است، در رشته معین یعنی تا آنجا که این وجه از مدیریت سرمایه دارانه بکار گرفته شده و تا درجه معین یعنی به میزانی که به این وجه از رابطه سرمایه ای توسل بسته شده است. اما وی متذکر می شود که دولت پرولتری اکنون مجبور شده است که تعرض بر سرمایه را - در رشته معین و تا درجه معین - متوقف نماید. یعنی اینکه این توقف موقتی است و با تغییر شرایط حضور این وجه از رابطه سرمایه ای نیز باید از جامعه حذف شود.

اما، عملاً، طی یک روند از " بازسازی اقتصادی " در جامعه شوروی، نه فقط این

توقف موقت تعرض بر سرمایه در رشته معین و بمیزان معینی که لنین عنوان نموده بود به توقف دائمی تبدیل شد بلکه استفاده از شیوه بورژوائی در اداره تولید (و نیز سیاست) از یک رشته معین فراتر رفت و وجوه مختلفی از اداره تولید بسبک بورژوائی بصورت امری نهادی درآمد ، و نیز میزان استفاده از این سبک در اداره امور از آن " درجه معین " که قبلاً عنوان شده بود بسیار فراتر رفت. حضور ممتد وجوه رابطه سرمایه ای در امر مدیریت که به اصول " سوسیالیسم واقعاً موجود " تبدیل شده است پیدایش گروه های مستقل و متمایز از طبقه کارگر که از امتیازاتی ویژه برخوردارند را سبب شده است که همچنان اداره تولید (و سیاست) را در اختیار دارند. اینان مدتهاست که دیگر در زمره بخش الحاقی به طبقه کارگر و یا بخش بوروکرات شده طبقه کارگر محسوب نمی شوند و مستقل از طبقه کارگر در رتق و فتق امور جامعه دست بالا را دارند. از اینرو مدیریت در جامعه شوروی (که توسط بوروکراتها و تکنوکراتها و یا به زبانی دیگر مدیران اداری و اقتصادی به پیش رانده می شود) بعنوان یک رابطه اجتماعی عمدتاً حاوی رابطه سرمایه ایست.

تمامی اصول اولیه در مدیریت کارگری و حتی گذار به مدیریت کارگری در مناسبات اجتماعی جامعه شوروی غایب است. و این غیبت نه امری موقتی - آن گونه که در رشته ای معین و تا درجه ای معین در امر مدیریت در زمان لنین وجود داشت و آگاهانه بر آن اذعان می شد - بلکه بصورت امری دائمی و بصورت یکی از ارکان مناسبات اجتماعی درآمده است. کنترل کارگری در معنای واقعی آن ابداع وجود ندارد و آنچه که در قوانین حکومت شوروی بعنوان کنترل کارگری مندرج است بصورت امری صوری و نمایشی و فقط بمشابه یک امر حقوقی که اما ناظر بر فعالیت ها نیست، می باشد. این امر، یعنی نبود یک کنترل اولیه و ابتدائی کارگری، آنچنان بدیهی و بطرز زننده ای خود نمائی می کند که حتی رهبران حزب و از جمله گورباچف - البته بمنظور نیل به مقاصد دیگر - به موارد متعددی از عدم آگاهی کارگران نسبت به آنچه که در جریان است، و قاعدتاً حتی بنا به موازین قانونی باید از آن مطلع باشند، اشاره می کنند. وقتی مبنای اولیه هر نوع کنترلی، یعنی در اختیار داشتن تمامی اطلاعات ضروری، موجودیت خارجی نداشته باشد، دیگر تکلیف اعمال کنترل کارگری روشن است. در این صورت دیگر حساسی و کنترل بمشابه حق اولیه کارگران در یک جامعه در حال گذار و بمشابه پیش شرطی برای گذار به مدیریت کارگری محلی از اعراب نخواهد داشت.

مدیریت در جامعه شوروی در غیاب کنترل واقعی کارگران در اختیار بوروکراتها و تکنوکراتها است که فقط امور صرفاً اجرائی را شامل نشده بلکه امور مربوط به قانون

گذاری و تصمیم‌گیری را نیز شامل می‌شود. حضور این جنبه از مدیریت بورژوائی در جامعه شوروی، تا آنجا که بحث مربوط به حیطه مدیریت است، اصلی‌ترین انحراف از اصول حکومت شورائی و هر حکومت کارگری است. در اینجا مکث بر این نکته ضروری است که منظور از اعمال مدیریت بورژوائی فقط مربوط به هر مؤسسه تولیدی یا خدماتی نیست بلکه مدیریت در چارچوب عمومی جامعه و لذا تصمیم‌گیری‌های سراسری نیز مد نظر است. امر تصمیم‌گیری و قانون‌گذاری در مقیاس سراسری که ظاهراً بر طبق قانون رسمی (که بر روی کاغذ است) باید از طریق رابطه متقابل "پائین" و "بالا" انجام پذیرد، یعنی از طریق رابطه متقابل ارگانهای مرکزی حکومت شورائی (نمایندگان طبقه کارگر در ارگانهای مرکزی) و شوراهای هر مؤسسه انجام گیرد، عملاً در مدار رابطه متقابل و تام‌الاختیار مدیران هر مؤسسه و مدیران ارگانهای مرکزی تحقق می‌یابد. مدیران در قبال کارگران در مقام فرماندهی‌اند و رابطه متقابل بین مدیران به مقامی که هر یک در نردبان مدیریت احراز نموده است مشخص می‌شود. شیوه اداره امور بسبب سلسله مراتب بورژوائی بر تولید (و سیاست) حاکم است.

حقوقهای گزاف، پاداشها بعلاوه امتیازات ویژه (از قبیل حق خرید کالا به قیمت نازلتر و با کیفیت برتر از فروشگاههای مخصوص، در اختیار داشتن مسکن کاملاً مناسب بعلاوه حق استفاده ویژه از ویلاهای مخصوص و...) که به بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها تعلق می‌گیرد - بنا به سلسله مراتبی که در قدرت حزبی و دولتی دارا هستند - یکی از اصول بنیادین مدیریت در "سوسیالیسم واقعاً موجود" بحساب می‌آید. آنچه که لنین از آن بعنوان باج‌دهی به کارشناسان بورژوا نام می‌برد در ابعاد گسترده‌تر و به میزانی بسیار بالاتر بصورت یک حق قانونی گشته و جزء لاینفک رابطه اجتماعی درآمده است.

تا آنجا که به بحث مدیریت باز می‌گردد مجموعه موارد فوق یعنی غیبت کنترل سازمانهای کارگری، بی‌محتوا شدن حکومت شورائی و شوراهای هر مؤسسه و در مقابل در اختیار داشتن حقوق مربوط به تصمیم‌گیری، برنامه‌ریزی و کلاً اداره و کنترل تولید (و سیاست) توسط مدیرانی که از امتیازات فوق‌العاده برخوردارند، سبب تکوین و تحکیم گروهی اجتماعی متمایز از طبقه کارگر شده است. این گروه صاحب اختیار و صاحب امتیاز - مدیران - که به شکل هر می سلسله مراتبی قدرت را (در وجه عمده) در اختیار دارد و در رأس هرم بوروکراتهای عالی مقام جا دارند، دهه‌هاست که در روند دگرگونی به یک طبقه اجتماعی قرار دارند.

پروسترویکا که در عرصه اقتصادی حامل گسترش روابط پول - کالائی و احیاء

مالکیت خصوصی است، در عرصه اجتماعی (منظور گروه‌بندی‌های اجتماعی است) حامل پاسخی مشخص به پروسه طولانی مدت تکوین طبقات در جامعه شوروی است. تعارضات درونی گروه‌های صاحب امتیاز (اساساً مابین بوروکراتها و تکنوکراتها) تا حدود زیادی به چگونگی طی کردن پروسه دگردیسی باز می‌گردد. از همین رو است که حملات گورباچف به بوروکرات‌ها و نظام مدیریت جنبه‌های بورژوائی مدیریت را زیر ضرب نمی‌برد بلکه این جنبه‌ها را گسترش می‌دهد، تقویت می‌کند و از حالت معلق درآورده و به بازار تولید کالائی متصل می‌کند. شیوه مدیریت بوروکرات‌ها (مدیریت اداری) از پویائی لازم برای "تجدید ساختار اساسی جامعه" برخوردار نیست. این عدم توانائی بلحاظ اعتقاد بیشتر آنها به "سوسیالیسم" در مقایسه با تکنوکرات‌ها (مدیران اقتصادی) نیست، بلکه از اینرو است که حفظ شرایط موجود - هر چند در روند بطئی کالائی شدن جامعه - با منافع آنها و نیز حفظ جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار همخوانی دارد. درحالیکه شیوه مدیریت اقتصادی (منظور بسبک بورژوائی است) که هر چه بیشتر خود را بر روابط بازار متکی می‌گرداند و از توانائی پیوند زدن منافع حاملین این شیوه مدیریت با بازار و تولید کالائی برخوردار است، می‌تواند بنحو سریعتر و صریحتری "تجدید ساختار اساسی جامعه" را بسرانجام برساند. تهاجم گورباچف به مدیریت اداری و بوروکراتها با این هدف صورت می‌گیرد. گورباچف به همان میزان که بر ضرورت استقلال بنگاهها پافشاری می‌کند، جابجا، از ضرورت همزمان جایگزینی مدیریت اقتصادی بجای اداری سخن می‌گوید. وی بدرستی تاکید می‌کند که ضامن پیشرفت تمامی "اصلاحات اقتصادی" از جمله توسعه روابط پول - کالائی و استقلال بنگاهها تغییر در شیوه مدیریت است. وی می‌گوید:

"اصلاحات کنونی بر شیوه‌های مدیریت اقتصادی بجای شیوه‌های مدیریت اداری انگشت می‌گذارد" و "تصویب اصول اساسی تحول بنیادی مدیریت اقتصادی گام بزرگی به پیش در جهت اجرای برنامه بازسازی محسوب می‌شود". (۶) درحقیقت تغییر در شیوه مدیریت ضامن اجرای اصلاحات اقتصادی است که ایجاد "سرمایه‌های متعدد" را در پی دارد. تلفیق این دو موضوع را گورباچف خود مختصراً چنین بیان می‌کند:

"گذار به شیوه‌های مدیریت اقتصادی سودده و توسعه حقوق بنگاهها" که خود "شرایط نوینی را برای وزار تخانه‌ها و ادارات بوجود می‌آورد". (۷) وی همچنین متذکر می‌شود که "هم‌اکنون شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی نوینی که در آن مدیران فعال و لایق می‌توانند بخوبی توانائی‌هایشان را عرضه نمایند در حال تکوین است". (۸) مدیر فعال و لایق، اما، کسی است که بهتر بتواند اهداف پروسترویکا را عملی گرداند. یعنی از

قانون ارزش و بازار بهتر سر رشته داشته باشد، سود مؤسسه را به حداکثر برساند و در رقابت با رقبا (مؤسسات دیگر) بمنظور تسخیر بازار در جهت بالا بردن سود مؤسسه فعال و لایق باشد. در پروسترویکا حل معضلات مربوط به کیفیت تولید، بهره‌دهی کار و تکنولوژی وابسته به میزان موفقیت بنگاهها در اداره خود (از طریق درآمدی که کسب می‌کنند و رقابت با یکدیگر از طریق مدیران فردی فعال و لایق) شده است. این همان الگوی اداره تراست‌های سرمایه‌داری و رقابت مابین آنها است.

تحول مدیریت اداری به اقتصادی از قدرت و اختیارات کنونی مدیران و همچنین از امتیازات ویژه شان نمی‌کاهد، بلکه بر عکس قدرت و امتیاز این گروه اجتماعی با تولید کالائی و سود گره می‌خورد، بر یک پایه مادی بر طبق قوانین بازار سرمایه‌داری مستقر می‌شود و پایداری و دوامش اساساً به قوانین اقتصادی مرتبط می‌شود. انتقاد گورباچف به شیوه مدیریت نه به لحاظ جایگاه کنونی مدیران در امر تصمیم‌گیری است و نه به لحاظ امتیازات و پاداشهایشان. انتقاد گورباچف به شیوه مدیریت کنونی - بدرستی - از این لحاظ است که توانائی کمی در گره زدن منافع مدیران با عملکرد قانون ارزش دارا است. گورباچف خود متذکر می‌شود که "برای جایگزین ساختن درک درست این واقعیت در اندیشه تمامی کادرهای خود مبنی بر اینکه گسترش دمکراسی در تولید متضمن ترکیب ارگانیک از مدیریت فرد واحد و تلاش جمعی، ژرفش سانترالیسم دمکراتیک و تکامل خودگردانی می‌باشد، باید کار بسیار زیادی انجام پذیرد". (۹) خودگردانی بنگاهها توسط مدیریت فرد واحد که با تلاش جمعی کارکنان بنگاه توأم باشد کارآمدترین شیوه بورژوائی اداره بنگاهها است. گورباچف ترکیب ارگانیک مدیریت فردی و تلاش جمعی را ژرفش سانترالیسم دمکراتیک می‌خواند. سرمایه‌داری بمنظور افزایش تلاش جمعی کارکنان تحت رهبری مدیریت واحدی که انگیزه و ملاک مدیریت اش افزایش سود بنگاهها باشد به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود، اما مارکسیستها به این عملکرد ژرفش سانترالیسم دمکراتیک اطلاق نمی‌کنند بلکه آنرا تشدید استثمار می‌نامند. تمامی تأکیدی که گورباچف بر ضرورت مدیریت اقتصادی می‌کند و نیز تمامی تأکیدش بر نقش توده‌ها به ژرفش همین ترکیب ارگانیک از مدیریت فردی و تلاش جمعی توده‌ها برای افزایش نرخ سود باز می‌گردد. روشن است که با این قصد انتقاد به نظام مدیریت و بوروکرات‌ها متضمن محدودیت دامنه عملکرد در تصمیم‌گیری مدیران نیست، بلکه عقلانی نمودن بیشتر مدیریت بشیوه بورژوائی است. این عقلانی نمودن مدیریت همانگونه که گورباچف خود نیز متذکر می‌شود فقط مدیریت بنگاهها را شامل نشده بلکه همین مضمون باید در مدیریت

وزارتخانه ها و ادارات اعمال شود. یعنی مدیران سراسری و برنامه ریزان عمومی نیز با گذار بشیوه مدیریت اقتصادی باید در خدمت آن اهداف اقتصادی قرار گیرند که با قانون استقلال بنگاهها دنبال می شود.

این شیوه مدیریت، اما، ابداع واضعین پرسترویکا نیست و بلحاظ تاریخی عنصر جدیدی را در خود ندارد. بعنوان مثال، انگلس مدتها پیش در تحلیل رقابت و مالکیت خصوصی مطرح کرد که "کاربرد صنعت به وسیله اشخاص منفرد الزاماً متضمن مالکیت خصوصی است و به مناسبت اینکه رقابت چیز دیگری نیست جز کاربرد صنایع بکمک افراد خصوصی، پس مالکیت خصوصی از کاربرد صنعت بوسیله اشخاص منفرد و رقابت جدا نیست". (۱۰) شیوه کاربرد صنعت در برنامه پرسترویکا عیناً همانند تعریفی است که انگلس بدست می دهد، از همین رو نیز هست که در پرسترویکا گذار به مدیریت اقتصادی با خود کنفائی مؤسساتی که در رقابت با یکدیگر انظار تحت عنوان رقابت سوسیالیستی (تکمیل می شود. انگلس در همانجا مابا ازاء سوسیالیستی شیوه کاربرد صنعت را نیز در عمومی ترین وجه خود بازگو می کند: "این نظام جدید در وهله اول باید کار صنعت و همه شاخه های تولیدی را بطور کلی از اختیار اشخاص منفردی که بین خود به رقابت سرگردمند خارج کند و آنرا به دست همه جامعه بسپارد تا به حساب مشترک، از روی نقشه مشترک و با شرکت همه اعضاء جامعه بکار افتد". (۱۱)

مقایسه این شیوه کاربرد صنعت - اداره تولید - با شیوه ای که هم اکنون در جامعه شوروی رواج دارد و بویژه تکمیل آن با برنامه پرسترویکا بخوبی بیانگر میزان انحراف نظام مدیریت در جامعه شوروی از مدیریت سوسیالیستی است.

همچنین است انتقاد گورباچف به پرداخت پاداش های کلان به مدیران. مضمون انتقاد گورباچف به نفس پرداخت پاداش های کلان و امتیازات ویژه مدیران نیست بلکه نحوه پرداخت پاداش ها و امتیازات را مد نظر دارد، منظور این است که هماهنگ با سایر مواد پرسترویکا، نحوه پرداخت پاداش ها و امتیازات دگرگون شود و به قوانین تولید کالائی متصل گردد. گورباچف در انتقاد به شیوه پرداخت پاداش ها می گوید: "توزیع پاداش های کلان و غیر موجهی آغاز شد که با هیچ فعالیت واقعی انطباق نداشت... این شیوه در مرحله نهائی به حساب سازیهای بمنظور سودجویی محض منجر گردید، طفیلی گری رو به افزایش گذاشت". (۱۲) همانگونه که مشاهده می شود، گورباچف به پاداش های غیر موجهی که با هیچ فعالیت واقعی انطباق ندارد انتقاد وارد می کند. درحقیقت با دگرگون شدن نحوه پرداخت پاداش ها و کسب امتیازات، پا به پای دگرگونی در مدیریت (از اداری به اقتصادی) برای اولین بار امتیازات مدیران

نیز مبنائی اقتصادی پیدا می کند و پایدار تر می شود. در حالیکه تاکنون این امتیازات عمدتاً بر عرف و ابزارهای سیاسی تکیه داشت.

پس بطور خلاصه، با توجه به میزانی که احیای امتیازات مالکیت خصوصی و الزامات آن همچون حاکمیت قانون ارزش، رقابت و سود به جلورانده می شود، گذار از مدیریت اداری به اقتصادی در مفهوم گذار گروه های صاحب امتیاز به یک طبقه مسلط اجتماعی (بورژوازی) معنای واقعی می یابد.

بعلاوه همراه با تغییرات در عرصه اقتصادی و شیوه های مدیریت، گروه مشخصی از سرمایه داران منفرد و تعاونی رشد خواهد نمود. رشد این گروه از الزامات روابط بازاری و تولید کالائی (بعنوان وجه مسلط تولید) است. روابط عرضه و تقاضا و تأثیر آن در اینکه چه چیز، به چه مقدار و چگونه تولید شود، خود انگیزه پیدایش این گروه خواهد بود. از هم اکنون عنوان شده است که به "مؤسسات و سازمان ها در حوزه تولید کالاهای مصرفی و خدمات خود مختاری بیشتری داده می شود. هدف آنها این است که سریعاً در برابر تقاضای مصرف کنندگان واکنش نشان دهند". (۱۲) توزیع شدیداً نابرابر درآمدها که با طرح پرسترویکا تقویت خواهد شد به مؤسسات خود مختار اجازه خواهد داد که در مقابل تقاضای مصرف کنندگان که از گروه های اجتماعی متفاوتند عکس العمل نشان دهند. یعنی ملاک تعیین تولید از برنامه ریزی عمومی به مقدار زیادی به تقاضای مؤثر در بازار منتقل می شود. صاحبان درآمدهای بالا بر نحوه تولید و اینکه چه چیز تولید شود فشار آورده و برنامه تولیدی مؤسسات را تحت تأثیر قرار می دهند. و از آنجا که تقاضای گروه های صاحب امتیاز با تقاضای توده ها متفاوت است، مؤسساتی به ارضاء این تقاضای مؤثر در بازار خواهند پرداخت. بعلاوه، بدلیل اینکه ملاک سود راهنمای فعالیت مؤسسات خواهد بود، تولید برخی از کالاها و ارائه خدمات دیگر در مقیاس بزرگ و برنامه ریزی شده مقرون به صرفه نخواهد بود و این نیز محلی برای سرمایه گزاری های کوچک خواهد بود، همین موضوعات است که در پرسترویکا، برای تحقق آن اجازه تأسیس شرکت های فردی و تعاونی نیز داده شده است. بدین ترتیب بخشی از عایدی گروه های با درآمد بالا صرف خرید کالاهای ویژه (لوکس...) خواهد شد و مجوز حقوقی احداث مؤسسات فردی و تعاونی محلی برای سرمایه گزاری خواهند یافت. ناهرابری شدید درآمدها نمی تواند به مدت طولانی صرفاً به مصرف کالاهای مصرفی برسد. پس از ارضاء این تقاضا (بوسیله تولیدات داخلی و یا واردات) بخش نسبتاً مهمی از درآمدهای خرج نشده انبار می شود که می توان از آن بعنوان نقدینگی بخش خصوصی نام برد. روبلهای انباشت شده از محل پاداش ها، امتیازات، دلالتی در

بازار سیاه (خرید و فروش ارز، کالا...) و غیره بدین ترتیب محلی برای تبدیل شدن به سرمایه می یابند.

از هم اکنون، در مراحل اولیه توسعه تولید کالائی نمی توان مشخص نمود که این بخش از سرمایه و حاملین آن تا چه میزان در جامعه شوروی گسترش یابند و این نیز از اهمیت درجه اول برخوردار نیست. زیرا مسأله اساسی این است که مناسبات اقتصادی در حال دگرگونی شوروی و ضوابط حاکم بر تولید کالائی، به هر حال الزاماً، طی یک روند به گسترش و تحکیم این گروه اجتماعی بمثابه بخشی از بورژوازی شوروی خواهد انجامید. خلاصه کلام اینکه در پروسه تکاملی پرسترویکا - تجدید ساختار اساس جامعه - گروه بندیهای صاحب امتیاز موجود بصورت یک طبقه اجتماعی (بورژوازی) ظاهر خواهند شد.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۵ (مهر ماه ۱۳۶۸)

یادداشت ها

۱ - در فصل ششم از این سلسله مقالات تحت عنوان " نکاتی پیرامون ساختمان سوسیالیسم در جوامع سرمایه داری توسعه نیافته " معضلات این جوامع برای دگرگون نمودن سازمان اجتماعی کار و از جمله مسائل مربوط به مدیریت کارگری توضیح داده شده است. لذا برای دریافت بحثی مفصل تر به این فصل مراجعه شود.

۲ - از جمله مراجعه شود به: " آیا بلشویکها می توانند قدرت دولتی را حفظ کنند؟ " و " خطر فلاکت و راههای مقابله با آن " .

۲ - لنین، وظائف نوبتی حکومت شوروی

۴ - همان

۵ - همان

۶ - گورباچف، پرسترویکا

۷ - گورباچف، گزارش به پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست، ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷

۸ - همان

۹ - همان

۱۰ - انگلس، اصول کمونیسم

۱۱ - همان

۱۲ - گورباچف، پرسترویکا

۱۲ - گورباچف، گزارش به کنگره بیست و هفتم

موقعیت طبقه کارگر در جامعه شوروی

در جامعه شوروی، در قطب مقابل بوروکراتها و تکنوکراتها که اساساً اداره تولید و سیاست را بر عهده دارند، اکثریت جمعیت، تولید کنندگان جامعه، کارگران شهری و روستائی و نیز دهقانان کلخوزی - که بمعنای دقیق کلمه دهقان محسوب نمی شوند - قرار دارند. در پروسه تکوین و تکامل گروهبندیهای اجتماعی در جامعه شوروی و پا به پای تکوین گروههای صاحب اقتدار و امتیاز - تکنوکراتها و بوروکراتها - به بورژوازی، بمعنای اخص کلمه، این توده کثیر از اهالی جامعه نیز در روند دگردیسی به طبقات و گروههای اجتماعی متناظر با سرمایه داری قرار گرفته و با تحقق برنامه پرسترویکا اکثریت آنان بصورت کارگران مزدور سرمایه داری و اقلیتی در جایگاه دهقانان خرده بورژوا ظاهر خواهند شد.

در این بخش تأکید را بر وضعیت و آینده کارگران بمثابه استخوان بندی توده شوروی قرار می دهیم که قاعدتاً در يك جامعه سوسیالیستی باید خود عهده دار اداره اقتصاد و سیاست باشند. یعنی اینکه جایگاه طبقه کارگر در سازمان اجتماعی کار و نیز در دستگاه سیاسی (اداره سیاست) می بایست بطور کیفی از جوامع سرمایه داری متمایز باشد. از اینرو، در يك جامعه در حال گذار بسمت کمونیسم بررسی وضعیت کارگران بلحاظ نقش در اداره تولید، موقعیت و نقش سازمان های توده ایش، چگونگی کسب درآمد (پاداش کار) و مسائلی وابسته به آن از جمله اختلاف دستمزدها و بطور مختصر شیوه سازماندهی پروسه کار چه در سطح عمومی (ملی) و چه در سطح هر مؤسسه می بایست مورد توجه قرار گیرد.

بر مبنای تئوری سوسیالیستی، طبقه کارگر در جامعه در حال گذار بسمت کمونیسم - جوامع سوسیالیستی - اساساً از طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری متمایز است. بی شك درجه این تمایز و تکامل طبقه کارگر به کارگر نوع شوروی با پروسه تکاملی دوران گذار در ارتباط مستقیم است و خود بخشی، بخشی اساسی، از تکامل این جامعه و گسست از روابط سرمایه ای را شامل می شود. در عین حال، موقعیت طبقه کارگر در تمامی برهه های دوران گذار از موقعیت کارگران مزدور در جامعه سرمایه داری بطور کیفی متفاوت است. این تمایز بدلیل موقعیت گروههای اجتماعی در دورانهای متفاوت تاریخی است که هر چند با يك عنوان مشترك نامیده می شوند، مثلاً با عنوان طبقه کارگر، لیکن این گروه ها در دوران های متفاوت اجتماعی دارای خصلت های اساساً

متفاوتی اند. از همین رو نیز طبقه کارگر در جوامع سوسیالیستی با طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری نمی‌تواند یک گروه اجتماعی معین با مشخصه‌های مشترک باشد. این مفهوم را می‌توان از تعریف طبقات اجتماعی بدست آورد. " طبقات به گروه‌های بزرگی از افراد اطلاق می‌گردد که بر حسب جای خود در سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی، بر حسب مناسبات خود (که اغلب بصورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسایل تولید، بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنا بر این بر حسب شیوه‌های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند از یکدیگر متمایزاند. طبقات آنچنان گروه‌هایی از افراد هستند که از بین آنها یک گروه می‌تواند بعلت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را بتصاحب خود در می‌آورد. " (۱)

اجزاء این تعریف موجز از طبقات در پیوستگی با یکدیگر و در کلیت اش هويت يك طبقه اجتماعی را روشن می‌کند. جزء اول شامل جای گروه‌های اجتماعی در سیستم تاریخی مشخص تولید اجتماعی است. یعنی توضیح تمایز مابین گروه‌های اجتماعی از طریق اینکه آیا تولید کننده مستقیم‌اند یا غیر آن، اداره کننده تولید‌اند یا غیر آن و این توضیح در چارچوب یک سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی انجام می‌شود و نه بطور کلی.

طبقه کارگر که هم در نظام سرمایه‌داری و هم در یک جامعه سوسیالیستی در جایگاه تولید کنندگان مستقیم قرار دارد بلحاظ رابطه‌اش با تولید و جایگاهش در اداره تولید دیگر یک طبقه یکسان بحساب نمی‌آید. اجزاء دیگر تعریف مفهوم گروه‌های اجتماعی این تمایز را روشن می‌کند. جزء دیگر به مناسبات گروه‌های اجتماعی با وسایل تولید اشاره دارد. در نظام سرمایه‌داری مالکیت خصوصی بر وسایل تولید حاکم است که حامل این مالکیت بورژوازی است و طبقه کارگر با وسایل تولیدی که در تصاحب بورژوازی است تولید کننده ارزشها است. در یک جامعه سوسیالیستی (طی مراحل از دوران گذار) مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه ملغی می‌شود و مالکیت اجتماعی جایگزین آن می‌گردد و لذا ارزشهای تولید شده در تصاحب تولید کنندگان قرار می‌گیرد. (۲) این جزء زمینه مادی اداره تولید را توسط گروهی که مالک وسایل تولید است فراهم می‌کند. جزء بعدی تعریف گروه‌های اجتماعی مربوط به نقش آنان در سازمان اجتماعی کار می‌شود. هر سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی سازمان کار متناظر با خود را دارد. تولید و لذا کار فصل مشترک تمامی سیستم‌های اقتصادی است اما چگونگی سازماندهی پروسه تولید و کار در هر سیستم متفاوت است. در سرمایه‌داری سازمان

اجتماعی کار بنوعی سامان می یابد که طبقه کارگر به جبر اقتصادی ارزش اضافی تولید می کند، استثمار می شود، نقش ایجادگر، سازمانگر و هدایت گر سازمان اجتماعی کار را بعهده ندارد و این نقش از آن بورژوازی و کارگزاران سرمایه است. در سوسیالیسم، از زمانی که از بورژوازی خلق ید می شود، بنای آنچنان سازمان اجتماعی کاری ایجاد می شود که نه فقط استثمار فرد از فرد خاتمه می یابد بلکه طبقه کارگر نقش ایجادگر، سازمانگر و هدایت گری این شیوه نوین تنظیم تولید را بعهده می گیرد. خلاصه آنکه مدیریت کارگری جایگزین مدیریت بورژوائی می شود. و بالاخره برحسب جمع مرکب این اجزاء ذکر شده است که شیوه دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که هر گروه اجتماعی در اختیار دارد مشخص می شود. شیوه دریافت طبقه کارگر در سرمایه داری از طریق فروش نیروی کارش حاصل می شود و دستمزد معادل پولی ارزش نیروی کار کارگر است. در سوسیالیسم، از آنجا که مالکیت خصوصی ملغی می شود، سازمان اجتماعی کار از بیخ و بن دگرگون می شود و طبقه کارگر خود اداره کننده تولید می شود (به تبعیت نقشش در اداره سیاست) شیوه دریافت - هر چند تحت عنوان دستمزد نامیده شود - نیز کیفیتاً متحول می شود و بر مبنای " هر کس به اندازه توانش و به هر کس بر حسب کارش " قرار می گیرد. بدیهی است که بر اساس این شیوه دریافت (و با توجه به اجزاء قبلی تعریف مفهوم گروه های اجتماعی) بر عکس سرمایه داری - یا نظام پیشا سرمایه داری - که بعلمت تصاحب کار مازاد، سهم گروه های اجتماعی از ثروت اجتماعی بسیار متفاوت است، در سوسیالیسم، این تفاوت در سهم بسیار بسیار ناچیز خواهد بود که علت آن نیز وجود " حقوق بورژوائی " در حیطه توزیع است.

در مجموع آنچه که ذکر شد مختصات فشرده ایست از مفهوم گروه های اجتماعی بدین منظور که بتوان کارگر نوع شوروی را از کارگر نوع سرمایه داری تشخیص داد. بدون درک واقعی مفهوم گروه های اجتماعی و لذا تمایز مابین طبقه کارگر در نظام سرمایه داری و جامعه سوسیالیستی درک واقعی تحولات در اتحاد جماهیر شوروی و تکوین گروه بندی های اجتماعی ممکن نیست. توضیحات فوق در مورد مفهوم گروه های اجتماعی نیز هر چند بدیهی است و قاعدتاً باید برای تمامی آنها که خود را کمونیست می نامند روشن باشد، اما با این وجود تحلیل آشفته برخی از نیروها در مورد گروه های اجتماعی در شوروی که نتیجه اش مسکوت ماندن ماهیت تحولات و نتایج منبعت از آن است، تاکید بر مفهوم گروه های اجتماعی را ضروری ساخت (۲).

بهر حال، تمامی مشخصه هایی که در رابطه با گروه های اجتماعی برشمردیم، مجموعاً

وجه تمایز طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری و سوسیالیستی و وجه تمایز مدیریت و مدیران را در این دو جامعه بیان می‌دارد. اساسی‌ترین مشخصه در سوسیالیسم، اما، همانا سلب مالکیت خصوصی از سرمایه‌داران و استقرار مالکیت اجتماعی تحت اداره و کنترل کارگران است. این وجه لیکن زمانی بصورت یک دگرگونی اساسی و واقعی خواهد بود که سایر وجوه را نیز شامل شود. به عبارت دیگر، سلب مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه خود را از طریق تغییر اساسی در سازمان اجتماعی کار و دگرگون شدن کیفی نقش گروه‌های اجتماعی در این سازمان و به تبع تمامی اینها تغییر کیفی در "شیوه دریافت" نشان دهد. بدون شکل‌گیری سازمان اجتماعی کار نوع عالی‌تر و کیفی‌تر متفاوت با کارائی به منتهی درجه بالا در مقایسه با سرمایه‌داری و اداره این سازمان توسط کارگران سخنی از "معمول شدن سوسیالیسم" یا "استقرار سوسیالیسم" نمی‌تواند در کار باشد. لنین می‌گوید: "پرولتاریا نسبت به سرمایه‌داری طراز عالی‌تری از سازمان اجتماعی کار را عرضه می‌دارد و عملی می‌سازد. کنه مطلب در این است. سرچشمه نیرو و وثیقه پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در این است." (۴) بدون ایجاد اینچنین سازمان اجتماعی کار که بنا به جوهره اش جز از طریق طبقه کارگر نمی‌تواند پرداخته شود و اداره شود، نه فقط سخنی از "معمول شدن سوسیالیسم" در میان نیست، نه فقط بدلیل عملکرد وجوه سرمایه‌ای در سازمان اجتماعی کار و عملکرد مکانیزم‌های سرمایه در کل اقتصاد و تحت فشار سرمایه جهانی زمینه انحراف و بازگشت بسیار مساعد است، بلکه همچنین هنوز نمی‌توان از تغییر کیفی موقعیت طبقه کارگر در مقایسه با موقعیت طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری سخن گفت.

پس، با احتساب این ملاکها وضعیت طبقه کارگر در اتحاد جماهیر شوروی چگونه است؟ بدیهی است که بر اثر انقلاب اکتبر و قرار گرفتن جامعه در مسیر دوران گذار طبقه کارگر به دست آوردهائی نائل شده و موقعیت اش نسبت به طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری دارای تفاوت هائی است؛ در سازماندهی توزیع "کار" بین رشته‌های مختلف که در نظام سرمایه‌داری بر مبنای قانون ارزش صورت می‌گیرد تغییراتی صورت گرفته است که یکی از نتایج اش حذف بیکاری از جامعه می‌باشد (البته بطور نسبی که بعداً به آن اشاره خواهد شد)، برقراری تامین اجتماعی و رفاه اجتماعی (با در نظر داشتن میانگین تولید ناخالص داخلی در هر برهه زمانی، به این معنا که بررسی موقعیت یک طبقه بلحاظ موضوع مورد بحث با توانائی اقتصادی همان جامعه قابل سنجش است)، افزایش سهم پرداخت از درآمد ملی به طبقه کارگر و نظایر آن. با این وجود در اساسی‌ترین وجوهی که موقعیت یک گروه اجتماعی را در یک سیستم

تاریخاً معین تولید اجتماعی رقم می زند، موقعیت طبقه کارگر در جامعه شوروی کیفیاً متحول نگردیده است. طبقه کارگر با کسب قدرت سیاسی یورش به سرمایه را آغاز کرد. وجوه مختلفی از عملکرد سرمایه را مختل نمود و یا ملغی ساخت. اما نتوانست بطور کامل به وظیفه انقلاب اجتماعی که یک "دگرگون سازی کامل اشکال متعارف فعالیت مشترک در میان مردم است" پاسخ دهد. طبقه کارگر پیش از آنکه بتواند یک سازمان اجتماعی کار طراز عالی تر و کیفیاً متمایز از آن سرمایه داری ایجاد کند، سازمانی که بصورت نهادی در جامعه ریشه بدواند و تکامل خود پوییش را بر طبق مکانیزمهای درونی اش طی نماید، از جایگاه اداره کننده تولید (که این هم نسبی بود) پس زده شد. ماحصل آنکه نقش طبقه کارگر در سازمان اجتماعی کار تغییر کیفی ننمود. کنترل کارگری به مدیریت کارگری متحول نشد بلکه آن کنترل نیز زایل گشت. در شوروی، از هنگامی (نیمه اول دهه ۱۹۲۰) که "معمول شدن سوسیالیسم" اعلام شد تا کنون در سازمان اجتماعی کار و "شیوه های دریافت" تغییراتی بوقوع پیوسته است. اما در تمامی این دوران اولاً سازمان اجتماعی کار نوع سوسیالیستی برقرار نشد. بی شک عملکردهائی از حرکت سرمایه از جامعه رخت بر بست و برنامه ریزی مرکزی برقرار شد. لیکن اعمال برنامه ریزی مرکزی که بشکلی بوروکراتیک سازمان یافته بود، در هدایت سازمان های کارگری قرار نداشت و کلاً مدیریت کارگری بر آن اعمال نمی شد عمدتاً به حذف عملکردهائی از سرمایه منجر شد تا اینکه موجد سازمان کار طراز عالی تر شود. تأکید ارگانهای برنامه ریز بطور عمده بر افزایش تولید قرار داشت تا دگرگون سازی کامل و از بیخ و بن سازمان اجتماعی کار. و در همین راستا مداوماً بر مدیریت نوع بورژوائی تأکید می شد. ثانیاً وضعیت فوق در یک نظام اقتصادی شکننده است و در دوران گذار نیز نمی تواند مدت زمان طولانی ادامه یابد. در شوروی، این وضعیت شکننده مداوماً در جهت تقویت و تسلط عناصر سرمایه ای عمل کرد تا بدانجا که در طرح پرسترویکا جانشین سازی کامل قانون ارزش در تمام جنبه ها از جمله در سازمان اجتماعی کار پیش بینی شده است. بهر حال در تمام این دوران نه دگرگونی کامل و ریشه ای در سازمان اجتماعی کار حاصل شد و نه اینکه اساساً نقش طبقه کارگر در این سازمان متحول شد. (هر چند این دو، دو جنبه از یک موضوع اند).

در سوسیالیسم، کار بطور سیستماتیک تنظیم خواهد شد، بر عکس سرمایه داری که از طریق قانون ارزش تنظیم می شود. بدین معنا که حاملین کار، کارگران، خود عهده دار تنظیم برنامه "کار" اند. در اینجا کار از طریق مکانیزم برنامه ای تنظیم

می شود. اما هر نوع مکانیزم برنامه‌ای الزاماً نه سوسیالیستی است و نه می تواند بصورت مکانیزم‌های درونی خود پو و سیستم‌تیزه نظام درآید. پیش شرط اینکه کار بصورت سیستماتیک تنظیم شود (با ملاکهای سوسیالیستی)، به امری نهادی در جامعه تبدیل شود و شرایط ادامه و پیشروی اش متکی بر نظم درونی سیستم گردد این است که حاملین کار خود تنظیم‌گران چنین سیستمی باشند. این پیش شرط در جامعه شوروی به عقب صحنه رانده شد. بین تنظیم‌گران کار و حاملین شکاف افتاد. نتیجه آنکه در جامعه شوروی هر چند برای تنظیم کار اهرمهای برنامه ریزی بکار افتاد اما اولاً امر برنامه ریزی تنظیم کار از همان ابتدا در تلفیق با معیارها و مکانیزم‌های بورژوائی بود و قانون ارزش مستقیم و غیر مستقیم در این تنظیم دخیل بود. مهمتر آنکه هر چند چنین تلفیقی در ابتدای کار بالا جبار خود را تحمیل می کند اما راستای برنامه ریزی در جهت استفاده هر چه بیشتر از اهرمهای بورژوائی قرار گرفت و لذا مضمون سوسیالیزه نمودن تنظیم کار از طریق برنامه ریزی مخدوش می شد. ثانیاً نقش طبقه کارگر در سازمان اجتماعی کار و از جمله تنظیم سیستماتیک کار تغییری کیفی نیافت. برنامه ریزان از مجریان برنامه منفک شدند و امر برنامه ریزی هر چه بیشتر بوروکرا-تیک گردید.

یکی از مسائل تنظیم کار (هماهنگ با سایر عوامل برنامه‌ای) اختصاص نیروی کار به هر شاخه از تولید طبق نقشه معین است. در سرمایه داری، این تخصیص از طریق قانون ارزش انجام می شود که از نتایج اش وجود بیکاری در جامعه، به هدر رفتن پتانسیل "نیروی کار" اجتماعی و غیره است. سوسیالیسم، با اختصاص برنامه ریزی شده هدفمند "نیروی کار" به شاخه‌های تولید بر بیکاری فائق می شود، بازده کل کار اجتماعی را به منتها درجه بالا می برد و غیره. در جامعه شوروی در این مورد نیز بنا به آنچه که در باره تنظیم سیستماتیک کار عنوان شد، هر چند در پاره ای موارد دست آوردهائی وجود داشته است، لیکن این دستاوردها ناقص، بعضاً متناقض و مهمتر شکننده بوده است. بعنوان مثال، مساله بیکاری و افزایش فوق العاده بارآوری کار اجتماعی را که باید ثمره تنظیم سیستماتیک کار باشد، در نظر بگیرید. در شوروی، با وجود آنکه در مقایسه با سرمایه داری مساله بیکاری وجود ندارد، اما این یک دستاورد ناقص و در عین حال پوشیده با تبیینات بروکراتیک است. حل بروکراتیک مساله بیکاری خود به تناقضی در دستگاه تنظیم سیستماتیک کار دامن زده و آن کاهش بارآوری کار است. اگر از برخی جنبه‌های بیکاری همچون فقدان فرصت اشتغال در پاره ای نقاط بویژه برای زنان و نیز آن فاصله زمانی که کارگر در جستجوی کار

بیکار باقی می ماند، صرفنظر کنیم. یکی از موارد پوشیده بیکاری در جامعه شوروی تراکم "نیروی کار" در برخی رشته ها و مؤسسات است و این در حالی است که در مناطقی کمبود "نیروی کار" وجود دارد. چنین تنظیمی سبب شده است که بارآوری کار در جامعه شوروی در سطح پائینی باقی بماند و پتانسیل "نیروی کار" اجتماعی به هدر برود. و این همه بدلیل برنامه ریزی بوروکراتیک و ناقصی است که مدیریت بورژوائی در فقدان عملکرد تام و تمام مکانیزم های سرمایه ای از یکطرف و فقدان مکانیزم های کارآمد برنامه ریزی سوسیالیستی از طرف دیگر به پیش می برد. در رابطه با تراکم "نیروی کار" و سطح پائین بارآوری کار، تحقیقات مختلفی از سوی اقتصاد دانان شوروی انجام پذیرفته است. یکی از این تحقیقات مدلل می سازد که در ۹ روز آخر هر ماه سطح تولید بسیار بیشتر از ۱۴ روز اول است. این نسبت در صنایع اسباب ماشینی ۲/۶ برابر، در واگن سازی ۱/۹ برابر و در صنایع وسایل کشاورزی از قبیل تراکتور و کمباین سازی ۱/۸ برابر است. (۵) در توضیح این مساله گفته می شود فقدان برنامه ریزی سیستماتیک در تأمین بموقع سفارشات مؤسسات (مواد خام، واسطه ای و ...) که سبب اخلاص در تنظیم متناسب تولید است، مدیران را بر آن وا می دارد که همواره کارگر اضافی در استخدام داشته باشند. توضیح هرچه که باشد، یک موضوع مسجل است، تنظیم سیستماتیک کار و اختصاص "نیروی کار" به هر شاخه از تولید طبق نقشه معین نتوانسته است بصورتی مؤثر و کارآمد به امری نهادی تبدیل شود.

پیش تر (در فصل قبل) متذکر شدیم که مدیریت این دستگاه برنامه ریزی در کنترل کارگران نیست. جنبه های متعددی از این دستگاه مدیریت بورژوائی و اداره کنندگانش بوروکرات ها و تکنوکرات ها هستند. پس در اینجا بحث مدیریت کارگری مطرح نیست ولی در رابطه با مشارکت کارگران در تنظیم تولید و سازمان اجتماعی کار (بجز نقشی که کارگران در مقام تولید کنندگان ارزش ها دارا هستند) وضعیت چگونه است؟ در فقدان موجودیت شوراهای کارگری، بصورت واقعی، تنها سازمان توده ای کارگران اتحادیه های کارگری است. بر طبق موازین رسمی و مدون، این اتحادیه ها در برخی امور مدیریت که مستقیماً مربوط به کارگران و تنظیم کار می شود، دخیل اند و مشارکت دارند. در عمل، اما، انفعال بر اتحادیه های کارگری مستولی است. اتحادیه های کارگری که بر اساس رشته های صنعتی سازمان یافته اند تمام پرسنل و کارکنان آن رشته صنعتی از جمله مدیران رشته های مربوطه را شامل می شوند. تجمع تمامی پرسنل یک رشته صنعتی در اتحادیه بر طبق این نظریه استوار است که در

شوروی طبقات متخاصم وجود ندارد و کارکنان یک رشته صنعتی - در هر رده - تماماً مزد بگیر دولت اند، دولتی که از آن خود آنها است. ساخت درونی اتحادیه ها رسماً دمکراتیک است و مبتنی بر انتخابات. اداره مرکزی کل اتحادیه ها (AUCCIU) نیز در یک کنفرانس ملی (با شرکت نمایندگان تمامی اتحادیه ها) انتخاب می شود. در عمل اما چه بلحاظ وجود مدیران در اتحادیه و چه توصیه های حزب در مورد انتخابات (علاوه بر دخالت های مستقیم)، عملاً نمایندگان "انتخابی" نمایندگان مورد تأیید حزب اند. گفتنی است که در طول سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۴ فقط یک کنفرانس ملی برگزار شد و حق مذاکرات دسته جمعی مابین مدیریت و اتحادیه ها نیز تا سال ۱۹۵۴ فسخ شده بود. وظایفی که اتحادیه ها بر عهده دارند شامل دو بخش اصلی است. اول، وظیفه اساسی اداره مرکزی کل اتحادیه ها و نیز وظیفه مقدم هر اتحادیه عبارت است از بسیج و ترغیب کارگران در راه تکمیل برنامه تولید، ایجاد "رقابت سوسیالیستی" مابین کارگران جهت افزایش تولید و فرا رفتن از سطح برنامه و کلاً در راه اجرای سیاستهای حزب و دولت. دوم، وظیفه حمایتی از کارگران و کلاً فعالیت در راه ارتقاء امور رفائی و آسایش کارگران. در مجموع وظیفه دوم تحت الشعاع وظیفه اول قرار داشته است. توضیح آن همان توضیح آشناست: کارگران در مقابل دولت خود نیازی به حمایت ندارند، بسیج و ترغیب کارگران جهت تکمیل "برنامه کارگری" خود فی نفسه حمایت از کارگران است. بهر حال، اگر وظیفه حمایت از کارگران از سوی اتحادیه ها، تمام و کمال نیز دنبال می شد، تنها اتحادیه ها در مقام اجرای وظیفه صنفی شان قرار می گرفتند و این بمعنای مشارکت کارگری در اداره امور تولید نیست. قرار گرفتن وظیفه ترغیب کارگران در راه اجرای سیاستهای دولت بمثابة وظیفه محوری اتحادیه ها آنهم زمانی که مدیریت کارگری برقرار نیست لیکن مدیران در اتحادیه ها مشارکت دارند، عملاً دامنه اختیارات مدیران را در مقابل کارگران گسترش داد و مدیران از نوعی خود مختاری در مقابل اتحادیه ها برخوردار شدند.

مجموعه شرایط فوق، یعنی کلاً نقش کارگران در سازمان اجتماعی کار، کارگران را با "برنامه" و "مدیریت" بیگانه نموده و بی تفاوتی را در میان آنان دامن زده است. "بیگانگی با تولید"، "غیبت"، "از زیر کار در رفتن"، "مستی" و غیره و غیره که این روزها از سوی رهبری حزب نیز شنیده می شود (البته بمنظور توجیه بهره گیری بیشتر از قانون ارزش و بازاری کردن "کار" یعنی ایجاد "بازار کار") مسائلی واقعی است که ریشه در نقش طبقه کارگر شوروی در سازمان اجتماعی کار دارد.

و بالاخره بنا بر جای طبقه کارگر در سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی، بر حسب مناسباتش با وسایل تولید و بر حسب نقش اش در سازمان اجتماعی کار است که " شیوه های دریافت " و میزان سهم اش از ثروت اجتماعی مشخص می شود. توضیح گروه های اجتماعی و موقعیت طبقه کارگر تنها با این آخرین تک عامل تعریف طبقات، توضیح عامیانه از سوسیالیسم و توضیح سوسیالیسم بنا بر عوامل توزیعی است. موقعیت طبقه کارگر در اتحاد جماهیر شوروی بر اساس آن عواملی که پروسه کار و تولید و سازمان اجتماعی کار را مشخص می سازد باید سنجیده شود. با اینحال این عامل آخری نیز در ارتباط و وابسته با سایر عوامل عمل می کند. هر چند طی دوران های کوتاه مدت بخشی از این عامل که به کمیت دریافت و سهم در ثروت اجتماعی باز می گردد می تواند از یک استقلال نسبی برخوردار باشد. بر این اساس " شیوه های دریافت " طبقه کارگر در دو جامعه سرمایه داری و سوسیالیستی که بر پایه دو نوع از سازمان اجتماعی کار و دو نقش اساساً متفاوت طبقه کارگر قرار دارد، باید بطور اساسی با یکدیگر متفاوت باشد (۶). در اتحاد جماهیر شوروی به تبع عدم استقرار یک سازمان اجتماعی کار طراز عالی تر و نوعاً متمایز از سرمایه داری و تغییر اساسی نقش طبقه کارگر، شیوه های دریافت نیز نمی توانسته است بطور اساسی از جامعه سرمایه داری متمایز باشد. با این حال در اینجا نیز به تبع اختلال در عملکرد سرمایه در سازمان اجتماعی کار، جنبه هایی از عملکرد سرمایه ای شیوه های دریافت نیز مختل شده، در مواردی ملغی شده، بدون آنکه شیوه ای کارآمد تر و با مکانیزمی پایدار جایگزین آن شده باشد.

در دوره های مختلف (بلحاظ زمانی) شیوه های دریافت، امتزاجی از روشهای مستقیم سرمایه داری در تلفیق با عناصری از روش برنامه ریزی شده بوده است. در اساس هر چند " بازار کار " به تبع " سلب مالکیت خصوصی " رسماً ملغی شده است، اما مکانیزمهای " بازار کار " در تنظیم " شیوه های دریافت " در پشت امر برنامه ریزی عمل کرده است. در دوره هایی حتی شیوه های بغایت عقب مانده سرمایه داری جهت افزایش سریع تولید بکار گرفته شد. با آغاز برنامه های سریع صنعتی شدن در اوائل دهه ۱۹۲۰ شیوه قطعه کاری فردی وجه مسلط شیوه های دریافت شد. در این دوره قطعه کاری جمعی مورد انتقاد واقع بود و شیوه های وقت - کاری به شدت مورد تهاجم. در سال ۱۹۲۶، شیوه های دریافت ۷۶ درصد کارگران صنعتی از طریق قطعه کاری فردی صورت میگرفت. علاوه بر آن بمنظور تعیین ملاکهای پرداخت دستمزد - در این دوره - ۱۹۰۰ مقیاس دستمزد متفاوت وجود داشت (۷). دامنه وسیع مقیاس دستمزد، دامنه

اختیار عمل مدیران را در مقابل کارگران بشدت افزایش می‌داد. آنچه که بعنوان "خلاف کاری" نامیده می‌شود بر اساس تمایل مدیران رواج داشت. به کارهای مشابه با توجه به دامنهٔ پهن مقیاس دستمزد، پرداخت‌های متفاوت صورت می‌گرفت. هیچ قانون و مقرراتی در رابطه با تعیین حداقل دستمزد وجود نداشت و فقدان آن بعلاوهٔ عملکرد غیر رسمی قانون عرضه و تقاضا در مورد "نیروی کار"، وضعیت دستمزدی و معیشتی کارگران غیر تولیدی را وخیم نمود. این سیستم به انجماد گرائیده بود که در سال ۱۹۵۶ تغییراتی در "شیوه‌های دریافت" صورت گرفت. این تغییرات بر آن بود که مکانیزمهای کارآمدتر و جدیدتر سرمایه‌داری را (در تلفیق با مکانیزمهای برنامه‌ریزی) بخدمت گیرد. ارگانی مرکزی جهت تعیین جدول دستمزدها شکل گرفت، معیارهای اندازه‌گیری دستمزد (با بهره‌گیری از روشهای نسبتاً پیشرفته‌تر بورژوازی) تدوین شد. حداقل دستمزد مشخص گردید. از امتیازات قطعه‌کاری فردی کاسته شد و در عوض تا حدودی روش قطعه‌کاری جمعی بخدمت گرفته شد و روش وقت‌کاری مورد توجه قرار گرفت. طرحی برای درجه‌بندی نمودن کار کارگران همانند طرح طبقه‌بندی مشاغل بمورد اجرا گذاشته شد که جایگزین تعدد مقیاس دستمزدها در دورهٔ قبل شد. مبنای پرداخت دستمزد (در سطح جامعه) بر اساس تکمیل برنامه در تلفیق با میزان تولید قرار گرفت (در دورهٔ قبل این مبنا فقط بر اساس تکمیل برنامه قرار داشت). بعداً، بدنبال طرح اصلاحات کاسیگین و با توجه به پائین بودن بازدهی کار، باز تغییرات دیگری در "شیوهٔ دریافت" بعمل آمد. مبنای تکمیل برنامه برای پرداخت دستمزد کنار گذاشته شد و فقط حجم تولید بعنوان مبنا بکار گرفته شد. برای ترغیب کارگران در جهت افزایش بهره‌وری کار، بریگارد‌های قراردادی کار در هر موسسه (که این خود متناسب بود با طرح استقلال بیشتر هنگامه‌ها که اما در آن زمان اجرا نشد) شروع به شکل‌گیری نمود. در تلفیق با "طرح طبقه‌بندی مشاغل" که پیشتر به اجرا در آمده بود، دریافتی‌های اعضا هر بریگارد وابسته بود به نتیجه نهائی تولید (که بصورت کمی مورد سنجش قرار می‌گرفت). این روش نیز در عمل با مشکلاتی مواجه شد. اولاً این بحث مطرح است که چرا باید دریافت کارگران به عواملی گره بخورد که در اختیار آنها نیست. بدین معنا که اولویت‌هایی که برنامه‌ریزی برای رشته‌هایی از فعالیت اقتصادی قائل می‌شود عملاً امکان افزایش تولید در آن رشته‌ها را با پشتوانه مادی (اختصاص بودجه و غیره) تضمین می‌کند و لذا عدم افزایش تولید در رشته‌هایی که در اولویت قرار ندارند، علت‌اش کم‌کاری بریگارد‌های کار نیست که از این بابت کارگران متضرر شوند (پرداخت کمتری به آنها صورت بگیرد). همچنین بسیاری از اختلالات در امر

تولید مربوط به فقر سازماندهی کار و برنامه ریزی است در این مورد نیز چرا کارگران متضرر شوند؟ ثانیاً این شیوه پرداخت دستمزد عملاً تناقضی را در سطح عمومی اقتصاد دامن زده است که خود یکی از زمینه‌های اصلاحات پرسترویکا در مورد دستمزدهاست و آن بدین ترتیب است: در حسابداری هزینه‌های هر مؤسسه مبلغ اختصاص یافته به دستمزد میزانی مشخص است که از سوی ارگان برنامه‌ریزی مشخص شده است لذا میزان دستمزدها برای هر مؤسسه دارای سقفی پولی است، در حالی که "شیوه دریافت" بریگارد‌های کار با تولید نهائی هر مؤسسه گره خورده است. این تناقض (در تلفیق با سایر مسائل اقتصادی) زمینه‌ای شده است تا حزب روش دیگری را در مورد "شیوه‌های دریافت" پیشنهاد نماید که مستقیماً "شیوه‌های دریافت" بورژوازی را جایگزین شیوه‌های کنونی کند. به این مورد بعداً اشاره خواهد شد.

همانگونه که مشاهده شد، در تمامی این دوره‌ها هر چند روش‌های مختلفی در پرداخت دستمزد بکار گرفته شد، اما اولاً تمامی این روش‌ها تلفیقی بوده است از روش‌های معمول سرمایه‌داری با عناصری از مکانیزم برنامه‌ریزی. ثانیاً جنبه عملکرد برنامه‌ای شیوه‌های دریافت (برنامه‌بمعنای روشی نوعاً متمایز از مکانیزم‌های سرمایه‌داری و نه هر نوع برنامه) غیر کارآمد و بی ثبات بوده است. ثالثاً این روش‌های تلفیقی هر یک پس از دوره‌ای با مشکلات و معضلات عملی روبرو شده، منجمد گردیده و به بن بست رسیده است. نتیجه آنکه در دوره بعد - به تبع روند عمومی حرکت جامعه - تصحیح هر روش با گسترش دامنه عملکرد مکانیزم‌های سرمایه‌داری همراه بوده است.

موضوع دیگری که به تبع شیوه دریافت باید مورد توجه قرار بگیرد سهم گروه‌های اجتماعی از ثروت اجتماعی و اختلاف "درآمدها" است. در یک جامعه در حال گذار، هر چند هنوز اختلاف درآمدها وجود دارد، اما همانگونه که در ابتدا گفته شد این اختلافات بسیار محدود است و مرتباً باید محدودتر شود. در اتحاد جماهیر شوروی هر چند اختلاف درآمدها در مقایسه با جوامع سرمایه‌داری محدودتر است، اما این در اساس مقایسه‌ای بیجا است. جامعه در حال گذار را باید با مکانیزم‌های همان جامعه محک زد. بر این اساس میتوان گفت اختلافات فاحشی - رسمی و غیر رسمی - مابین گروه‌های اجتماعی وجود دارد که خود حاصل نحوه سازماندهی سازمان اجتماعی کار و شیوه‌های دریافت است. مکانیزم مدیریت و شیوه‌های دریافت بگونه‌ای بوده است که تفاوت درآمد را مابین کارگران از یکسو و مابین کارگران و مدیران - با دامنه وسیعتر - از سوی دیگر دامن می‌زد. اختلاف درآمد مابین کارگران را در موارد عمده

زیر می توان بیان کرد: به کار مشابه پرداخت متفاوت صورت می گرفت و بر مبنای اولویت گذاری رشته هائی در هر دوره مابین درآمد کارگران متعلق به رشته های اقتصادی تفاوت وجود داشت. در سال های ۵۶ - ۱۹۲۲ تفاوت پرداخت به کارگران نسبتی حدود ۱ به ۴ را تشکیل می داد که در دوره بعد با تغییر روشهای پرداخت از این نسبت کاسته شد. همچنین دریافتی کارگران روستائی (ساوخوز) نیز در همان دوره بطور متوسط بالغ بر ۵۰ درصد متوسط دریافتی کارگران شهری بود. با این وجود تفاوت اساسی در حجم دریافت ها را باید در تفاوت میزان دریافت کارگران و کلاً توده های شوروی با میزان دریافت مدیران جستجو کرد. مطابق با تحقیقی که از سوی اقتصاد دانان شوروی بعمل آمده است اختلاف درآمد ده درصد پائین جامعه با ده درصد بالای جامعه در سال ۱۹۴۶ بیش از ۷ به ۱ بود. همین نسبت برای ۵ (پنج) درصد بالا و ده درصد پایین بالغ بر ۱۰ به ۱ بوده است. (۸) این نسبتها در سالهای بعد بلحاظ آمار رسمی کاهش یافته است. با این حال آمار فوق هنوز گویای اختلاف درآمد واقعی گروه های اجتماعی در جامعه شوروی نیست. اگر مقایسه تفاوت های فوق با یک الی دو درصد بالای جامعه انجام پذیرد این نسبت تفاوتها بطور فوق العاده ای افزایش نشان خواهد داد. در این مورد آمار رسمی وجود ندارد. ثانیاً ارقام رسمی گویای تفاوت واقعی گروه های اجتماعی نیست. چرا که استفاده از بسیاری امکانات و دریافت های فوق العاده در زمره حقوق دریافتی مدیران محسوب نمی شود. مدیران، بمثابه یک گروه اجتماعی، حق استفاده از اتومبیل، آپارتمان مناسب، استفاده از ویلا، مخارج مسافرت، دسترسی به کالاهای کمیاب، هتل های خصوصی، پاکت های در بسته حواله بانکی، و غیره و غیره را دارا هستند. این " دریافتهای واقعی " اما جزء حقوق دریافتی مدیران ثبت نمی شود. به این لیست می توان دریافتهای غیر قانونی از قبیل رشوه و ارتشاء، پذیرش باصطلاح هدیه جانشین در مقابل کاری که انجام می دهند را اضافه نمود. بعبارت دیگر بخش قابل توجهی از حجم دریافتهای واقعی مدیران در حسابداری هزینه های ملی، و لذا حسابداری هزینه های هر مؤسسه، در اقلام مربوط به دستمزد و حقوق گنجانده نمی شود. بلکه در سایر اقلام هزینه های عمومی - همانند هزینه های خدمات عمومی و غیره - محاسبه می شود. البته روشن است که دریافتهای غیر قانونی خارج از این مدار حسابداری است. آن دریافت هائی که در دوران گذار تحت عنوان " حقوق بورژوائی " طبقه بندی می شود فقط بخشی - آنهم بخش اندکی - از دریافتهای واقعی مدیران در اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می دهد. پس آن سهم مازاد بر " حقوق بورژوائی " معمول در دوران گذار که مدیران آنرا تصاحب می کنند از کجا

ناشی می شود و ریشه در چه دارد؟ قبلاً به این سؤال پاسخ داده ایم. مدیران بدلیل نقش شان در سازمان اجتماعی کار، بدلیل نقشی که در اداره و کنترل تولید دارا هستند آنچنان جایگاه متمایزی (متمایز از طبقه کارگر) " در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی " کسب کرده اند که می توانند در محدوده ای " کار گروه دیگر را به تصاحب خود در آورند. " از اینرو بخش قابل توجهی از دریافتهای واقعی مدیران، نه در چارچوب توزیع بر حسب " حقوق بورژوائی " معمول در دوران گذار بلکه بر حسب تصاحب کار گروه های دیگر، یعنی بر حسب تصاحب مازاد اقتصادی جامعه (کار مازاد)، قابل توضیح است.

حال، با توجه به آنچه که در رابطه با سازمان اجتماعی کار، شیوه های دریافت و موقعیت گروه های اجتماعی مطرح شد و با توجه به مشکلات و معضلات موجود در جامعه شوروی روشن می شود که زمینه های مادی برنامه پرسترویکا چیست و تکامل کدام جنبه از اقتصاد شوروی است. همان عوامل موجود که سبب طرح تغییراتی در سازمان اقتصادی همچون " استقلال بنگاه ها "، بهره گیری از روابط پولی - کالائی، احتساب حسابداری هزینه ها به روش بورژوائی و ... و در یک کلام حاکم نمودن قانون ارزش بر فعالیتهای اقتصادی شده است، بالتبع سبب پیشنهاداتی در تغییر شرایط سازمان اجتماعی کار و شیوه های دریافت نیز بوده است. در این مورد مشخص، پیشتر به معضلات ناشی از روشهای کنونی تنظیم کار و شیوه های دریافت اشاره شد. روشهایی که کارائی لازم را در خود ندارد، با تناقض روبرو است و سبب کاهش بارآوری کار اجتماعی شده است. برنامه پرسترویکا در این باره - در تلفیق با سایر اجزایش - تعیین تکلیف با روشهای امتزاجی غیر کار آمد و تکمیل روند تقویت عناصر سرمایه داری در عرصه های مختلف تا مسلط نمودن عملکردهای قانون ارزش در تنظیم " نیروی کار " ایجاد " بازار کار " و انطباق کامل دستمزدها با دستمزدهای جوامع بورژوائی است.

در فصل قبل پیرامون جایگاه مدیران، تکنوکراتها و بوروکراتها، متذکر شدیم که پرسترویکا از دامنه عملکرد و اختیارات مدیران کم نمی کند بلکه این اختیارات را در جهت عقلائی نمودن تولید به روش بورژوائی با قوانین بازار - با قانون ارزش - پیوند می زند. در رابطه با شیوه های دریافت نیز همین حکم صادق است. یعنی شیوه های دریافت مدیران که اکنون بر طرق گوناگون مستقیماً غیر اقتصادی متکی است به عوامل مستقیماً اقتصادی، یعنی به درآمد مؤسسات و سود حاصله وصل می شود که خود بخشی از تلاش حزب در جهت کالائی نمودن فعالیت های اقتصادی است. عین همین

روش در رابطه با کارگران و دستمزدها پیش بینی شده است. بر طبق طرحی که برای افزایش بهره‌وری تک تک بنگاه‌های تولیدی تدوین شده است - در روند استقلال بنگاه‌ها - تنظیم "نیروی کار"، یعنی توزیع "نیروی کار" به شاخه‌های مختلف فعالیت، در اختیار مدیران مؤسسات قرار خواهد گرفت. حق استخدام و اخراج در اختیار بنگاه‌ها قرار می‌گیرد و بنگاه‌ها - بنا به اصل استقلال شان - با یکدیگر برای بدست آوردن "نیروی کار" به رقابت می‌پردازند. "نیروی کار"ی که از این پس بر اساس "قیمت‌اش" در بازار ارزیابی می‌شود. چرا که در سیستم دستمزدها نیز تغییر اساسی داده می‌شود. تنظیم دستمزد از حالت برنامه‌ای (در حدودی که وجود داشته) است خارج شده و به درآمد ناشی از فروش "کالا" در بازار وصل می‌شود. بدین ترتیب دستمزد نیز خود خصلت قیمت "نیروی کار" را بتمام معنی بخود خواهد گرفت. گورباچف می‌گوید: "حجم پرداخت دستمزد هر مؤسسه باید مستقیماً به درآمد حاصل از فروش تولیداتش مربوط گردد... این برخورد نه تنها در قبال صنایع سبک، بلکه در دیگر صنایع نیز باید پی گرفته شود". (۹) بنا بر آنچه که گورباچف نیز به آن اشاره کرده است، تحول در "شیوه‌های دریافت" کارگران منحصر به صنایع سبک نبوده و کل مؤسسات را شامل می‌شود. بجز این نیز امکان نداشت که طرحی برای ایجاد "بازار" تدوین نمود که فقط شامل بخشی از فعالیت‌های اقتصادی باشد. کالائی شدن تولید الزاماً باید بصورت گسترده و همه‌جانبه تعقیب شود تا بتواند نتایج محوری طرح پرسترویکا را جامه عمل بپوشاند. از جمله این موارد، کالائی شدن "نیروی کار" بطور کامل است که با تغییرات فوق به انجام می‌رسد.

پیش بینی تدوین گران پرسترویکا این است که نتایج حاصل از این تغییرات بتواند به تناقضاتی که در سازمان اجتماعی کار و شیوه‌های دریافت وجود دارد خاتمه بخشد، یعنی کلاً آنها را بورژوائی نماید. در صورتیکه پرسترویکا به این هدف نیز بطور کامل نائل شود، تازه جامعه شوروی همانند هر جامعه سرمایه‌داری دیگر وارد آن مداری می‌شود که بقول انگلس (۱۰) این مساله نیز "کاملاً" همانند هر مساله اجتماعی دیگر حل می‌شود، یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آنچنان راه حلی است که خود همیشه مساله را از نو مطرح می‌سازد. یعنی هیچ راه حلی بدست نمی‌دهد."

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۶ (بهمن ماه ۱۳۶۸)

یادداشتها

- ۱ - لنین، ابتکار عظیم
- ۲ - مفهوم مالکیت خصوصی و مالکیت اجتماعی در بخش مفهوم سوسیالیسم (فصل ششم) درج شده است.
- ۲ - بعنوان نمونه‌ای از این جریانات سیاسی می‌توان از جریان کمیته اجرائی نام برد که با ارائه ملاکی عامیانه و آشفته از طبقات و اقشار اجتماعی عملاً "سر منشأ طبقاتی" انحرافات در جامعه شوروی را مغشوش می‌کند. این اغتشاش آفرینی در تمام تحلیلهای کمیته اجرائی در مورد موضوع مورد بحث وجود دارد. بعنوان یک مثال می‌توان به نشریه شماره ۲۲۴ این جریان اشاره کرد. کمیته اجرائی بدروستی مطرح می‌کند که "پیش شرط هر نقد سوسیالیستی از انحرافات جامعه شوروی مستلزم این است که نشان داده شود این انحرافات ریشه در منافع طبقاتی کدام قشر و طبقه دارد." اما این جریان در طرح پاسخ‌اش نشان می‌دهد که درکی از "قشر و طبقه" اجتماعی ندارد. کمیته اجرائی که می‌خواهد پاسخ دهد این انحرافات (صرفنظر از تبیین‌اش در مورد انحرافات) ریشه در منافع طبقاتی کدام قشر و طبقه دارد به "بخشی از خلق شوروی" اشاره می‌کند که از "حقوق بورژوائی" برخوردارند و می‌نویسد: "بخشی از این خلق هم اکنون در اتحاد جماهیر شوروی، خود از این "حقوق بورژوائی" بهره می‌برند و مدافع آن هستند و پاسداران "افق محدود حق بورژوائی" هستند. اینان اساساً کسانی هستند که از امتیازات کار فکری بهره‌مندند یعنی بسیاری از مقامات و کارمندان دستگاه دولتی، بوروکراتهای حزبی، مهندسين، مدیران، هنرمندان، استادان دانشگاه و...".
- این پاسخ کمیته اجرائی تنها سرپوش‌گذاردن بر "سر منشأ طبقاتی" انحرافات از کار در می‌آید و نه نشان دادن آن. چرا؟ چون اولاً گروههای اجتماعی صرفاً از طریق یکی از مشخصه‌های آن یعنی "شیوه دریافت" از یکدیگر متمایز نمی‌شوند. کمیته اجرائی "قشر و طبقه" را تنها در حیطه توزیع درآمد (شیوه دریافت) تعریف می‌کند و این خود بخود کار را به مسکوت‌گذاردن مسائل بسیار اساسی همچون نقش گروههای اجتماعی در سازمان اجتماعی کار می‌کشاند. ثانیاً در همین حیطه نیز درکی ناقص ارائه می‌دهد و "شیوه دریافت" را که یک موضوع اقتصادی

و کیفی است تنها در حجم (میزان، مقدار) دریافت خلاصه میکند. ثالثاً از "حقوق بورژوائی" تعریفی توجیه‌گرایانه بدست می‌دهد. ادامه برخی "حقوق بورژوائی" در حیطه توزیع محصولات مصرفی در دوران سوسیالیسم شامل هر نوع "دریافتی" که در "سوسیالیسم واقعا" موجود "توجیه می‌شود، نیست. محدوده "دریافت" گروه‌های صاحب اقتدار و امتیاز در شوروی با تمسک به ادامه "حقوق بورژوائی" در دوران سوسیالیسم نمی‌تواند توجیه شود. "حقوق بورژوائی" در این دوران آنچنان بی‌در و پیکر نیست که هر "دریافتی" و هر سطح از "اختلافات اجتماعی" را بتوان با آن توضیح داد. ماحصل آنکه کمیته اجرائی از پاسخ به "سر منشأ طبقاتی" انحرافات باز می‌ماند و رشته‌های شغلی را جایگزین گروه‌های اجتماعی می‌نماید. ردیف نمودن یکسری رشته‌های شغلی از قبیل مهندسين و غیره و گنجانیدن "مدیران" در میان آنان تنها به این درد می‌خورد که "سر منشأ طبقاتی" انحرافات گم‌و‌گور شود. و نیز توضیح گروه‌های اجتماعی صرفاً بر حسب شیوه دریافت (آنهم به نحوی که مشاهده شد) فقط دارای این خاصیت است که به اصل موضوع یعنی اینکه کدام گروه اجتماعی اداره‌کننده تولید است، که بر حسب نقش اش در سازمان اجتماعی کار مشخص می‌شود، نزدیک نشد.

۴ - لنین، ابتکار عظیم

۵ - بنقل از الک نوو، سیستم اقتصادی شوروی، چاپ سوم ۱۹۸۶ انتشارات

Allen and Unwin, Inc, ۶

۶ - "شیوه‌های دریافت" در یک جامعه سوسیالیستی و تفاوت اساسی آن با سرمایه‌داری در بخش مفهوم سوسیالیسم (فصل پنجم) توضیح داده شده است.

۷ - بنقل از الک نوو، همان منبع

۸ - همان

۹ - گورباچف، گزارش سیاسی به کنگره ۲۷ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

۱۰ - انگلس، مسأله مسکن

فصل یازدهم؛ ماهیت دولت شوروی و علل اصلاحات سیاسی

مفهوم و عملکرد پرسترویکا در عرصه سیاسی، قدرت و دستگاه دولت، به معنای تبدیل تام و تمام دولت بوروکرات ها و تکنوکرات ها - بمشابه دولت نوع بورژوائی به معنای اعم کلمه - به دولت بورژوائی - دولت متعارف بورژوازی بمعنای اخص کلمه - است. ضرورت چنین تحولی در عرصه سیاسی نه فقط از بن بست ساختار اقتصادی - اجتماعی موجود جامعه شوروی و از مختصات مرحله نهائی فروپاشی ساختار معلق و امتزاجی ناشی می شود بلکه همچنین به علت نقش دولت شوروی بمشابه اهرمی در تحولات اقتصادی - اجتماعی، تحول در عرصه سیاسی به سمت يك دولت متعارف بورژوازی، خود پیش شرط موفقیت در "تفیییر ساختار اساسی" جامعه در عرصه اقتصادی و اجتماعی است. از این رو پرسترویکا و گلاسنوست در عرصه سیاسی هم برآمده از وضعیت اقتصادی - اجتماعی جامعه شوروی است و هم اهرمی است در شتاب بخشیدن به تحولات اقتصادی (برقراری مکانیسم بازار، سود و... احیای مالکیت خصوصی به معنای مصطلح آن) و تحولات اجتماعی (تکوین کامل گروه بندیهای اجتماعی به بورژوازی و پرولتاریا به معنای کلاسیک آن). پس از این لحاظ می توان گفت که تحولات سیاسی مقدم بر تحولات اقتصادی است و بر خلاف نظر کسانی که مجذوب کلمات "دمکراتیک" گورباچف گردیده اند و اصلاحات سیاسی را "نکته مثبتی" در پرسترویکا که منطبق با "موازین لنینی" است دریافته و بدین خاطر تضادی مابین اصلاحات سیاسی و اقتصادی قائل می شوند، اصلاحات سیاسی پرسترویکا نه فقط منطبق با مضمون اصلاحات اقتصادی است بلکه حتی اهرم آن و مقدم بر آن است.

نقد گورباچف و حاملین خط مشی پرسترویکا بر ساختار دولت شوروی و افشاء منش و شیوه های بوروکراتیک حاکم بر حزب و دولت، نقدی است که با اتکاء به واقعیت های غیر قابل انکار قصد دارد که اما "لیبرالیسم سیاسی" متناسب با عملکرد بنگاههای خصوصی و مکانیسم بازار را جایگزین آن ساختار دولتی گرداند که به انجماد گرائیده و توان لازم را در دگرگونی جامعه شوروی بر بنیادهای کامل عملکرد سرمایه، دارا نیست. در این راه بسیج افکار عمومی و جلب حمایت توده ای تحت پوشش دخالت گری توده ها از یکسو و از سوی دیگر حذف بوروکراتهای "غیر قابل اصلاح" (یعنی بوروکراتهای که منافعشان در حفظ وضعیت موجود نهفته است و با پیشروی مناسبات سرمایه داری جایگاه اقتصادی - سیاسی شان در معرض انهدام قرار می گیرد)

دوروی سکه گلاسنوست است که خود در خدمت رفع موانع سیاسی در راه پیشروی پرسترویکا است. بدین لحاظ است که پیش برندگان پرسترویکا با علنی کردن ماهیت و عملکرد دستگاههای دولت شوروی، بمشابه دولتی جدا از توده ها، تهاجم به بوروکراتهای "غیر قابل اصلاح" حزب تحت عنوان مدافعین دولت بوروکراتیک و همچون مانعی که در راه "مشارکت توده ها" در امور سیاسی اند از یکسو، و از سوی دیگر نوید آزادی، تحول دولت بوروکراتیک به دولتی دمکراتیک که در آن توده ها به دخالتگری پرداخته و ... قصد دارند که آنچنان تغییراتی را در نظام سیاسی بعمل آورند که تسهیل گر تغییرات اساسی در عرصه اقتصادی باشد. در حقیقت مضمون "دمکراسی بیشتر" با مضمون "سوسیالیسم بیشتر" بر هم منطبق اند همچنانکه "سوسیالیسم بیشتر" پرسترویکا محتوایش بسط مناسبات سرمایه داری است، "دمکراسی بیشتر" نیز به مفهوم ایجادگری آن روبنای سیاسی است که با رقابت سرمایه های متعدد و عملکرد بازار خوانائی داشته باشد.

ساختار دولت شوروی در مقطع طرح پرسترویکا، ساختاری "اداری-نظامی"، متمرکز، بوروکراتیک، بطرز عریانی مافوق توده ها و جدا از آنان بوده است. هیأت حاکمه - مدیران بوروکرات و تکنوکرات - که بلحاظ اقتصادی نیز اقشار مسلط اجتماعی جامعه شوروی را تشکیل می دهند، بر مبنای چنین ساختار دولتی (و نیز اقتصادی) برخلاف جوامع متعارف سرمایه داری صرفاً "بعلت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصادی وجود دارد" قادر نیستند که کار تولید کنندگان را به تصاحب خود در آورند بلکه همچنین و عمدتاً بعلت تمایزی که بین جای آنها در رژیم سیاسی وجود دارد است که بمشابه اقشار مسلط اقتصادی نیز ظاهر می شوند. تغییر ساختار اساسی روبنای سیاسی، لذا بمنظور تغییر ساختار دستگاه دولت که متناظر با مکانیزم بازار باشد و نیز تغییر در شیوه توزیع بطوریکه تصاحب کار تولید کنندگان مستقیماً وابسته باشد به مکانیزمهای اقتصادی (ولاجرم جایگاه این گروهها در رژیم معین اقتصادی) معطوف است. تمامی افشاگریها (گلاسنوست) در رابطه با بوروکراتیسم و ضرورت اداره امور توسط مردم در خدمت دستیابی به این تغییر ساختار روبنای سیاسی است که در پیوند با تحول مدیریت اداری به اقتصادی، استقلال بنگاه ها و حاکمیت قانون ارزش و سود بر تولید قرار دارد. اگر که نفس اصلاحات سیاسی و ارتباط تنگاتنگ این اصلاحات با اصلاحات اقتصادی و مهمتر نقش دولت بمشابه اهرم اصلاحات اقتصادی درک نشود و تحلیل گران پرسترویکا خود را تنها به سخنان "دمکراتیک" گورباچف در باره دمکراسی سوسیالیستی مشغول دارند، آنگاه یا بزیر پرچم دروغین دمکراسی سو-

سیالیستی به دفاع از بورژوازی و دمکراسی بورژوائی کشیده شده و یا در این باصطلاح دمکراسی سوسیالیستی که جزء لاینفک پرسترویکا است " نکته مثبتی " که مبتنی بر " موازین لنینی " است، کشف می شود.

گورباچف، همان گونه که مطرح شد، البته نکات زیادی را که افشاگر دستگاه بوروکراتیک و منجمد دولت شوروی است، عنوان نموده است. از جمله: " حکومت کردن در جامعه سوسیالیستی، بویژه در وضعیت کنونی، نباید امتیاز جمع کوچکی از صاحبان این حرفه باشد. ما با اتکاء به دانش نظری و تجربه عمیق خود می دانیم که نظام سو-سیالیستی تنها زمانی می تواند با موفقیت رشد کند که مردم واقعا امور خود را اداره کنند و میلیونها تن در زندگی سیاسی مشارکت داشته باشند. " (۱)، و یا در رابطه با " سیستم اداری - نظامی " می گوید که " این سیستم پس از تثبیت در اقتصاد به رو بنا هم سرایت کرد و انکشاف بنیة دمکراتیک سوسیالیسم را محدود نموده پیشرفت دمکراسی سوسیالیستی را مانع شد. " (۲) و نیز " مکانیزم بازدارندگی اقتصاد همراه با پی آمدهای اجتماعی و ایدئولوژیک خود به پیدایش دستگاه های عمومی بوروکراسی زده و بسط بوروکراسی در همه سطوح منتهی شد. این بوروکراسی تا آنجا پیش رفت که در همه امور دولتی، در سازمان اداری و حتی در زندگی مردم از نفوذ فوق العاده ای برخوردار شد. " (۲) گورباچف و سایر واضعین پرسترویکا بمنظور تجدید ساختار اساسی روبنای سیاسی بیمی ندارند که از سوسیالیسم و مارکس و غیره نیز مدد بگیرند. همانگونه که مارکسیست های لیبرال جوامع سرمایه داری و سوسیال دمکراسی نیز هر جا که ضرورت یابد پشت مارکس خود را مخفی می کنند. اما کسی که نتواند منظور از " حکومت کردن در یک جامعه سوسیالیستی " و معنای واقعی این که مردم باید " واقعا " امور خود را اداره کنند " در یابد به سرنوشت توده های ناآگاه و متوهم جوامع دمکراسی بورژوائی دچار می شود که تصور می کنند، اینانند که از طریق انتخابات " واقعا " امور خود را اداره می کنند. و نفس اصلاحات سیاسی گورباچف نیز در همین زمره است حتی اگر که برای تحقق این اصلاحات به مارکس نیز رجوع شود. مثلاً در این مورد پرفسور آناتولی بوتنکو از واضعین پرسترویکا می گوید: " از آنجائی که مکانیزم بازدارنده، فرآورده شرایط گذشته است، ما باید این شرایط را بررسی کنیم. حاصل این شرایط آن بود که نوعی مدیریت بوجود آید که در اداره مؤسسه به کارگران نقشی واگذار نمی کرد. کارگران تنها به شغل خود می پرداختند و نه بیشتر. آنان به مکانیزم توزیع درآمدها راهی نداشتند. از قدرت واقعی دور بودند، هر چند این قدرت بنام آنها عمل می کرد. " (۴)

موارد متعددی از مشخصه های دولت شوروی که سران حزب و دولت به آن اشاره کرده اند، هر چند به منظور توجیه ضرورت پرسترویکا و دمکراسی بورژوائی بیان شده است، در عین حال بیانگر واقعیت موجود حکومتی است که اگر چه در زمره دولتهای نوع پرولتری محسوب نمی شود اما به علت مشخصه ساختاری اش بکار اقتصاد مبتنی بر مکانیزم بازار و وجود سرمایه های متعدد نیز نمی خورد. دولتی که بر آن "سیستم اداری-نظامی" حاکم است، دستگاه هایش بوروکراسی زده است و "کارگران از قدرت واقعی" بدورند و... از جمله مشخصه های عام دولتهای نوع بورژوائی است. اما با این وجود این دولت عاجز از باز تولید شرایط اجتماعی حرکت سرمایه بطور کامل است. این دولت سالیان درازی است که اعتماد توده ها را از دست داده است و قدرتی که به نام کارگران عمل می کند حمایت آنان را در اختیار ندارد. جلب اعتماد توده ای به شیوه های دمکراسی بورژوائی که از جمله شرایط اجتماعی باز تولید سرمایه است از يك سو و از سوی دیگر اصلاح و صیقل دادن اهرمی که باید خود تغییرات اقتصادی را به سرانجام برساند راستای اصلاحات سیاسی را نشان می دهد. گورباچف، خود، پس از ذکر اینکه "حکومت کردن در جامعه سوسیالیستی، بویژه در وضعیت کنونی، نباید امتیاز جمع کوچکی از صاحبان این حرفه باشد" منظورش را از جمع وسیعتر و مشخصات صاحبان این حرفه در دوره پرسترویکا عملاً بیان می دارد: "علی القاعده، متخصصین با تحرك که مایل به فعالیت از طرق جدید و با شیوه های نوین کار هستند به مقامات عالیه منصوب گردیده اند. این سیاست بایستی ادامه یابد و بازدهی کار کارمندان وزارتخانه ها و ادارات بایستی شدیداً بالا برود و مسئولین مبتکر و واجد شرایط بر آنها گمارده شوند." (۵) این بیان دیگری از همان طرح تبدیل مدیریت اداری به اقتصادی است که قبلاً پیرامون محتوای آن بحث شد. این اصلاح مقدمه ای بر یکسری اصلاحات سیاسی است که بتواند مکانیزم های بازدارنده حرکت آزاد سرمایه را از ساختار دولتی بزدايد. (۶)

چرا تغییر در ساختار دولت شوروی بمنظور پیشبرد اصلاحات اقتصادی ضروری است و یا به بیان دیگر چرا ساختار این دولت با حرکت آزاد سرمایه انطباق ندارد؟ پیش از تشریح سؤال فوق مقدمتاً و مجدداً متذکر می شویم (و بعداً به این موضوع باز خواهیم گشت) که دولت شوروی در زمره يك دولت پرولتری نیست. مفهوم دولت پرولتری - بطرزی فشرده - بمعنای دولتی از نوع کمون یا شورائی است که رسالت اش سلب مالکیت خصوصی (به مفهوم واقعی آن) و لذا برانداختن تقسیم طبقاتی جامعه است. دولت شوروی (پس از استحاله دولت پرولتری به دولت بوروکراتها و تکنوکراتها

که این دومی در زمره دولتهای نوع بورژوائی است) نه در بافت ارگانی اش حتی رگه ای از دولت نوع شورائی وجود دارد و نه رسالت اش سلب مالکیت خصوصی و جایگزینی - اش با مالکیت اجتماعی است. این دولت، در عرصه های اساسی، با ساختار ارتش بورژوائی اش (ولذا جدا و مافوق کارگران)، با سیستم بورژوائی دستگاه قضائی اش و با دستگاه اجرائی بشدت متمرکز نوع بورژوائی اش، به لحاظ ساختاری دولت نوع بورژوائی است. تحت چنین ساختار دولتی است که بوروکراسی در همه امور دولتی و "حتی در زندگی مردم از نفوذ فوق العاده ای برخوردار است." و کارگران "از قدرت واقعی دور بودند، هر چند این قدرت بنام آنها عمل می کرد". این ساختار دولتی سیاست را تخصصی کرده و به شاخه ای از تقسیم کار جامعه تبدیل می کند. رسالت این دولت - دولت بوروکراتها و تکنوکراتها - از زمان پا برجائی اش جز توقف در پروسه سلب مالکیت خصوصی و احیاء مناسبات سرمایه داری (با تمام پیچ و خم های ناشی از مبارزه طبقاتی و فشار دستاوردهای انقلاب اکتبر) نمی توانست رسالت دیگری داشته باشد. از این لحاظ نیز دولت بوروکراتها و تکنوکراتها، بطور کلی و در تحلیل نهائی، همان رسالتی را بر عهده دارد که هر دولت معمول سرمایه داری، یعنی باز تولید شرایط اجتماعی حفظ و تداوم مالکیت خصوصی و مناسبات سرمایه داری مبتنی بر آن. این دولت نوع بورژوائی، اما، بنا بر عوامل چندی از مشخصه های ویژه ای برخوردار است که آنرا از تمامی دولتهای متعارف بورژوائی متمایز می سازد. همین مشخصه های ویژه است که حرکت آزاد سرمایه را مانع شده و مخل عملکرد مکانیزمهای سرمایه داری است. آنچه که در اصلاحات سیاسی گورباچف تحت پوشش مقابله با بوروکراسی می باید که به زیر ضرب رود همین مشخصه های ویژه است.

دولت شوروی همانند هر دولتی - از جمله دولت پرولتری - "ابزار سلطه طبقاتی است"، "نیروی خاص برای سرکوب است"، "یک سازمان ویژه قهر است" (۷). اینها تماماً از جمله تعاریف عام هر دولتی است. اما برای بررسی مشخص پدیده دولت شوروی می باید به یک موضوع توجه داشت. بقول مارکس "مضامین و اشکال یک مقوله واحد، در مراحل مختلف اجتماعی باید به دقت بررسی شوند و این مقولات به یک مفهوم نگریسته نشوند" (۸) مقوله واحد دولت، اگرچه در عام ترین مضامین و اشکال اش، در تمام دوران های تاریخی یکی است، ابزار سلطه طبقاتی است، اما بطور مشخص مضامین و اشکال این مقوله واحد در دورانهای مختلف، متفاوت است. این درست است که مفهوم ذکر شده در گفتار مارکس اساساً در مقایسه بین دولت پرولتری از یکطرف و دولت بورژوائی از طرف دیگر صادق است. لیکن این مفهوم همچنین برای شناخت

مقوله دولت در يك دوران تاريخی منتها در مراحل مختلف تكامل جامعه و نیز علی الخصوص برای دولتی که کارکردهای ویژه ای را حمل می کند، نیز صادق است. مضمون و شکل دولت شوروی - بعنوان يك مقوله - بگونه ای است که مفهوم آنرا از تمامی دولتهای بورژوائی متعارف متمایز می سازد.

مقدم بر هر مشخصه ای، دولت شوروی پیشینه اش به بزرگترین انقلاب تاریخ، انقلاب اکتبر و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا باز می گردد. این دولت همان دیکتاتوری پرولتاریای برآمده از انقلاب اکتبر نیست. در عین حال این دولت نیز از طریق نابودی فیزیکی و از بیرون دولت پرولتری (همانند آنچه که بر کمون پاریس گذشت) جایگزین دیکتاتوری پرولتاریا نگشت که خود ادامه خطی دولت بورژوائی متعارف باشد. این دولت ثمره استحاله دولت پرولتری طی دوران گذار بسمت سوسیالیسم است که اما پیش از آنکه سوسیالیسم " مستقر " گردد (۹)، بطرزی سیستماتیک روند استحاله به دولت بوروکراتها و تکنوکراتها را طی کرد و بدین ترتیب پروسه دوران گذار به سوسیالیسم متوقف و سپس روند عکس طی شد. از اینرو دولت شوروی ساختاری بخود گرفت که برخی مضامین و اشکال قلب شده دولت پرولتری را حمل می کرد بی آنکه رسالت دیکتاتوری پرولتاریا را بعهدده داشته باشد و بی آنکه ساختارش همانند دول بورژوائی متعارف باشد. اصلاحات سیاسی پرسترویکا - پا به پای اصلاحات اقتصادی - زدودن این مضامین و اشکال قلب شده دولت پرولتری که به هر حال مغل عملکرد سرمایه است را در دستور دارد.

یکی از مشخصات ویژه دولت شوروی که در هیچیک - بلااستثناء در هیچیک - از دولتهای بورژوائی نمی توان یافت مالکیت تمام و کمال دولت بر وسائل عمده تولید و توزیع است. هیچیک از دول جوامع سرمایه داری، با هر میزان از مشارکت سرمایه دولتی در کل سرمایه ملی، واجد چنین مشخصه ای نیست. در جوامع سرمایه داری بخش اقتصاد دولتی یا سرمایه داری دولتی اساساً مکمل بخش خصوصی سرمایه داری (بمعنای متداول آن) است. اینکه سهم اقتصاد دولتی در کل اقتصاد ملی به چه میزان است و کدام شاخه های فعالیت اقتصادی را شامل می شود، از يك جامعه به جامعه دیگر متفاوت است. در دوره های حرکت سرمایه و نیز مراحل مختلف انباشت سرمایه این سهم و شاخه فعالیت بخش اقتصاد دولتی می تواند متفاوت باشد و... اما هیچ دولت سرمایه داری متعارف را نمی توان سراغ گرفت که بمثابه يك اصل مالکیت وسائل تولید کل جامعه را (همانند دولت شوروی) در اختیار داشته باشد. این اولاً و ثانیاً بخش اقتصاد

دولتی در جوامع سرمایه‌داری - در اساس - عملکردش متناظر با عملکرد سرمایه است. قانون ارزش و سود بر آنچه که تحت عنوان مؤسسات انتفاعی دولتی طبقه بندی میشود، حاکم است. بخش اقتصاد دولتی در سایر شاخه‌های فعالیت غیر انتفاعی که ظاهراً قانون ارزش مستقیماً بر آن عملکرد ندارد، با نقشی که در تولید و تجدید تولید شرایط تولید جامعه (اعم از سهم بخش دولتی در تجدید تولید نیروی کار تا تولید و باز تولید زیر ساختهای اقتصادی) برای کل اقتصاد ملی ایفا می‌کند شرایط اجتماعی حرکت سرمایه را بطور کلی تسهیل می‌کند و هزینه‌های انتفاعی (اعم از دولتی و غیر دولتی) را کاهش می‌دهد. این کاهش هزینه‌ها آنهم به حساب تمامی جامعه که لاجرم شرایط افزایش میانگین سود بنگاهها را فراهم می‌کند از طریق حذف بخش مهمی از هزینه‌های ضروری هر بنگاه برای ایجاد تأسیسات زیر ساخت اقتصادی از یک طرف و از طرف دیگر از طریق تأمین بخشی از حداقل هزینه معیشت کارگران (پرداخت دستمزد بصورت غیر مستقیم) انجام می‌شود. و به این ترتیب بخش اقتصاد دولتی غیر انتفاعی نیز خود در خدمت عملکرد قانون ارزش در کل اقتصاد قرار دارد. بخش دولتی اقتصاد در جامعه شوروی، اما، تقریباً بمعنای کل اقتصاد ملی است که مؤسسات آن به بخشهای انتفاعی و غیر انتفاعی تقسیم نشده است. قانون ارزش هر چند بعنوان یک ملاک فرعی امر برنامه ریزی را تحت تأثیر خود داشته است، اما این قانون، در وجه عمده، ملاک اصلی تنظیم تولید در جامعه بشمار نرفته و بدین لحاظ عملکرد اقتصادی دولت شوروی با عملکرد اقتصادی دولت‌های سرمایه‌داری متعارف همگن نبوده است. به نسبتی که استفاده از مکانیزم قانون ارزش و لذا سود در جامعه شوروی افزایش یافته است، بی شک به همین نسبت عملکرد اقتصاد دولتی جامعه شوروی به بخش دولتی اقتصاد جوامع سرمایه‌داری نزدیکتر شده است. و پرسترویکا از یک طرف خود نتیجه این روند است و از طرف دیگر برنامه‌ای است برای زدودن این تمایز. از همین رو است که صفت ممیزه دولت‌های متعارف سرمایه‌داری در رابطه با اقتصاد، دخالتگری این دولت‌ها در اقتصاد است و نه امتزاج این دو مقوله. به عبارت دیگر دخالت این دولت‌ها بر کارکرد مناسبات سرمایه‌داری بمثابه عامل مؤثر و مستقیماً برگرفته از قوانین اقتصاد سرمایه‌داری است. دولت، بطور کلی، عامل بیرونی نسبت به اقتصاد بشمار می‌رود. دستگاه‌های دولت، با هر طول و عرضی، بنا به نیاز حرکت سرمایه، و انباشت عملکرد می‌یابند. "کارکرد سرمایه‌داری تابع "قوانین" اقتصادی است که اثر متقابل سرمایه‌های رقیب بر یکدیگر از یکسو، و اثر متقابل سرمایه‌داران و کارگران مزدور از سوی دیگر، بوجودشان می‌آورد. هیچ دستورالعمل کلی‌ای نه وجود

دارد و نه ضرورت؛ مادام که سرمایه‌داران برای به حداکثر رساندن سود اقدام می‌کنند و سود خویش را در جهت گسترش سرمایه‌هایشان بکار می‌گیرند، سیستم خود بخود کار می‌کند. البته دولت هم‌شابه ضامن سیستم مالکیت مربوطه و مجری قواعد مبارزه رقابتی در این روند دخالت دارد... لیکن در قلمرو اقتصادی، دولت بدنبال قوانین ارزش و انباشت سرمایه و منافع خاصی که می‌آفرینند کشیده می‌شود. اگر بخواهیم از یک قیاس ریاضی استفاده کنیم، اقتصاد متغیر است دولت تابع". (۱۰) در جامعه شوروی اما "سیستم خود به خود" کار نمی‌کند، "دستور العمل کلی" هم وجود دارد و هم ضرورت و "دولت هم‌شابه ضامن سیستم مالکیت مربوطه" نبوده بلکه خود همان سیستم است. اگر از همان قیاس ریاضی استفاده شود، دولت شوروی "متغیر" بوده است و نه تابع. این مشخصه دولت شوروی مشابه دولتهای پرولتری است (مشابه اما نه منطبق و نه هم مضمون)، دولت سرمایه‌داری بر اساس مناسبات سرمایه‌داری پا می‌گیرد و تابع آن است. در انقلابات پرولتری، اما کسب قدرت سیاسی و دولت پرولتری مقدم بر آن مناسباتی است که باید پرداخته شود. "پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیفزاید. البته این کار در ابتدا ممکن است تنها با دخالت مستبدانه در حقوق مالکیت و مناسبات تولیدی بورژوازی یعنی با کمک اقداماتی انجام گیرد که از لحاظ اقتصادی نارسا و ناستوار بنظر می‌رسند." (۱۱) یعنی اینکه دولت پرولتری مقدم بر مناسبات تولیدی است، تابع مناسبات موجود نبوده بلکه خود عاملی "متغیر" است و اساساً دولت خود اهرم انقلاب اقتصادی است. "دولت شوروی سازمان‌کاری است که تمامی ابزار مادی قدرت را در دست دارد. دولت شوروی به معنای دیکتاتوری پرولتاریا، اهرم انقلاب اقتصادی است." (۱۲) این مشخصات بنحوی پس از استحاله دولت پرولتری در رابطه با دولت نوع بورژوائی شوروی که تمامی وسائل تولید را در تصاحب دارد و تنظیم تولید - اینکه چه چیز، به چه مقدار و چگونه تولید شود - را تعیین کرده و به مرحله اجرا می‌گذارد، نیز صادق است. به همین دلیل است که دولت شوروی اگر که نه اهرم انقلاب اقتصاد سوسیالیستی که اما اهرم تغییر و تحولات اساسی اقتصادی بسمت بسط مناسبات سرمایه‌داری و حاکمیت تام و تمام قانون ارزش بر تولید می‌باشد. به همین دلیل است که بدون اصلاحات سیاسی، اصلاحات اقتصادی ناممکن و یا حداقل نارسا و ناقص خواهد بود. تمامی رمز تأیید بر "دمکراسی" از اینجا سرچشمه می‌گیرد و

نه از " موازین لنینی " .

در ارتباط با باز تولید شرایط تولید که یکی از عملکردهای اساسی هر دولتی است نیز دولت شوروی دارای مشخصات ویژه ای است که آنرا از دولتهای بورژوائی متعارف متمایز می کند. باز تولید شرایط تولید یکی از ارکان اصلی دوام و بقا هر نظام اقتصادی - اجتماعی است. مارکس می گوید " اگر يك ساختار اجتماعی، شرایط تولید را همزمان با خود تولید نتواند باز تولید کند يك سال هم دوام نخواهد آورد. به عبارتی شرط اول تولید، باز تولید شرایط تولید است " (۱۲) دولت بورژوائی اگر چه در وجه نهائی تعیین کننده زیر بنا - مناسبات تولیدی - نیست بلکه خود بر اساس زیر بنا تعیین می شود، اما این تعیین کنندگی مطلق و یکسویه نیست و دولت خود بر زیر بنا مؤثر است. یکی از عوامل اساسی تأثیرگذاری دولت بر زیر بنا بر اساس وظایفی است که دولت در باز تولید شرایط تولید بر عهده دارد. این وظیفه آنچنان اساسی است که پاره ای از متفکرین مارکسیستی دولت را اساساً از همین زاویه وظیفه اش در باز تولید شرایط تولید بررسی می کنند. (۱۴) باز تولید شرایط تولید از سوی دولت اما صرفاً از طریق باز تولید مادی شرایط تولید و یا از طریق باز تولید حقوق قضائی و تنظیم قوانین مبتنی بر این باز تولید نیست. در جوامع سرمایه داری، فراهم نموده شرایط مادی و باز تولید این شرایط جهت تسهیل حرکت سرمایه در سطح ملی و تنظیم قوانین حقوقی منطبق بر ضروریات حرکت سرمایه و غیره و غیره وجوه مهمی از وظیفه باز تولید شرایط تولید توسط دولت سرمایه داری است. اما علاوه بر این، وجه مهمی از این وظیفه، باز تولید آن ایدئولوژی است که مناسبات موجوده (و یا آن مناسباتی که باید پی ریزی شود) را نزد توده مردم طبیعی جلوه دهد، به باور آنها تبدیل کند و تولید کنندگان را به تبعیت از قواعد اقتصاد حاکم متمایل و وادار سازد. دولت تنها از طریق سرکوب نیست که حاکمیت سیاسی (و اقتصادی) طبقه ای را حفظ می کند و شرایط تولید را باز تولید می کند + " هیچ طبقه ای نمی تواند بگونه ای پایدار قدرت دولت را در دست داشته باشد، بی آنکه همزمان با آن سرکردگی خود را بر دستگاههای ایدئولوژیک دولت و در درون این دستگاهها اعمال نماید. " (۱۵)

باز تولید شرایط تولید، اما، در نزد دولت پرولتری مضمون و شکل دیگری بخود می گیرد. دولت پرولتری شرایط تولید مناسبات موجود را باز تولید نمی کند، یعنی بر اقتصاد موجوده (سرمایه داری) متکی نیست بلکه علیه آن است، بی آنکه بر اقتصاد متناسب با خودش - اقتصاد سوسیالیستی - نیز متکی باشد (بویژه در اوایل دوران گذار). یعنی اگر دولت بورژوائی خود بر اساس زیر بنا تعیین می شود و وظیفه باز

تولید شرایط تولید را در همین چارچوب انجام می‌دهد، دولت پرولتری، بر اساس زیر بنای موجوده تعیین نمی‌شود و بر علیه آن است. از همین رو دولت دوران گذار، دولتی انقلابی است که خود ویرانگر شرایط تولید مناسبات تولیدی موجود و باز تولید آن و همزمان سازمانگر و ایجادگر آن شرایط تولیدی است که بر نیازمندیهای ساختمان سوسیالیسم منطبق است. دولت شوروی، اما، بدین لحاظ دولتی دوگانه و متناقض بوده است. عقب نشینی‌های تاکتیکی دوران اولیه دولت پرولتری شوروی علیه باز تولید شرایط تولید مناسبات سرمایه داری (عمدتاً بدلیل تحمیل فشارهای عینی) بعداً به سیاستی مداوم و سیستماتیزه تبدیل شد و با اعلام "استقرار سوسیالیسم" سازمانگری و ایجادگری شرایط تولید نظام نوین نیز عملاً خاتمه یافت. بدین ترتیب اقتصاد دوران گذار جامعه شوروی در مرحله‌ای تعلیقی قرار گرفت. بسیاری از عملکردهای سرمایه (از جمله قانون ارزش و سود در مقیاس سراسری) مختل شد، باز تولید ایدئولوژیک شرایط تولید سرمایه داری مختل گردید (مطلقاً هیچ دولت سرمایه داری دستگاههای ایدئولوژیکش را بر علیه سرمایه داری، مالکیت خصوصی، سود و ... از یک سو و از سوی دیگر بر له سوسیالیسم، نابودی طبقات اجتماعی و ... حتی بصورت ظاهری هم که شده باشد بکار نمی‌گیرد. و این نیز مشخصه‌ایست که دولت شوروی را در عرصه باز تولید ایدئولوژیک شرایط تولید از دولتهای متعارف بورژوازی متمایز می‌کند). سرمایه داری، به هر حال، مختل شد، اگر چه، جایگزینش سوسیالیسم نبود. دولت شوروی باز تولید شرایط تولید این اقتصاد معلق - که البته روز به روز و بالا جبار عناصر و عملکردهای سرمایه، بطور خودکار، خود را باز تولید کرده و بسط داده است - را بعهده داشت. قصد از اصلاحات سیاسی پرسترویکا این است که بر این تناقض و دوگانگی در باز تولید شرایط تولید (چه در عرصه مادی و چه در عرصه ایدئولوژیک) خاتمه بخشد. بنحوی که دولت شوروی بتواند همانند هر دولت بورژوائی متعارف باز تولید مادی و ایدئولوژیک شرایط تولید سرمایه داری را، بدون تناقض و سیستماتیزه، به پیش برد.

یکی دیگر از مشخصه‌های ویژه دولت شوروی در مقایسه با دولتهای بورژوائی وسعت تعهداتی بوده است که این دولت در قبال کارگران (و کلاً مردم شوروی) بعهده داشته است. هیچ دولتی بطور کلی، از جمله دولتهای بورژوائی، وجود ندارد که در قبال مردمی که بر آنان حکومت می‌راند تعهداتی بعهده نداشته باشد. این درست است که اساساً دولت ارگان سیادت طبقاتی است. این اصل بی چون و چراست با این وجود سیادت طبقه‌ای خاص بر سایر طبقات و اقشار اجتماعی در خلاء صورت نمی‌گیرد

و این سیادت نه بخودی خود امری دائمی است و نه اینکه طبقات و اقشاری که بر آنها سیادت می شود، داوطلبانه به سلطه طبقه‌ای دیگر تمکین می کنند. دولت، خود یکی از اساسی ترین - و مهمترین - ارگان مبارزه طبقاتی است و لذا متأثر از این مبارزه. به عبارت دیگر سیادت و سلطه طبقه حاکم بر جامعه خود تحت تأثیر مبارزه طبقاتی است. سطح مبارزه طبقاتی بر چگونگی و دامنه سیادت یک طبقه تأثیر می گذارد. دولت - ارگان سلطه طبقاتی - از طریق تعهداتی که نسبت به کل جامعه بر عهده می گیرد تا بقاء اجتماعی طبقه مسلط را تضمین کند، این سطح مبارزه طبقاتی را بازتاب می دهد (در یک چارچوب تعریف شده که از نظام اقتصادی اجتماعی مفروض مشتق می شود). بر همین مبنا نیز "استقلال نسبی" دولت از طبقه مسلط اجتماعی مطرح می شود. (۱۶) مبارزه طبقاتی عامل اصلی تعیین دامنه تعهدات دول بورژوائی در قبال کارگران و سایر اقشار جامعه است. با این وجود دامنه تعهدات این دول، همانطور که گفته شد، اولاً در یک چارچوب مشخص نوسان می کند و از آن فراتر نمی رود. ثانیاً، این تعهدات بمشابه یک حق بمشابه حقوق اساسی مردم، بمشابه وظیفه دولت در قبال مردم وجود ندارد و برسمیت شناخته نمی شود. در حالیکه تعهدات دولت شوروی در قبال توده های مردم (بر مبنای دو مشخصه‌ای که پیش تر به آن اشاره شد) چه از حیث وسعت، دامنه و تداوم و چه از حیث اینکه به آن بمشابه حقوق اساسی و برسمیت شناخته شده مردم و وظیفه دولت نگریسته شود، از تعهدات تمامی دول بورژوائی - حتی در دوره ای که بنا به وضعیت جامعه و مبارزات پرولتاریا این تعهدات به حد اکثر می رسد - متمایز بوده است. دولت شوروی دولت پرولتری نبوده است (پس از استحاله). کارگران "از قدرت واقعی دور بودند، هرچند این قدرت بنام آنها عمل می کرد"، اما هیچ قدرتی نمی تواند به مدت طولانی بنام کارگران عمل کند و تعهداتی فراتر از تعهدات معموله دول بورژوائی را بر عهده نگیرد، بنام کارگران عمل کند (به مدت طولانی) و در قانون اساسی حداقلی از حقوق اساسی کارگران (که به هر حال فراتر از چارچوب قوانین اساسی دول بورژوائی است) را منظور ندارد. (۱۷) انقلاب اکتبر تعهداتی را بر عهده دولت شوروی گذاشت که بعداً حتی دولت بوروکراتها و تکنوکراتها نتوانست بتمامی خود را از قید آن آزاد کند. تعهداتی که بعضاً با حرکت آزاد سرمایه در تناقض بوده است. حال آنکه تعهدات دول بورژوائی (تحت فشار مبارزه طبقاتی) جهت بر طرف کردن موانع حرکت سرمایه می باشد. اصلاحات سیاسی پرسترویکا در انطباق با اصلاحات اقتصادی و بمشابه اهرم آن وظیفه دارد که تعهدات دولت را با الزامات حرکت سرمایه هماهنگ کند. یعنی از وسعت اش بکاهد، دامنه و

موارد اش را به الزامات حرکت سرمایه (و لذا سطح هر دم موجود مبارزه طبقاتی) مرتبط سازد و این تعهدات را از حالت يك " حق " خارج سازد. و بدین ترتیب در این موارد نیز تمایز موجود با سایر دول بورژوائی را بر طرف سازد.

بنا بر مجموعه عواملی همانند آنچه که ذکر شد، دولت شوروی عیناً همانند دول بورژوائی متعارف نبوده است، اما همچنین این دولت بنا به حضور و عملکرد یکسری عوامل اصلی نه دولتی پرولتری و نه دولتی از نوع دولت پرولتری بلکه دولتی از نوع دولتهای بورژوائی بوده است.

اولین عامل اساسی - و در میان سایر عوامل مهمترین و بمشابه عامل تعیین کننده - که خود همچنین معیار شناخت ماهیت دولتها و تمیز انواع (و نه اشکال) دولتها از یکدیگر است، موضوع سیادت طبقاتی است. کدامین گروه اجتماعی (طبقه یا قشر اجتماعی) سیادت سیاسی در جامعه را در اختیار دارد؟ پاسخ به این سؤال کلید شناخت ماهیت هر دولتی است. " فقط سیادت طبقه است که مناسبات مالکیت و این مساله را که چه طبقه ای در بالا قرار دارد، حل می کند. " (۱۸) در رابطه با این اساسی ترین معیار دولت شوروی در شمار دولتهای پرولتری محسوب نمی شود. دولت شوروی (و ایضاً تنها حزب شوروی) دولت بوروکراتها و تکنوکراتها بوده است. این گروه اجتماعی که کاملاً از طبقه کارگر متمایز است، سیادت طبقاتی را در جامعه شوروی بر عهده داشته است. مدیران (مدیران اقتصادی و سیاسی) که تحت شرایط خود ویژه ای در دوران اولیه پس از انقلاب از اختیارات و امتیازاتی متناقض با اصول هر دولت پرولتری برخوردار شدند (عمدتاً تحت فشار عواملی از قبیل تضعیف طبقه کارگر در جنگ داخلی و نابسامانی های اقتصادی) به تدریج از طبقه کارگر منفک شده و به سرور جامعه تبدیل گردیدند. عقب نشینی های اولیه در تهاجم به سرمایه (از جمله اختیارات و امتیازات مدیران) به تدریج بصورت يك سیستم نهادی مدیریت درآمد و به جزء ارگانیک دستگاه اقتصادی و سیاسی جامعه تبدیل شد.

بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم که بر فلسفه ماتریالیسم مکانیکی متکی است بر زمینه عوامل عینی موجود (عقب ماندگی و نابسامانی اقتصادی، ضعف طبقه کارگر، تعویق انقلابات جهانی و ...) سبب شد مدیران (که بعلت جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار و نیز در دستگاه سیاسی از طبقه کارگر متمایز شده بودند) کنترل و اداره تولید و سیاست را قبضه کنند. ادغام حزب و دولت و تمرکز امور اداری، اقتصادی و سیاسی نیز بر این روند اثر شتابنده گذاشت. و لذا پیش از آنکه نظام شورائی بتواند خود را قوام بخشد و تثبیت کند، سیستم مدیرسالاری (با مضمون

بورژوازی^۱ بر اقتصاد و سیاست غلبه یافت. رهبری حزب، استالین، در سال ۱۹۲۵ در روند این دگرگونی اعلام کرد "کادرها در باره همه چیز تصمیم می‌گیرند." امر تصمیم‌گیری که قاعدتاً توسط طبقه کارگر و از طریق ارگانهایش (شوراها و...) می‌بایست به پیش رود رسماً و عملاً به "کادرها"، به مدیران صاحب امتیاز و اختیار واگذار شد. در واقع، افزایش امتیازات کادرهای (سیاسی، علمی و فنی)، از همان آغاز سیاست صنعتی کردن تسریع گردید. یکی از اثرات ایدئولوژیک این افزایش، تقبیح "مساوات طلبی" است که بعنوان یک بینش خرده بورژوازی معرفی شد. (۱۹) تقبیح "مساوات طلبی" توأم با افزایش فوق العاده مسئولیت و امتیازات مدیران که در سال ۱۹۲۱ اعلام شد مقطعی مهم از تلاش بوروکراتها و تکنوکراتها در چیره گشتن بر حزب و دولت محسوب می‌شود. در این مقطع، عقب نشینی‌های پرولتاریا (حزب بلشویک) در دوران اولیه نه فقط بصورت بنیادی درآمد، بلکه بر دامنه آن افزوده شد و مهمتر اینکه بمثابه اصول سوسیالیسم معرفی گردید، و بدین ترتیب در طی این سالها حزب، هر چه بیشتر بصورت یک دستگاه دولتی دارای امتیاز در می‌آید. وحدت نسبی این دستگاه متکی است بر همبستگی کسانی که از امتیازات مشابه برخوردارند و... و نیز متکی است بر متابعت همه از یک هیأت رهبری. (۲۰) تسلط مدیریت فردی بر تمامی امور - حزب، کارخانه، ارگانهای دولتی - و قدرت تام و تمام تصمیم‌گیری این مدیریت، دیگر در دهه ۲۰، بعنوان اصل مسلمی از اصول سوسیالیسم معرفی می‌شود و حتی در کتابهای درسی جای خود را باز می‌کند: "مدیریت فردی مهمترین اصل سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی است." (۲۱) و در نظامنامه مدیریت قید می‌شود که "هر کارخانه رهبری دارد - مدیر کارخانه - که دارای قدرت تام و تمام تصمیم‌گیری و کاملاً مسئول در همه امور است." (۲۲) روند سلطه مدیران بر اقتصاد و سیاست را می‌توان از روند تغییر ترکیب طبقاتی حزب (که دولت را در قبضه داشته و در یکدیگر ادغام شده بودند) نیز باز شناخت. در حالیکه در صد سهم روشنفکران در اجلاس‌های حزبی در سال ۱۹۲۴ بالغ بر ۲۴ درصد بود، این سهم در سال ۱۹۲۹ به ۵۴ درصد و در سال ۱۹۴۱ به ۷۰/۹ درصد بالغ شد. در حالیکه در سال ۱۹۲۲ از مجموع مدیران جامعه ۲۹ درصد عضویت حزب را دارا بودند در سال ۱۹۲۷ این رقم به بیش از ۹۰ درصد افزایش می‌یابد. قدرت این گروه اجتماعی زمانی بیشتر روشن می‌شود که سهم این گروه در کل حزب نیز مد نظر گرفته شود. در سال ۱۹۲۷ از دو میلیون و ششصد هزار (۲/۶۰۰/۰۰۰) عضو حزب حدود یک میلیون و هفتصد و پنجاه هزار نفر (۱/۷۵۰/۰۰۰) از کل اعضای حزب را مدیران تشکیل می‌دادند. (۲۲) یعنی حتی اگر

که از میزان نفوذ کیفی مدیران در سیاست گذاری حزب و امر تصمیم گیری صرف نظر شود حتی بلحاظ عددی و بر حسب میزان آراء نیز مدیران دست بالا را در حزب در اختیار داشته اند. در اینجا، البته، این بحث می تواند مطرح شود که افزایش درصد سهم مدیران حزبی در کل مدیران خود نکته مثبتی است و نشانه ایست از افزایش سهم مدیرانی که یا خود کارگرند و یا از موضع طبقه کارگر مدیریت کارگری را اعمال می کنند و بعبارت دیگر نشانه ایست از کاهش فوق العاده درصد سهم آن روشنفکران بورژوائی که بعلت تخصص شان مسند مدیریت را اشغال نموده بودند. این بحث می تواند ظاهراً با واقعیتی دیگر نیز تقویت شود و آن اینکه حزب در دهه ۲۰ با تأسیس مدارس تخصصی بمنظور آموزش کارگران نمونه جهت احراز پست های مدیریت همت گماشت و لذا نتیجه گیری شود که افزایش سهم مدیران حزبی مربوط به جایگزینی کارگران حزبی بجای روشنفکران بورژوا بوده است. این قبیل استدالات اگر چه می تواند ظاهری مقبول داشته باشد، لیکن هم ناقص است و هم از اساس اشتباه. ناقص است، زیرا که افزایش سهم مدیران حزبی صرفاً مربوط به اشغال پست مدیریت (بمثابه یک رشته تخصصی) توسط کارگران حزبی فارغ التحصیل از مدارس تخصصی نبوده بلکه این افزایش، همچنین، بعلت جذب مدیران وقت (که لنین از آنان به عنوان روشنفکران و متخصصین بورژوا نام می برد) به درون حزب نیز بوده است. ثانیاً اشتباه است، زیرا که - حتی بفرض جایگزینی کارگران آموزش دیده حزبی بجای مدیران وقت غیر حزبی - شیوه استدلال فوق بررسی جایگاه، نقش، و عملکرد گروه های اجتماعی را بر منشأ طبقاتی متکی می کند و نه بر جایگاه طبقاتی (و موضع طبقاتی). واقعیت این است که از دهه ۲۰ به بعد مدیران اقتصادی و سیاسی صرفنظر از هر منشأ طبقاتی که داشته اند، بعلت جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار (کنترل و اداره تولید و سیاست و لذا قدرت تصمیم گیری) و بعلت امتیاز ویژه شان (از جمله در رابطه با شیوه های دریافت) یک گروه مشخص اجتماعی را تشکیل داده اند. و همین گروه بوده است که بر حزب و دولت شوروی مسلط بوده است. (۲۴) بهرحال، آمار مربوط به سهم مدیران حزبی نسبت به مجموعه مدیران جامعه و نیز سهم مدیران نسبت به کل اعضای حزب - با توجه به نقشی که مدیران در جامعه دارا بوده اند - بیانگر این موضوع نیز هست که اگر حزب بلشویک در دوران بلافاصله بعد از انقلاب همچنان تحت رهبری طبقه کارگر قرار داشت لیکن بنا به عواملی چند (و عمدتاً عینی) بمنظور حفظ قدرت سیاسی کسب شده مجبور به عقب نشینی هائی از اصول دولت پرولتری و دادن امتیازاتی به مدیران گردید، در روند ادغام کامل تر دستگاه دولت و حزب - و بر بستر عوامل

عینی و ذهنی که پیشتر از آن نام برده شد - این دستگاہ دولت بود که حزب را تحت تابعیت الزامات خود قرار داد و استحاله حزب بلشویک به حزب بوروکراتها و تکنو-کراتها را متحقق کرد.

” فقط سیادت طبقه است که مناسبات مالکیت را... حل می کند. “ هر دولتی بنا به طبقه ای که بر آن سیادت دارد یک رسالت اجتماعی و مجموعه ای از وظایف اساسی که در خدمت آن رسالت اجتماعی است را بر عهده دارد، که اصطلاحاً می توان گفت مضمون دولت را تشکیل می دهد. تعیین مناسبات مالکیت محور رسالت اجتماعی هر دولتی است. از این رسالت می توان بعنوان عامل مهم دیگری در تفکیک دولت ها از یکدیگر و بعنوان معیار دیگری در شناخت ماهیت هر دولت (که البته خود تابع عامل اول یعنی سیادت طبقاتی است) نام برد. ساختمان سوسیالیسم (و وجه سیاست خارجی آن، انترناسیونالیسم پرولتری) رسالت اجتماعی هر دولت پرولتری است. یعنی لغو مالکیت خصوصی بمثابه یک رابطه اجتماعی (و لذا زایل کردن عملکرد سرمایه) و استقرار مالکیت اجتماعی، با تمام تبعات حاصله از این دو وجه (وجه لغو و وجه استقرار). یعنی حذف بازار، رقابت، قانون ارزش و سود از طرفی و از طرف دیگر ساختمان اقتصاد با برنامه مبتنی بر نیازمندیهای اجتماعی که لذا در خود حذف تصاحب مازاد اقتصادی جامعه توسط گروههای خاص را در پی دارد. فرایند این اقدامات بمفهوم نابودی طبقات اجتماعی خواهد بود. پیشتر به این موضوع اشاره شد که در جامعه شوروی هر چند وجوهی از عملکرد سرمایه مختل شد اما اولاً تمامی جنبه های سرمایه به زیر ضرب نرفت و ثانیاً ساختمان سوسیالیسم در نیمه راه متوقف، منحرف، و سپس روند تدریجی احیاء مناسبات سرمایه داری طی شد. (۲۵) در دهه ۲۰، حزب با اعلام ” استقرار سوسیالیسم “ یعنی اتمام ساختمان سوسیالیسم و نابودی طبقات رسالت دولت شوروی را در حقیقت انجام شده و مختومه اعلام کرد. بجای تحولات مداوم انقلابی در مناسبات مالکیت (و سازمان اجتماعی کار) که رسالت دولت پرولتری در دوران گذار به کمونیسم است، دولت - حزب شوروی با اعلام استقرار سوسیالیسم رسالت اش را در افزایش تولید اعلام نمود و برای نیل بدین مقصود مداوماً جنبه های مختلفی از عملکرد سرمایه بکار گرفته شد و بر اختیارات و امتیازات بوروکراتها و تکنوکراتها افزوده شد. اعلام استقرار سوسیالیسم در حقیقت بمعنای نفی آن وظایف اساسی بود که در مقابل دولت شوروی قرار داشت اگر که این دولت هنوز در جایگاه دولت پرولتری می - بود و لذا رسالت این دولت را بر عهده می داشت. در واقع، اعلام ختم وظایف اساسی درست مصادف بود با دوره ای از عقب نشینی های فاحش از اصول دولت شورائی و از

اصول ساختمان سوسیالیسم؛ در این دوره سیاست زدائی جامعه تکمیل شد. ارگانهای کارگری از صحنه عمل بیرون رانده شده بودند و کاریکاتوری از شوراها و اتحادیه‌های کارگری وظیفه بسیج توده‌ها را جهت افزایش تولید و تأیید کادر رهبری بر عهده داشت. مدیریت بورژوائی به تمامی زوایای جامعه (از جمله حزب) رسوخ یافت و سیستم انتصابی و فرماندهی بمثابه اصلی از "سوسیالیسم استقرار یافته" تلقی شد. اختلافات بین گروه‌های اجتماعی تشدید و... و کلاً ساختار دولت بطرزی نهاده شد که با هیچ یک از معیارهای اساسی دولت پرولتری قرابتی نداشت. بدین ترتیب رسالت دولت شوروی در حفظ "سوسیالیسم استقرار یافته" بمفهوم نفی رسالت دولت پرولتری بود.

عامل بعدی در تبیین دولتها (بعد از دو عامل سیادت طبقاتی و رسالت) مقوله ساختار دولتی است. هر نوع دولتی دارای ساختاری مختص بخود است که با مقوله‌های سیادت طبقاتی و رسالت دولت همخوانی دارد. در اینجا، غرض از مقوله ساختار دولتی (و یا به بیانی دیگر چگونگی سازمانیابی دستگاه دولت) آن تفاوت‌های ساختاری نیست که در چارچوب یک نوع دولت مفروض (مثلاً دولت نوع بورژوائی) می‌تواند وجود داشته باشد. دولتهای بورژوائی (و نیز پرولتری) می‌توانند اشکال مختلفی بخود بگیرند و لذا بلحاظ شکل دارای ساختارهای گوناگونی نیز باشند. دولتهای بورژوائی (دیکتاتوری بورژوازی) تماماً دارای یک ساختار اساسی همگن‌اند، اعم از دمکراتیک - ترین دولت‌های بورژوائی (نظام پارلمانتاریستی، آزادی احزاب و...) تا دولتهای توتالیتر و مستبد بورژوازی. اما مشخصه تمامی این دولتهای بورژوائی وجود ماشین بوروکراتیک - نظامی تخصصی است که از توده‌ها جدا و مافوق آنان است. این مقوله ساختار اساسی دولت است که وجه تمایز مابین دولتهای بورژوائی و دولت پرولتری است. و از همین رو است که اولین وظیفه پرولتاریا در انقلاب در هم شکستن ماشین بوروکراتیک - نظامی دولت بورژوائی است. چگونه قدرت دولت در دست پرولتاریا می‌تواند بمثابه ابزاری برای مبارزه طبقاتی و اهرم انقلاب اقتصادی باشد؟ "پرولتاریا نه فقط از طریق بکار انداختن ماشین قدیمی قدرت دولت، بلکه بوسیله خرد کردن آن ماشین به اجزاء، همطراز کردن آن با سطح زمین... و با ساختن یک ماشین دولتی نوین، به چنین ابزاری دست می‌یابد. این ماشین جدید قدرت دولت، یعنی این نوع جدید قدرت دولتی "قدرت شورائی" است (۲۶). قدرت شورائی (یا معادلی از این نوع قدرت) یا ماشین بوروکراتیک - نظامی بورژوائی؟ این است آن تفاوت اساسی ساختاری مابین دولت پرولتری و دولت بورژوائی.

بنا بر این در بحث تمایز دولت پرولتری و دولت بورژوائی بررسی این ساختار اساسی دولت است که مورد نظر است و نه مباحثی که با معیارهای پارلمانتاریستی در باره دمکراسی (بطور کلی) و دیکتاتوری رواج یافته است. یعنی بحثی که قدمتش به سوسیال دمکراسی می رسد و در هر زمان که طبقه کارگر قدرت اش را به نمایش گذاشت مطرح شده است. ” غالباً شنیده می شود که جهان نوین با دوراههای بنیادی روبروست : یادمکراسی یا دیکتاتوری. و از این نتیجه گرفته می شود که برای پرهیز از دیکتاتوری طبقه کارگر باید از آرمان دمکراسی دفاع شود. واقعیت این است که این دو شق نشانه شکاف موجود در بین گروههای سرمایه دار در برابر این مساله است : آیا باید پایداری نظام موجود را از طریق راههای مسالمت آمیز دمکراتیک تأمین کرد یا از طریق توسل به خشونت و اعمال دیکتاتوری؟ ... در دوران ما، مساله از لحاظ طبقه کارگر بدین شکل است که : یا سازمان شورائی، یعنی دمکراسی کارگران یا ادامه دمکراسی صوری، یعنی دمکراسی پر فریب بورژوازی. کارگران با توسل به دمکراسی شوراها، مضمون مبارزه را تغییر می دهند و بجای محتوای سیاسی محتوای اقتصادی را پیش می کشند ” (۲۷) حتی اگر که دولت بورژوائی تنها در دمکراتیک ترین شکل آن در نظر گرفته شود، مساله بدینگونه مطرح می شود : حکومت شورائی یا حکومت پارلمانتاریستی؟ این است وجه اساسی اختلاف دو نوع دولت بورژوائی و پرولتری.

تذکر این نکته نیز ضروری است که امروزه تحت تأثیر تحولات شوروی و اروپای شرقی، موضوع ساختار اساسی دولت نه فقط تحت الشعاع مباحثات آزادیهای سیاسی (از جمله آزادی احزاب، اجتماعات و ...) قرار گرفته است، بلکه بنحوی ساختار دولت پرولتری در تقابل با آزادیهای سیاسی قرار داده می شود. این تقابل ریاکارانه مابین حکومت شورائی و آزادیهای سیاسی تنها برای سرپوش گذاردن بر اصل موضوع یعنی تقابل دمکراسی پرولتری با دمکراسی بورژوائی است. و گرنه حقوق و آزادیهای سیاسی معیار دائمی حکومت شورائی است. این موضوع به صراحت در سال ۱۹۱۹، یعنی درست در سالی که بعلت جنگ داخلی حقوق و آزادیهای سیاسی در روسیه محدود شده بود، در برنامه حزب کمونیست قید شد : ” محرومیت از حقوق سیاسی و هرگونه تحدید آزادی معیارهای موقتی است که برای باطل کردن کوششهای استثمارگران در بازپس گرفتن و یا باز ساختن امتیازاتشان ضروری است. ” پس، بحث اساساً بر سر نفی آزادیهای سیاسی نیست، بلکه مساله این است : آزادیهای سیاسی در چارچوب نظام شورائی یا نظام پارلمانتاریستی؟

به دولت شوروی بازگردیم. دولت شوروی برعکس نامی که یدک می کشد به هیچ وجه در زمره حکومت های شورائی (یا از نوع شورائی) قرار نداشته است، بلکه بلحاظ ساختار حکومتی، دولتی از نوع دولتهای بورژوائی بوده است. ماشین بوروکراتیک - نظامی این دولت در وجوه اساسی هیچ تفاوتی با ماشین بوروکراتیک - نظامی بورژوائی نداشته است. دستاوردهای انقلاب اکتبر در خرد کردن دستگاههای دولت بورژوائی به تدریج زایل شد؛ شوراها - ارگانهای حکومتی - از محتوا خالی شد، اتحادیه های کارگری حتی نقش حمایتی شان را نسبت به طبقه از دست دادند، ارتش نوع بورژوائی شکل گرفت و کلاً ساختار تمامی دستگاههای دولت بصورت ساختار دستگاههای دولت بورژوائی تجدید سازمان شد. این درست است که دولت پرولتری شوروی بعد از انقلاب اکتبر تحت فشار شرایط از اصول حکومت شورائی عقب نشینی هائی انجام داد اما، این عقب نشینی ها اولاً بصورت نهادی و سیستماتیزه نبود. ثانیاً دامنه عقب نشینی ها نسبت به زمانی که تجدید ساختار دستگاههای دولتی بطرزی بورژوائی در دستور قرار گرفت، محدود بود و ثالثاً حزب بارها بر جنبه موقتی بودن این عقب نشینی ها تأکید کرد. تغییر موقعیت ارتش و شوراها بمثابه دو دستگاه اساسی دولت خود بیانگر این تحول قهرائی است.

ارتش دائمی بورژوائی، پس از انقلاب اکتبر، منحل شد و طی فرمانی قدرت در واحدهای ارتش به کمیته ها و شوراهاى سربازان واگذار شد، اصل انتخابی بودن فرماندهان برسمیت شناخته شد و بعداً نیز تمامی عناوین و رتبه ها، امتیازات و نشانه - هائیکه تماماً نمودی از سیستم سلسله مراتبی دستگاههای بورژوائی است، لغو شد. اصل خدمت داوطلبانه جایگزین خدمت اجباری شد. اقداماتی از این دست تماماً در جهت خرد کردن "ارتش تزاری" و جایگزینی اش با میلیشیا انجام گرفت. وقوع جنگ داخلی، تهاجم گارد های سفید، ضرورت حفظ قدرت سیاسی کسب شده را به بهای عقب نشینی - هائی از اقدامات انجام شده و در شرف انجام به پیش کشید. اصل خدمت داوطلبانه لغو شد، افسران تزاری به خدمت دعوت شدند، استقرار واحدهای ارتش در سربازخانه ها (که قبلاً لغو شده بود) از سر گرفته شد. حزب، در این زمان، اما خصلت این عقب - نشینی ها را موقتی و گذرا اعلام نمود؛ "ارتش فعال کنونی ما، یعنی ارتشی که در جبهه است و یا مستقیماً برای جبهه آماده می شود،... دقیقاً ارتشی است از نوع گذرا. در حالی که در ساخت اجتماعی اش ارتشی است طبقاتی، به علت روش های ایجاد آن و شیوه آموزش اش، میلیشیا نیست بلکه ارتشی است "دائمی" یا "منظم". (۲۸) طی این مدت کمیته ها و شوراهاى سربازان، هر چند قدرت تصمیم گیریشان محدود شد اما

حذف نشدند، سلسله مراتب ارتش‌های دائمی یا منظم برقرار نشد، و... اما از اواخر دهه ۲۰ دیگر بر خصلت موقتی عقب‌نشینی‌های اولیه و "از نوع گذرا" بودن ارتشی که ایجاد شده بود تأکید نگردید بلکه بر عکس، عقب‌نشینی‌ها به صورت نهادی تثبیت شد و سایر اقدامات انقلابی که هنوز لغو نشده بود، الغاء شد. در سال ۱۹۲۸ قوانین ارتشی برقرار شد، قدرت و امتیاز افسران و فرماندهان افزایش یافت، در سال ۱۹۲۵، سلسله مراتب درجه‌ای مجدداً معمول شد و... و در آخر از سرخی ارتش سرخ جز نواری در جلو کلاه چیزی باقی نماند.

سرنوشت شوراهای و سایر ارگانهای کارگری (کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها) و سیر تحولات آنها همانند سرنوشت و سیر تحولات ارتش بوده است. مصوبات کمیته‌های کارخانه در اثناء انقلاب و پس از آن بیانگر ساختار و مضمون ارگان‌های پایه‌ای دولت پرولتری است. در دومین کنفرانس کمیته‌های کارخانه (که قبل از انقلاب اکتبر برگزار شد) تصویب شد که "تمام تصمیمات کمیته‌ها برای مدیریت و کارفرمایان و به همان نسبت برای کارگران و کارکنان لازم‌الاجرا است و فقط توسط شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه و یا خود کمیته‌ها قابل تجدید نظر است... کمیته‌های کارخانه، تصمیمات مدیریت را کنترل کرده و می‌توانند کسانی را که قادر به برقراری روابط جدید با کارگران نیستند، اخراج نمایند." در کنفرانس آوریل ۱۹۱۷ کمیته‌های بخشهای صنایع جنگ کمیته کارخانه پتروگراد نیز موارد زیر از تصویب گذشت: "کمیته‌ها باید تمام قوانین سازمانی درون کارخانه‌ها را تعیین کنند... تمام تصمیمات مربوط به پرسنل اداری باید با تأیید کارگران انجام گیرد... کمیته‌های کارخانه فعالیت مدیریت را کنترل می‌کنند... و نمایندگان کارگران باید به تمام اطلاعات و اسناد اداری مدیریت، بودجه تولید و ریزترین امور کارخانه دسترسی داشته باشند." (۲۹) اگر چه مدتی پس از انقلاب اکتبر، و عمدتاً بنا به نیاز ایجاد هماهنگی مابین کمیته‌ها و تصمیمات دولت پرولتری، کمیته‌های کارخانه نقش قبلی خود را از دست دادند، اما مضمون فعالیت کمیته‌ها به ارگان‌های جدید التأسیسی منتقل شد که شامل نمایندگان حزب، شوراهای اتحادیه‌های کارگری بود. در سال ۱۹۱۹، تصریح شد که "شوراهای سازمان دولتی طبقه کارگر و دهقانان فقیرند که در طی دوره‌ای تا ناهودی تدریجی قدرت دولتی، از هر نوعی که هست، دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می‌کنند." (۲۰) شوراهای اما بتدریج قدرت خود را از دست دادند. در حالیکه در دوره بلافاصله بعد از انقلاب تمام تصمیمات مهم مربوط به جامعه با تصویب کنگره شوراهای رسمیت می‌یافت، بعداً کنگره شوراهای به ارگانهای تشریفاتی جهت تأیید سیاستهای حزب تبدیل شدند. در حالیکه در سال ۱۹۱۸

کنگره شوراهای ۵ بار برگزار شد و در فاصله سالهای ۱۹۱۹ تا ۲۲ حداقل سالی یک بار کنگره شوراهای منعقد می گردید بعداً فاصله بین دو کنگره به چهار سال و بیشتر افزایش یافت. (۲۱) عالی ترین ارگان حکومتی از محتوا خالی شد و جنبه کاملاً تشریفاتی بخود گرفت. بجای تمامی ارگان های کارگری، دستگاه های معمول دول بورژوائی - دستگاه های تخصصی و مافوق کارگران - نشست. بدین ترتیب استحاله دولت پرولتری به دولت بوروکرات ها و تکنوکرات ها بلحاظ ساختاری نیز تکمیل شد. خلاصه کنیم، دولت شوروی هر چند بلحاظ جنبه هائی از عملکردش از دولتهای بورژوائی متمایز بوده است، اما بلحاظ معیارهای اساسی تبیین دولت از جمله مقوله های سیادت طبقاتی، رسالت دولت و ساختار اساسی اش در-چرگه دولتهای نوع بورژوائی بوده است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۷ (مرداد ماه ۱۳۶۹)

یادداشت ها

- ۱ - گورباچف، گزارش به کنگره بیست و هفتم.
- ۲ - گورباچف، سخنرانی بمناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر.
- ۳ - گورباچف، پروستریکا.
- ۴ - مصاحبه با پرفسور آناتولی بوتنکو در " علنیت، دمکراسی، مسئولیت " .
- ۵ - گورباچف گزارش به پلنوم کمیته مرکزی.
- ۶ - تأکید گورباچف بر دمکراسی سوسیالیستی یادآور اظهارات خروشچف در همین مورد است. زمانی که استفاده بیشتر از مکانیزمها و ایده های بورژوائی در حزب رواج یافت، موضوع مقابله با بوروکراسی و لزوم دمکراسی سوسیالیستی مورد تأکید قرار گرفت. در این رابطه در قطعنامه کنگره بیستم می خوانیم که " کنگره کار وسیع کمیته مرکزی را بمنظور برقراری معیارهای لنینیستی در زندگی حزب بمنظور پیشبرد دمکراسی در درون حزب و همچنین بمنظور اجرای اصول رهبری جمعی بر پایه سیاست مارکسیست - لنینیستی و برای تکامل اسلوب و شیوه های کار حزب را کاملاً تصدیق می کند. مبارزه برای رعایت اصول دمکراسی در زندگی حزب، بر علیه شیوه های اداری، بوروکراتیک و کاغذ بازی رهبری، برای رواج اصل انتقاد و انتقاد از خود، امکان افزایش فعالیت توده های حزبی و افزایش مسئولیت کمونیستها در قبال اهداف حزب فراهم کرده است " . در همین کنگره در مورد شوراهاى نمایندگی تصریح می شود که " کنگره توجه تشکیلات حزب را بسوی لزوم بسیج دوباره شوراهاى نمایندگی کارگران و تشکیلات سندیکائی جلب می کند " . با این وجود معلوم نیست (معلوم نیست!) که به چه علت می توان با مصوبات کنگره بیست و هفتمی داشت اما اقدامات و اظهارات گورباچف را در عرصه سیاسی، عین دمکراسی سوسیالیستی قلمداد نمود؟
- ۷ - لنین، دولت و انقلاب.
- ۸ - مارکس، گراندریسه.
- ۹ - اینکه چرا در جامعه شوروی سوسیالیسم " استقرار " نیافت در فصل " انحراف در ساختمان سوسیالیسم " (فصل هفتم) مورد بحث قرار گرفته است.
- ۱۰ - پل سوئیزی، جامعه بعد از انقلاب، در مجموعه " چند دیدگاه در باره شوروی " .
- ۱۱ - مارکس، مانیفست کمونیست.

۱۲- قطعنامه "در باره مساله اتحادیه های کارگری و سازمان آنها"، کنگره نهم آوریل ۱۹۲۰ در "قطعنامه های حزب کمونیست روسیه (بلشویک) ۱۹۲۴ - ۱۹۱۷، انتشارات شورا.

۱۲- مارکس، نامه به گوگلمان، ۱۸۶۸.

۱۴- بعنوان مثال آلتوسر می گوید: "ما معتقدیم که فکر کردن به خصوصیت اساسی وجود و ماهیت روساخت تنها با حرکت از "دیدگاه" باز تولید ممکن و ضروری می گردد". لوئی آلتوسر، ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک دولت.

۱۵- همان. در همین زمینه مارکس در بررسی کمون پاریس در کنار دستگاه های مادی سرکوب به دستگاه های روحی (ایدئولوژیک) اشاره می کند و می گوید: "کمون پس از برداشتن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بیدرنگ به درهم شکستن ابزار ستمگری روحی یا نیروی کشیشان پرداخت".

۱۶- تناسب قوای طبقاتی در دوره هائی به آنچنان توازن نسبی می رسد که دولت بلحاظ سیاسی از طبقه مسلط اجتماعی مستقل می شود. انگلس در "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" می گوید: "استثنائات دوره هائی پیش می آید که در آن طبقات مبارز به آنچنان توازنی از حیث نیرو می رسند که قدرت حاکمه دولتی موقتا نسبت به هر دو طبقه یک نوع استقلال بدست می آورد و ظاهراً میانجی آنها بنظر می رسد".

۱۷- عین همین موضوع در رابطه با مبارزه طبقاتی در سطح بین المللی مطرح است. توقع تعهدات مادی و معنوی در قبال مبارزات جهانی که در سطح بین المللی از دولت شوروی وجود داشته است، خود بیانگر تمایز این دولت (در عرصه های مشخص) با دول بورژوائی است. اینکه آیا اساساً توقع این قبیل تعهدات از دولت شوروی بجا بوده است، اینکه آیا این دولت تاچه میزان در قبال "تعهدات" - اش متمهد بوده است، اینکه آیا نفس و انگیزه این تعهدات چه بوده است و اینکه آیا ... تماماً موضوعاتی قابل بررسی است. در عین حال، وجود این نوع سئوالات در رابطه با دولت شوروی خود بیانگر تمایزی است که ما بین این دولت و دولتهای بورژوائی موجود بوده است. یکی از ارکان پرسترویکا در ارتباط با اصلاحات سیاسی اصلاح در سیاست خارجی است که این تمایز و توقع تعهدات را از بین ببرد.

۱۸- لنین، سخنرانی در نهمین کنگره حزب کمونیست (بلشویک) روسیه.

۱۹- شارل بتلهایم و شاونس "استالینیسیم، ایدئولوژی سرمایه داری دولتی".

- ۲۰- همان.
- ۲۱- تونی کلیف، " سرمایه‌داری دولتی در شوروی " بنقل از يك كتاب درسی در سال ۱۹۲۵.
- ۲۲- همان.
- ۲۲- آمار بنقل از همان منبع.
- ۲۴- نقش بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها در کنترل و اداره تولید، پیش‌تر در فصل " پرسترویکا و تکوین گروه‌بندی‌های اجتماعی " (فصل نهم) بحث شده است.
- ۲۵- رجوع شود به " انحرافات در ساختمان سوسیالیسم " و " ماهیت پرسترویکا " در نشریه سوسیالیسم شماره های ۱۲ و ۱۴.
- ۲۶- لنین، انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا.
- ۲۷- پانه کوك، " دمکراسی " در کتاب جمعه شماره ۷.
- ۲۸- برنامه حزب کمونیست روسیه (بلشویک) ۱۹۱۹.
- ۲۹- نسرین جلالی، جنبش کمیته‌های کارخانه در روسیه (۱۸-۱۹۱۷) در " مارکسیسم و مساله شوروی " از انتشارات حزب کمونیست ایران.
- ۳۰- قطعنامه درباره مسائل سازمانی، ۲۲ مارس ۱۹۱۹ در " قطعنامه‌های حزب کمونیست شوروی (بلشویک) " جلد دوم انتشارات شورا.
- ۳۱- آمار بنقل از تونی کلیف.

زمینه، راستا و نتایج تحولات در اروپای شرقی

طوفان فرا رسیده است. دوره‌ای از تحولات و دگرگونی در مقیاس جهانی آغاز شده است. زمین لرزه سیاسی در اروپای شرقی و نیز شوروی، در ۱۹۸۹، آغاز این دوره است و نه سرانجام آن. انفجار مقدماتی در اروپای شرقی طلیعه موجی از انفجارات و تحولات در "خانه مشترک اروپائی" است، موجی از انفجارات اجتماعی - سیاسی در اروپای "متحد" فردا. "خانه مشترک اروپائی" به کانون تضادها و تحولات با اهمیتی بمقیاس جهانی مبدل می‌شود.

۱ - دوره‌ای که در حال شدن است، آغازگاه چهارمین دوره تاریخی در دو قرن گذشته است که هر یک برای مدت زمانی نسبتاً طولانی تحولات بعدی را تحت تاثیر قرار داده، بر مبارزات طبقاتی - در سطح جهانی - اثرات عمیقی باقی گذاشته و برای یکدوره کامل سیمای جغرافیای سیاسی جهان را تغییر داده است. انقلابات ۱۸۴۸ اروپا از این خصیصه برخوردار بود. پس از آن، بدنبال جنگ اول جهانی، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، و در پی آمدش انقلاب در آلمان و مجارستان، اثراتی عمیق بر مبارزه طبقاتی در سطح جهان باقی گذارد و عصر جدیدی آغاز شد که همچنان ادامه دارد. پس از جنگ جهانی دوم در فاصله سالهای ۴۹ - ۱۹۴۵، تحولات گسترده در سطح جهان - و بنا به اهمیت اش اساساً انقلاب چین و تحولات در کشورهای اروپای شرقی - سیمای سیاسی جهان را نسبت به دوره قبل بطور کامل دگرگون نمود. اگر از استثنائات که در هر دوره تاریخی قابل مشاهده است اما خصلت نمای آن دوره نمی‌باشد صرفنظر شود، برای مدت ۴۰ سال از آغاز این دوره، هر انقلاب، تحول و دگرگونی در مقیاس جهانی در چهارچوب عمومی معادلات سیاسی حاکم بر این دوره انجام گرفته است. هر انقلاب و یا کودتا، تا آنجا که به توازن نیروها در سطح بین‌المللی مربوط است، متأثر از خصیصه‌ها و بلوک بندیهای سیاسی این دوره بوده است.

زمینه‌های مادی خصلت بندی و بلوک بندی این دوره، اما، دیری است که خشکیده است و نطفه‌های موقعیت جدیدی در حال تکوین و شدن است. چرا که تمامی آن مشخصه‌های تاریخی پس از جنگ دوم جهانی از جمله توافقات کنفرانس یالتا، تداوم قدرتمند جنبش‌های رهایی بخش ضد استعماری (مبارزه علیه سلطه استعماری امپریا - لیسم)، مشخصات و رسالت شکل‌گیری بلوکی تحت عنوان اردوگاه سوسیالیسم و نیز

موقعیت تدافعی سرمایه بویژه در آغازگاه این دوره که مجموعاً خصلت نمای این دوره بوده است، تماماً تغییر یافته است.

قدرت بلوک شوروی، در این دوره، اساساً بر دو پایه فرض شده بود: یکی وجود جنبشهای رهاییبخش (عمدتاً ضد استعماری) و از این طریق محدود شدن دامنه عملکرد سرمایه امپریالیستی (یعنی محدود شدن بازار سرمایه جهانی) و دیگری پیش بینی و مفروض دانستن رشدی مداوم و با نرخ بالاتر از کشورهای سرمایه داری برای کشورهای وابسته به این بلوک. از ماحصل این دو مؤلفه پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه داری مستفاد می شد. تمامی ذخائر قدرت این دو پایه فرض شده، برای پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه داری، شلیک شده است و پویائی مفروض این بلوک خاتمه یافته و به انجام کشیده شده است (تأکید بر این نکته ضروری است که طرح پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه داری بشیوه فوق یعنی بر مبنای دو پایه ای که اساساً از آن "راه رشد غیر سرمایه داری" از یک سو و از سوی دیگر "رقابت اقتصادی" و "همزیستی مسالمت آمیز" استخراج می شود، بمعنای تأیید مفروضات و نظریه فوق نبوده، بلکه تنها در جهت نشان دادن زمینه های مادی بلوک بندی ها و سیاستهای ناشی از آن طی این دوره است). جنبش های رهایی بخش ضد استعماری (که تحت عنوان جنبش های ضد امپریالیستی طبقه بندی شده بود) بلحاظ تاریخی رسالت اش بسرآمد. چرا که شکل حرکت سرمایه انحصاری دیگر اساساً متکی بر مستعمرات نبود. در هر کجا که حاملین سرمایه "آینده نگر" مسلط بودند، خود به امحاء سلطه استعماری مشغول شدند و در هر کجا که ایستادگی شد، جنبش ها شکل گرفت. اما عمده این جنبش ها نه بر علیه سرمایه و امپریالیسم که علیه سلطه استعماری و جنبش های ملی گرایانه بودند که تحت لفافه های مختلف جریان داشت. این جنبش ها و دولت های منتج از آن، بر عکس آنچه که فرض شده بود، در وجه غالب نه تنها دامنه عملکرد سرمایه امپریالیستی را در سطح جهانی محدود نکرد بلکه طی مدت زمانی نه چندان طولانی در ادغام ارگانیک با سرمایه جهانی قرار گرفته و آنرا تقویت نمود. "راه رشد غیر سرمایه داری" در این نوع جوامع تازه استقلال یافته و یا "انقلاب" کرده تنها در جهت انباشت اولیه سرمایه در این جوامع عملکرد داشت و پس از طی یک پروسه از انباشت در تقابل با مفروضات و اهداف واضعین تز "راه رشد" قرار گرفت. با اتمام نسبی این فرآیند امپریالیسم نه تنها بلحاظ وسعت بازار جهانی محدودتر نشد بلکه با ادغام ارگانیک عمده این جوامع در سرمایه جهانی با بازاری عمیق تر نیز روبرو شد. بدین ترتیب یک پایه از قدرت بلوک شوروی در رقابت و تقابل با اردوگاه امپریالیسم در عمل کارآئی اش

را از کف داد و به عبارت دیگر این پایه اساساً در مواجهه و رقابت با سرمایه جهانی نمی توانست به آن نحوی که فرض شده بود کار آمد باشد.

عنصر تعیین کننده و پایه اساسی در آرایش سیاسی جهان و بلوک بندیهای دوره مورد بحث را، اما، باید در پایه دیگر فرض شده، در توانائی مقابله و رقابت بلوک شوروی با اردوگاه امپریالیسم و پیشی گرفتن اولی از دومی جستجو کرد. یعنی در پتانسیل "سوسیالیسم" نه فقط در مقابله و رقابت با اردوی سرمایه جهانی بلکه همچنین در پشت سر گذاشتن سرمایه داری. بر این اساس، در حقیقت تحولات طوفانی اخیر در اروپای شرقی و شوروی را بطور بلاواسطه می توان با عدم کارائی این پایه مفروض و شکست اهداف مبتنی بر آن مرتبط کرد. در حالیکه تقریباً در نیمه دوم این دوره سرمایه با بهره برداری از انقلاب علمی و فنی و رشد عمقی (افزایش فوق العاده بهره - وری) قدرتمندتر شد. در حالیکه ذخائر جنبش های رهاییبخش (ضد استعماری) تماماً شلیک شده و عمده این جنبشها خود به تبعیت از سرمایه کشیده شدند، امکان پیشی گرفتن "سوسیالیسم واقعا موجود" از کمپ سرمایه داری یک سراب از کار در آمد (خروشچف بخاطر این تز که شوروی ظرف ۲۰ سال ایالات متحده را پشت سر می گذارد مورد انتقاد واقع شد). مساله اساسی تر اما عدم تحقق پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه داری نبود. بلکه این بود که نارسائی ها و اختلالات در اقتصاد این جوامع به حدی گسترده تر و عمیق گشته بود که کار اردوگاه "سوسیالیسم واقعا موجود" را به بحران و رکود کشاند. مجموعه این عوامل اولاً ادامه حیات اقتصادی - سیاسی کشورهای اروپای شرقی را بشیوه سابق غیر ممکن ساخت و ثانیاً آرایش سیاسی جهان و بلوک بندیها که از ۱۹۴۹ شکل مشخصی بخود گرفته بود زمینه های مادی اش را از کف داد و آرایش سیاسی جدیدی در دستور کار تاریخ قرار گرفت.

این تز مارکسیستی که وقتی مناسبات تولیدی و اجتماعی در یک جامعه نقش ترمز کننده بر سر راه رشد نیروهای مولده (و تولید کنندگان بطور کلی و طبقه کارگر بطور خاص عنصر پر اهمیت و کلیدی نیروهای مولده اند) را ایفا می کنند، آن جامعه وارد دوره ای انقلابی میشود و تارفع این مانع جامعه با تحولات و انقلابات مواجه خواهد بود، توسط تاریخ بکرات اثبات شده است. موقعیت اروپای شرقی نیز چنین است. مناسبات تولیدی و اجتماعی حاکم بر جوامع اروپای شرقی بر سر راه رشد نیروهای مولده نقشی ترمز کننده یافته است. علت العلل تمامی تحولات را باید از این زاویه مورد بررسی قرار داد. طرح مسائلی همچون تحریکات امپریالیستی، مقایسه سطح زندگی کشورهای اروپای غربی با اروپای شرقی و حتی تأثیرات پرسترویکا و غیره و غیره بمثابة عواملی

اصلي تحولات آغاز شده در اروپای شرقی بر علت العلل این تحولات سایه می افکنند. بی شک تحریکات و تبلیغات امپریالیستی آنهم بر مبنای سرمایه قدرتمند شده در ترغیب و تقویت روند تحولات بسوی "بلوک غرب" و بهره‌گیری از معیارهای "غربی" موثر است. مقایسه سطح زندگی جوامع اروپای شرقی با غربی در نگرش به نحوه زندگی و درخواستهای مصرفی، در ترغیب فرارهای جمعی بسوی غرب (که با انگیزه کسب حقوق دموکراتیک فردی نیز آغشته است) و... و فشارهای ناشی از این مسائل در روند تحولات اخیر موثر بوده است. اما نه تحریکات "غرب" و نه مقایسه سطح زندگی بدون وجود زمینه‌های مادی در خود این جوامع نمی‌توانست تأثیری این چنین گسترده بر جای بگذارد. اگر این جوامع با بحران، رکود، بوروکراتیسم و خفقان مواجه نبودند تحریکات امپریالیستی از طرف خود توده‌ها دفع و مقایسه سطح زندگی آنگاه تنها به عاملی تبدیل میشد برای تلاشی آگاهانه و داوطلبانه جهت فائق آمدن بر نارسائی‌ها و کاستی‌ها. عامل پرسترویکا نیز بمثابة خط مشی شوروی در قبال تحولات، هر چند در مقایسه با تحریکات امپریالیستی عاملی درونی محسوب میشود، اما عامل تعیین‌کننده در تحولات اخیر نمی‌تواند بحساب آید. واقعیت آن است که قبل از اینکه جامعه شوروی آماده پذیرش پرسترویکا گردد اکثر کشورهای اروپای شرقی همچون مجارستان، لهستان، چکسلواکی و... پذیرای این تحولات بودند. مجارستان ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸، لهستان دهه ۷۰ و ۸۰ و غیره و غیره. اساساً پرسترویکا خود زائیده شرایطی تقریباً مشابه اروپای شرقی در جامعه شوروی است و نه علت تحولات. پرسترویکا پاسخی بورژوائی به شرایط عینی موجود است و نه خود شرایط عینی که بهر حال تحولاتی را الزامی ساخته بود. با این وجود بدون چراغ سبز پرسترویکا دامنه تحولات اخیر، گستردگی و سرعت آن نمی‌توانست بهمین سان باشد.

شرایط عینی و ذهنی جوامع اروپای شرقی بگونه‌ای است که تحولاتی را اجتناب ناپذیر ساخته بود اگر که پرسترویکا هم حضور نداشت، سرکوب تحولات بشیوه سابق مثلاً ۱۹۵۶ و یا ۱۹۶۸ عملاً امکان پذیر نبود. روند تراکم عملکردهای روزیونیستی، توسعه و تحکیم بیش از پیش عناصر سرمایه‌داری، اداره سیاست و اقتصاد توسط گروهی محدود از مدیران، نارضایتی شدید توده‌ها منجمله طبقه کارگر از وضعیت اقتصادی و سیاسی و... و فشار سرمایه‌جهانی تماماً در زمانی که این جوامع با رکودی مزمین دست به‌گریبانند ادامه روند گذشته را نامیوس می‌کرد. با پرسترویکا و یا بدون آن تحول ضرورت یافته بود. در عین حال همانگونه که گفته شد از آنجا که پرسترویکا خود تحت شرایط تقریباً مشابهی تدوین شده بود و هم بدلیل نقش غالب شوروی بر

دولتها و احزاب حاکم کشورهای اروپای شرقی، چراغ سبز پرسترویکا بر سرعت این تحولات افزود، تمامی کشورهای اروپای شرقی را که از یک درجه رشد و نیز بحران برخوردار نبودند وارد مدار تحولات ساخت و یک همسانی نسبی در جهت گیری تحولات را ترغیب نمود. با این وجود، با احتساب تمام عوامل موثر از جمله تحریکات امپریا-لیستی و فشار پرسترویکا علت العلل تحولات اخیر عبارتست از نقش ترمز کننده مناسبات تولیدی و اجتماعی.

اکنون امپریالیستها و کارگزاران سرمایه، از بیرون و درون، بن بست و شکست مناسبات موجود در اروپای شرقی را بن بست سوسیالیسم و شکست تاریخی سوسیالیسم معرفی می کنند. بر مبنای این تبلیغات، که بر پایه برخی زمینه های مادی موجود انجام می شود، سوسیالیسم مترادف میشود با دولت هائی بوروکراتیک، مومیائی شده و ضد آزادی، مترادف میشود با جامعه ای بسته با یک فضای سیاسی راکد و خفقانی و مترادف می شود با اقتصادی غیر کار آمد، با درجه نازل بهره وری کار، با کمبود شدید کالاهای مصرفی. اقتصاد با برنامه مترادف می شود با اقتصادی منجمد که فاقد پتانسیل تحول پذیری و پاسخگویی به نیازهای جامعه است. و نتیجه آنکه، پس، اگر سوسیالیسم این است، راه خروج از این بن بست موجود هیچ نیست مگر احیاء کامل بازار تولید کالائی، لغو "مالکیت اجتماعی" و استقرار دولتی از نوع دولتهای بورژوا - پارلمانار-یستی. این است آن راستای اصلی که اکنون در جوامع اروپای شرقی طی می شود. و برآستی اگر سوسیالیسم مترادف با مفاهیم و مقولاتی است که فوقاً شمرده شد، راهی جز راه سرمایه داری در پیش نیست و آنگاه سوسیالیسم به مناسباتی میماند که آزادی و رشد نیروهای مولده را به زنجیر می کشد و بقول آن اقتصاددان لهستانی متعلق به "جنبش همبستگی" سوسیالیسم مرحله ای انتقالی می شود از سرمایه داری به سرمایه داری.

چرا مناسبات تولیدی و اجتماعی سوسیالیستی که بلحاظ تاریخی مرحله ای عالی تر از سرمایه داری است نقش ترمز کننده بر سر راه رشد نیروهای مولده بازی میکند؟ پاسخ علمی به این سؤال غیر ممکن است. چرا که اصل سؤال غیر علمی و مبتنی بر مفروضاتی غیر صحیح است. واقعیت این است که در جوامع اروپای شرقی هیچگاه سوسیالیسم "استقرار" نیافت که اکنون از انحطاط، شکست و یا بن بست سوسیالیسم بتوان سخن گفت. اروپای شرقی "ساختمان سوسیالیسم" را زمانی و از جایی آغاز نمود که الگوی مرجع - الگوی ساختمان سوسیالیسم در شوروی که از آن کپی برداری میشد و یا کپی برداری از آن تحمیل می شد - خود از هدف منحرف شده بود و دوران احیاء

سرمایه‌داری (یعنی دوران فروپاشی ساختار گذاری) آغاز شده بود. از اینرو عجیب نیست که آن دستاوردهای انقلاب اکتبر و حکومت پرولتری با تمام انحرافات و ضعف – هایش در جوامع اروپای شرقی کم رنگ تر و بمیزان زیادی غایب باشد و در عوض عملکرد مکانیزمهای سرمایه‌داری و شیوه‌های بوروکراتیک اداره جامعه با تمامی تبعات آن گسترده تر و قوی تر.

بازبینی گذرانی از دو مؤلفه اصلی در ساختمان سوسیالیسم در جوامع اروپای شرقی مشخص میکند که چرا مناسبات تولیدی و اجتماعی نقش ترمز کننده یافته است. دیکتاتوری پرولتاریا (دولت پرولتری، دولت از نوع شورائی یا هر شکلی با این مضمون) در امتزاج با برنامه ریزی سوسیالیستی دو مؤلفه در هم تنیده در بنای سوسیالیسم است. آیا جوامع اروپای شرقی با حضور و عملکرد این دو مؤلفه روبرو بوده اند؟ اگر در جامعه شوروی، پس از انقلاب اکتبر، طبقه کارگر قدرت سیاسی را بدست گرفت، حکومت شورائی را (با تمام ضعف هایش) پایه ریزی کرد و پس از مدتی بر اساس مشخصه های شرایط عینی (داخلی و خارجی)، اشتباهات تاریخی پرولتاریا، انحرافات رو به تزاید در حزب کمونیست و کلاً در بستر مبارزه طبقاتی، حکومت بوروکراتیزه شد، از توده ها جدا گردید و گروهی از بوروکراتها و تکنوکراتها اداره سیاست و اقتصاد را قبضه نمودند : در جوامع اروپای شرقی الگوی بوروکراتیک منحرف شده از اصول شورائی ” دولت پرولتری “ آغاز حرکت بود. اگر در شوروی سالها طول کشید تا مدیران به مثابه گروهی متمایز و ممتاز از توده ها نبض امور را خود راساً در اختیار بگیرند، در اروپای شرقی، در وجه غالب، بنای کار بر این اساس آغاز شد. نتیجه آنکه در عرصه سیاسی گروهی صاحب امتیاز با بکارگیری اهرمهای دستگاه دولت و حزب و با برخورداری از حمایت شوروی يك قدرت سیاسی بوروکراتیک، جدا از توده ها و سلب کننده آزادی های سیاسی و حقوق دمکراتیک فردی و اجتماعی را بنا نهادند. پس از ترمیم خرابیهای ناشی از جنگ و يك توسعه اقتصادی اولیه این دستگاه قدرت سیاسی و شیوه اداره امور جامعه منطبق با آن، عملکردی ایستا یافت و حتی آن میزان از پویائی اولیه دولت (بر اساس شرایط مبارزه ضد فاشیستی، شرایط اقتصادی پس از جنگ و وجود امکانات بالفعل توسعه اقتصادی) به رکود گرائید. بدین ترتیب، ساخت و بافت دولت که بعلت سلطه انحصاری دولت بر عمده ترین ابزار تولید نقش با اهمیتی فوق العاده در حرکت این جوامع داراست، به سدی در مقابل توسعه اقتصادی و تحول پذیری اجتماعی تبدیل شد.

در رابطه با مؤلفه دوم، یعنی شکل گیری اقتصاد با برنامه، نیز تمامی خصوصیات

غير سوسيالیستی مؤلفه اول قابل مشاهده است. جایگزینی اقتصاد با برنامه بمثابة يك نظام اقتصادی خود پو با مکانیزم تصحیح درونی مبتنی بر مالکیت اجتماعی و برآورد حداکثر نیازهای اجتماعی بجای اقتصاد بازار (عملکرد عرضه و تقاضا مبتنی بر مالکیت خصوصی و قانون ارزش) یکی از مؤلفه های اصلی ساختمان سوسیالیسم است. در جوامع اروپای شرقی هر چند عناصری از امر برنامه ریزی عملکرد داشته است، اما در وجه غالب، آنچه که جریان داشت نه اقتصاد با برنامه بلکه هدایت بوروکراتیک اقتصاد توسط گروه معدودی از مدیران صاحب امتیاز بوده است. اساساً بدون وجود دیکتاتوری پرولتاریا و لذا ارگانهای مادی آن - شوراها و ... - ساختمان اقتصاد با برنامه بمفهوم علمی آن یعنی بمفهوم سوسیالیستی غیر ممکن است. هدایت بوروکراتیک اقتصاد نمیتواند جایگزین اقتصاد با برنامه شود و لذا نمی تواند نتایج طولانی مدت منتج از اقتصاد با برنامه را بدست دهد. هدایت بوروکراتیک اقتصاد اگر که حتی در مراحل از بازسازی يك جامعه و یا سطح مفروضی از توسعه اقتصادی، عملکردی به مفهوم رشد اقتصادی داشته باشد، اما این شیوه اداره اقتصاد اولاً به اقتصاد با برنامه و سوسیالیسم متحول نمی شود و ثانیاً پس از طی دوره ای از بازسازی و یا رشد اقتصادی عملکردی راكد و منجمد می یابد.

با تحولاتی که پس از جنگ جهانی دوم صورت گرفت ساختار اقتصادی جوامع اروپای شرقی دستخوش تغییراتی شد. با اعلام گذار به سوسیالیسم حرکت سرمایه محدود و در برخی از جنبه های عملکرد سرمایه (مکانیزمهای حرکت آن) اخلاص ایجاد شد (به بیان رسمی، در این جنبه ها عملکرد سرمایه ملغی شد). هدایت بوروکراتیک اقتصاد (باز به بیان رسمی اقتصاد با برنامه) جایگزین آن مکانیزمهای بازار شد که " ملغی " گردیده بود. این ساختار معلق اقتصادی، اما، بنا به مجموعه عواملی، در کوتاه مدت، در حیطه رشد اقتصادی و اجتماعی عملکرد داشت، هر چند که تناقضات، رکود و انجماد بعدی بدلیل ماهیت این ساختار اقتصادی از همان آغاز شروع به نطفه بستن کرد. از جمله عواملی که در کوتاه مدت سبب کارکرد این " اقتصاد با برنامه " شد میتوان به عوامل زیر اشاره کرد: مشارکت فعال توده ای در جنبش ضد فاشیستی و نقش احزاب کمونیست در این جنبش، همیاری اولیه توده ها را با دولتی که حاصل مبارزات ضد فاشیستی بود و در ضمن رسالت خود را ایجاد جامعه ای سوسیالیستی اعلام کرده بود همراه داشت (در اینجا نقش قرارهای بین المللی و حضور ارتش سرخ در استقرار این دولتها مورد بحث نیست). عامل دیگر، سطح رشد اقتصادی موجود این جوامع و خرابیها و ضایعات ناشی از جنگ بود که منابع اقتصادی بالفعل و آماده ای

را جهت بازسازی و رشد اقتصادی عمدتاً از طریق بسیج "نیروی کار" در اختیار برنامه ریزان قرار می‌داد. و عامل دیگر بکارگیری الگوی برنامه ریزی شوروی بود (بویژه برنامه های اول و دوم) که از طریق تحدید شدید سطح مصرف، اولویت کامل صنایع سنگین نسبت به سایر بخش های اقتصادی و... رشد سریع و جهش وار بخش صنعت را سبب شده بود. این الگو در این جوامع نیز ثمرات خود را ببار آورد. الگویی از برنامه ریزی که در خودش تناقضات بعدی و عدم تعادل بخش های مختلف اقتصادی را حمل می‌کرد.

بر مبنای این مجموعه عوامل، جوامع اروپای شرقی، در مرحله آغازین، دستاورد - هائی در زمینه رفع بیکاری (بطور نسبی)، توزیع نسبتاً متعادل درآمد، حل نسبی مساله مسکن (با توجه به منابع اقتصادی و سطح رشد جامعه)، بهبود وضعیت آموزشی و درمانی و یک رشد نسبتاً سریع در زمینه صنایع سرمایه‌ای کسب کردند. پس از این، اما، پویائی جامعه با ساخت دولتی و هدایت بوروکراتیک اقتصاد در تضاد قرار گرفت. شیوه اداره سیاست و اقتصاد که با سلب آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک و فشار اقتصادی بر زندگی روزمره همراه بود، انفعال، گریز و بی تفاوتی را جایگزین مشارکت و همیاری اولیه توده‌ها نمود. افزایش عدم تعادل در بخش های اقتصادی اثرات اش نمایان شد و بحران جایگزین رشد شد. منابع بالفعل و "نیروی کار" بخدمت گرفته شده بود و دیگر ادامه رشد بشیوه سابق ممکن نبود. تا آنجا که رشد اقتصادی به روش گسترشی صورت می‌گرفت هدایت بوروکراتیک اقتصاد ("برنامه ریزی") هنوز با بن بست مواجه نبود. اما زمانی که منابع موجود بکار گرفته شد و رشد اقتصادی دیگر عمدتاً می‌بایست بروش ژرفشی حاصل شود، یعنی از طریق افزایش بهره‌وری کار با استفاده از تکنولوژی پیشرفته و سازماندهی نوین و عالی تر پروسه کار، ساختار معلق جامعه (ساختاری که نه مکانیزمهای حرکت سرمایه بطور کامل و آزاد دارای عملکردند و نه برنامه ریزی سوسیالیستی جایگزین آن شده است) و برنامه ریزی مبتنی بر این ساختار، تناقضاتش آشکار شد و به انجام گرائید. مناسبات تولیدی و شرایط اجتماعی بازتولید این مناسبات به سد راه رشد نیروهای مولده تبدیل شد.

۳- بحران جوامع اروپای شرقی و تحولات متعاقبش، اگرچه دارای فصل مشترکی است که راستای اصلی تحولات کنونی را نشان می‌دهد اما بحران و تحولات هر یک از این جوامع از مختصات ویژه‌ای نیز برخوردار است. علت این تفاوتها را باید در زمینه - های تاریخی - اجتماعی هر یک (از جمله مساله ملی و بافت ملی جامعه)، درجه رشد اقتصادی و... و بطور کلی سطح مبارزه طبقاتی جستجو کرد. آنچه که در آلمان شرقی

و چکسلواکی میگذرد با آنچه در لهستان جریان داشته است و یا با آنچه که رومانی از سر گذرانید و یا آنچه که بلغارستان در حال پیمودنش است از برخی جنبه ها دارای تفاوتی است. در آلمان شرقی پس از تحولات اولیه در حزب و دولت که بر پایه اعتراضات و تظاهرات توده ای به پیش رفت، مساله کلیدی کنونی چگونگی وحدت دو آلمان است. بحث کنونی بر سر اصل وحدت نیست، بر سر این است که آلمان متحد بیطرف باشد و یا اینکه نیروهای نظامی ناتو در بخش غربی باقی مانده و نیروهای پیمان ورشو از بخش شرقی خارج شوند. لذا حل بحران اقتصادی و سیاسی آلمان شرقی اساساً از کانال وحدت دو آلمان پاسخ اش را دریافت می کند. در لهستان اما، تحولات که اساساً از طریق "جنبش همبستگی" و در زیر سایه صلیب به پیش رانده میشود، حل بحران در گرو سرمایه گذاری بیدریغ غرب گذارده شد و اکنون با روند وحدت دو آلمان، لهستان خود را در مخصه یافته و نگران فردای ملی خود است. در رومانی تحولات با دخالت ارتش آغاز شد و در بلغارستان عمدتاً از طریق حزب حاکم جریان دارد. تمامی این تفاوتها، که شاید در نظر اول بی اهمیت جلوه کند، اما بیانگر چگونگی مبارزه طبقاتی در این جوامع و لذا یافتن روشهای مشخصی - از سوی کمونیستها و پرولتاریا - در برخورد با تحولات موجود و روند های آتی است.

با این وجود، و با تمامی تفاوتها، می توان فصل مشترکی را از تحولات اخیر در کلیه این جوامع بدست داد. فصل مشترکی که راستای کنونی تحولات را نشان میدهد؛ بحران و بن بست ساختار اقتصادی - سیاسی این جوامع با در نظر داشتن رویزیونیسم مسلط بر احزاب حاکم این جوامع و با توجه به ماهیت پرسترویکا و تاثیر آن بر تحولات اخیر و نیز با توجه به حرکت سرمایه جهانی و سیاستهای امپریالیستی، استقرار یک دمکراسی بورژوا - پارلمانتاریستی در امر سیاست و ایجاد بازار (با تمامی مکانیزمهای آن) در امر اقتصاد را در دستور روز قرار داده است. بوروکراتیسم و سلب آزادی ها و حقوق دمکراتیک از یکسو و روند فزاینده رکود اقتصادی که با کمبود شدید کالاهای مصرفی، گسترش بازار سیاه و تورم نمود یافته است از سوی دیگر، آن زمینه ایست که نه فقط تحولات اخیر و راستای اصلی آنها توجیه می کند بلکه جنبش توده ای و بویژه جنبش کارگری که در نفی شرایط موجود پا گرفته است را بدلیل فقدان سازمانیافتگی و آگاهی طبقاتی و وجود یک رهبری کمونیستی - کارگری، فعلاً به پشتوانه پیشبرد این تحولات مبدل ساخته است.

در برخورد به جنبش دمکراتیک توده ای و جنبش کارگری بدلیل اینکه فعلاً پشتوانه تحولات بورژوائی موجودند نمی توان منفعلانه و یا نفی گرایانه با آن مواجه شد.

اینکه بورژوازی و کارگزاران سرمایه، بر مبنای شرایط موجود حاکم بر این کشورها بر برخی از مطالبات توده‌ها که در نفی شرایط موجود است صحنه می‌گذارند تا اما شرایط خود را بجای آن بنشانند نفی مضمون انقلابی جنبش دمکراتیک و کارگری نیست. چه کسی جنبش علیه بوروکراسی، خفقان، بی حقوقی فساد و فقر را محکوم می‌کند؟ اگر که این جنبش، اما، بنا به مجموعه عواملی، تحت رهبری بورژوازی قرار می‌گیرد، حقانیت جنبش در نفی ناهنجاری‌های سیاسی - اقتصادی و اجتماعی بزیر سؤال نمی‌رود. اگر مطالبات جنبش فعلاً در چارچوب یک برنامه بورژوا - دمکراتیک قرار دارد، اگر خواست انتخابات و انتخابی بودن دولت و سایر ارگانها، برقراری آزادیهای سیاسی و دمکراسی، حق فعالیت احزاب، حق تشکیل اتحادیه‌های مستقل و غیره و غیره درخواست میشود، یعنی حقوقی که در برنامه حداقل پرولتاریا عنوان شده است، بدین علت است که کارگران دمکراسی پرولتری را تجربه نکرده‌اند، لیکن تحت عنوان حکومت پرولتری (دمکراسی پرولتری) حتی حقوق و مطالبات حداقل آنها (که در برنامه حداقل وجود دارد) نیز زایل شد. تحت عنوان "ساختمان سوسیالیسم" مطالبات برنامه حداقل بکناری زده شد حال آنکه در دوره ساختمان سوسیالیسم مطالبات حداقل پشت سر - گذاشته میشود، یعنی جامعه از آن فراتر می‌رود و نه اینکه این مطالبات ملغی میگردد. بگذارید به چند نمونه از مطالبات که جنبه فراگیر دارند اشاره کنیم: مطالبه برای ایجاد اتحادیه‌های مستقل کارگری، برای انتخابات و حق فعالیت احزاب.

درخواست تشکیل اتحادیه‌های مستقل قدمتی تاریخی در جنبش کارگری دارد. حق ایجاد اتحادیه‌های کارگری بسادگی کسب نشد. سالها مبارزه خونین در پشت این دست آورد جنبش کارگری است. حال اگر در جوامع اروپای شرقی، حق ایجاد اتحادیه‌های کارگری (بمعنای واقعی) به یکی از مطالبات فراگیر تبدیل می‌شود و در عین حال همین مطالبه و مبارزات حول آن فعلاً در خدمت اهداف بورژوازی قرار می‌گیرد، این امر نمی‌تواند نفی مبارزه بر سر این خواست را نتیجه بدهد. در اینجا درج بخش‌هایی از یک پلاتفرم تحت عنوان "درخواست ایجاد اتحادیه‌های مستقل" از سوی گروهی از کارگران آلمان شرقی می‌تواند موقعیت کارگران و دلایلشان در نفی شرایط موجود را تصویر کند:

"رفقای کارگر"

FDGB (تنها کنفدراسیون رسمی موجود) در این ۴۰ سال چه کاری برای ما انجام داده است؟ آیا مساله هفته - کار کوتاهتر را، بعنوان یک خواست اساسی، نزد مدیریت بنگاهها مطرح کرده است؟ چرا برای بدست آوردن چهل ساعت کار در هفته، همراه

با ما مبارزه نکرده است؟ آیا به مساله مزدهای ما که غالباً به سطحی پائین تر از تورم تنزل میکند، توجهی داشته است؟ چرا هزینه‌ها مطابق سطح دستمزدها تنظیم نمیشود؟ زمانی که شیوه‌های جدید کار در بنگاهها بکار گرفته شد، رهبران FDGB کجا بودند؟ آیا آنها پشتیبان ما بودند؟ آیا آنها با شیوه‌هایی که بنفع ما نبود مخالفت کردند؟ آیا، در زمانی که تعطیلات سالیانه همراه با پرداخت رفقای کارگر ما در غرب، بطور متوسط ده روز بیش از ما است، می‌توانیم FDGB را نماینده واقعی منافع خود بدانیم؟

آیا FDGB برای کاهش قدرت غیر کارگراها، اقدامی کرده است؟ آیا رهبران اتحادیه هرگز برنامه‌های دولت را که مخالف منافع کارگران است، رد کرده‌اند؟ آیا تا بحال مشاهده کرده ایم که اتحادیه‌ها در مقابل حزب و دولت قرار گیرند؟ ... دیگر نباید اجازه بدهیم که توسط سایرین حتی "مردان جدید" سازماندهی شویم ما باید خودمان را سازماندهی کنیم ... بندگی باید محکوم شود ... خودمان باید مشکلمان را حل کنیم ..."

مطالبه برای برگزاری انتخابات نیز جنبه همه گیر یافته است. آیا این مطالبه بر حق نیست؟ مگر نه این است که کمونیستها بر انتخابی بودن نمایندگان و ارگانها همواره پای فشرده‌اند که فراتر از این اصل اولیه اعمال دموکراسی، بر عزل نمایندگان انتخابی، در هر زمان، از سوی انتخاب کنندگان نیز تأکید کرده‌اند؟ اگر در اروپای شرقی این اصول اولیه دموکراسی عقیم ماند و "نمایندگی" جای خود را به تصاحب اداره امور با امتیازات حاصل از آن داد و حال توده‌ها خواهان برگزاری انتخابات‌اند، اما بورژوازی از این مطالبه بهره برداری می‌کند، آیا می‌شود اصل قضیه را منتفی اعلام کرد و یا محکوم نمود؟

موضوع فعالیت احزاب نیز برای مدتی به یک بحث کلیدی و داغ تبدیل شد. این مطالبه که از سوی جنبش دمکراتیک و کارگری به پیش نهاد شد و از طرف گرایش‌های درونی احزاب حاکم نیز مطرح شد، موضوعی بود که از سوی امپریالیستها بیشترین توجه بر آن متمرکز شد. سیاست تبلیغاتی امپریالیستی مدتها بر این روال قرار داشت که در جوامع اروپای شرقی دموکراسی سیاسی و اقتصادی وجود ندارد و منظور از دموکراسی سیاسی کارکرد نهاد پارلمانی، انتخابات و وجود احزاب متعدد و در زمینه اقتصادی حاکمیت بازار و مالکیت خصوصی (یعنی مالکیت غیر دولتی) است. حال آیا از این همسویی مابین نیروهای متفاوت اجتماعی و بخصوص تمرکز تبلیغاتی امپریالیستها بر این مطالبه که مجموعاً در نظر نخست یک در هم آشفتگی را به ذهن متبادر می‌کند

می توان خواست توده ها برای آزادی احزاب را محکوم کرد و اساساً این خواست را با سوسیالیسم در تناقض دانست؟ در این مبحث نیز همان موضوع فراتر رفتن از برنامه حداقل (و برنامه حداقل با هر تبیینی حتی تبیین کهن) مطرح است و نه الغای آن. حق آزادی احزاب یکی از حقوق مسلم مطروحه در برنامه حداقل است. حال اگر که اجرای این حق مسلم در دوره " ساختمان سوسیالیسم " ظاهراً به امری دست و پاگیر مبدل می شود، پایداری " دولت پرولتری " به مخاطره می افتد و به همین دلیل ملفی می گردد، باید آن نوع " ساختمان سوسیالیسم " و آن نوع " دولت پرولتری " مورد بررسی و تجدید نظر قرار گیرد و نه اینکه الغاء فعالیت احزاب توجیه شود.

در جوامع بورژوائی، مبارزات حزبی جزء ارگانیک از دمکراسی بورژوائی است که دولت بورژوائی را تقویت می کند. مبارزه حزبی در چارچوب دمکراسی بورژوائی از طریق فعالیت جهت کسب کرسی های پارلمانی، چارچوب جامعه بورژوائی را نه فقط بخطر نمی اندازد بلکه آنرا با " اعتبار "، " پایدار " و " قوی " می کند. چرا؟ چون مکانیزم مبارزه حزبی بر زمینه شرایط مادی و مسلط مناسبات سرمایه داری استوار است. چون مالکیت خصوصی و بازار، بمثابة نهاد های اجتماعی و طبیعی جامعه، نه فقط بلحاظ مادی بلکه بمثابة شعور اجتماعی حاکم بر جامعه، نقش مبارزات حزبی را مقید می کند. چون دولت بورژوازی با تکیه بر تمامی توانائی های اقتصادی جامعه و بهره برداری از سنت ها و رسوم که مالکیت خصوصی را محترم می شمارد نه فقط بمثابة ارگانی سرکوبگر (بلحاظ نظامی) که اساساً بمثابة یک نهاد سرکوبگر ایدئولوژیک عمل می کند. در جوامع سوسیالیستی - جوامع در حال گذار بسمت کمونیسم - نیز مبارزه حزبی (نمودی سازمان یافته از مبارزه طبقاتی) جزء ارگانیک از دمکراسی پرولتری محسوب می شود. فعالیت احزاب در چارچوب دولت پرولتری نه فقط مانع پیشروی سوسیالیسم نیست که این پیشروی را مستحکم تر می کند. چرا که مبارزه طبقاتی را که هنوز در دوران ساختمان سوسیالیسم جریان دارد، علنی و آشکار نموده و جامعه را به قضاوت می طلبد. جامعه ای که در آن کارگران خود حاکم اند و منافع و مصالح اکثریت توده ها با تداوم " دولت پرولتری " (تازمانی که شرایط امحاء دولت بکلی مهیا شود) عجین است. در دوران ساختمان سوسیالیسم، فعالیت احزاب پیشروی سوسیالیسم را مستحکم تر میکند چون مکانیزم مبارزه حزبی بر زمینه شرایط مادی نوینی استوار است. چون مالکیت اجتماعی و حکومت شورائی (بمنهوم دقیق کلمه و نه تحریف شده) مبارزات حزبی را در راستای استحکام سوسیالیسم قرار می دهد.

پس اساس بحث بر سر حق فعالیت احزاب نیست. فعالیت احزاب نمودی از مبارزات طبقاتی است و الغاء آن فقط مترادف این میماند که بلحاظ حقوقی مبارزه طبقاتی لغو شود. اگر که فرضاً تنها حزب موجود جامعه - بفرض حزب کمونیست - با نیتی خیر خواهانه نیز برای هموار کردن سریع راه سوسیالیسم به لغو فعالیت احزاب مبادرت ورزیده است، مبارزات طبقاتی و دیدگاههای طبقات بیش از هر زمان دیگری از درون خود حزب حاکم سر باز خواهد کرد. پس، در حقیقت، اساس بحث این است که فعالیت احزاب بر کدامین زمینه مادی متکی است؛ بر پارلمانتاریسم، مالکیت خصوصی و بازار یا نهادهای شورائی، مالکیت اجتماعی و برنامه.

خلاصه اینکه، مطالباتی نظیر حق فعالیت احزاب، برگزاری انتخابات و ایجاد اتحادیه های مستقل کارگری که امروز جنبش دمکراتیک و کارگری جوامع اروپای شرقی در نفی شرایط موجود به پیش کشیده است نمی تواند به این دلیل که بورژوازی از این مطالبات و مبارزات توده ای در جهت مقاصد خود بهره برداری می کند ارتجاعی قلمداد شده و مهر باطل بر آن کوبیده شود. واقعیت آن است که مبارزات و مطالبات جنبش تا آنجا که در نفی پدیده های همچون بوروکراتیسم، خفقان، بی حقوقی، فساد و فقر جریان دارد، بر حق است. مشکل جنبش بطور کلی و بویژه جنبش کارگری در نفی شرایط موجود نیست که فعلاً بورژوازی توانسته است راستای تحولات را در جهت مصالح خود کانالیزه کند. مشکل در جنبه های اثباتی جنبش کارگری است. از این جنبه است که بورژوازی راه حل های خود را بر جنبش حاکم می کند. ابهام در جنبه های اثباتی جنبش کارگری و سر خوردگی از آنچه "سوسیالیسم" بوده است این فرصت را به بورژوازی داده است که راه حل های مشخص اش را - در شرایط کنونی - بمشابه جنبه های اثباتی آنچه که از سوی توده ها نفی می شود، به پیش راند. این است که چرا راستای اصلی تحولات اخیر بورژوائی و در جهت پارلمانتاریسم، مالکیت خصوصی و بازار قرار دارد. در دل این جریان مسلط، اما، جریان دیگری زائیده میشود. این جریان از پایین در حال جوش است، فی الحال، بدلیل ضعف سازمانی، پراکندگی، سر خوردگی و مهمتر فقدان یک رهبری کمونیستی - کارگری از ایفای نقش اثباتی ناتوان است. این، اما عرصه کار انقلابی و کمونیستی است. این آن جریانی است که اروپای فردا را خواهد لرزاند. تحولات کنونی، تحولات بورژوائی است که در دلش، انقلابات پرولتری اروپای فردا - نه فقط اروپای شرقی که کل اروپا - در حال نطفه بستن است.

ع - تحولاتی که در اروپای شرقی در حال شدن است همراه با اقداماتی که از سوی کشورهای اروپای غربی جهت ایجاد ایالات متحده اروپا در جریان است، انتظار

پیشروی در این مسیر و تحقق کامل آن، سیمای سیاسی جهان و قطب بندی‌ها را دگرگون می‌سازد و شرایط جدیدی را در مبارزه طبقاتی پرولتاریای جهانی ایجاد می‌کند. رسالت و نقش جنبش‌های رهائی بخش ضد استعماری که در دوره اخیر عمرش بسر آمده، دیگر هیچگونه نقشی در دوران جدید بعهدہ ندارند. اردوگاه سوسیالیسم، با هر تبیینی که از آن وجود داشته است امری مربوط به گذشته می‌شود (مربوط به گذشته است)، پیمانهای نظامی ناتو و ورشو که بر مبنای بلوک بندی دوره اخیر شکل گرفته بودند، رسالتشان بسر می‌رسد حتی اگر که بشکل صوری نیز تا مدتی دوام داشته باشند. سرمایه بر مبنای جریان مسلط کنونی در تحولات کشورهای اروپای شرقی، جوامع اروپا اعم از شرق و غرب را در یکدیگر ادغام میکند و "خانه مشترک اروپائی" بمشابه یک قطب نیرومند اما پر تضاد و پر تحول سر بیرون می‌آورد.

در قطب بندی جدید جهانی که در حال شدن است، اروپا به کانون تضادها و تحولاتی سرنوشت ساز مبدل می‌شود. زمینه‌های مادی و شرایط ذهنی اوجگیری تضاد کار و سرمایه در "اروپای متحد" فردا از هر قطب دیگری مساعدتر و آماده‌تر است. اگر چه در اثر ادغام جوامع اروپای شرقی در سرمایه‌داری جهانی و زمینه‌های وسیع حرکت سرمایه، بویژه در بخش صنایع مصرفی این جوامع از یکسو و از سوئی دیگر حرکت کل جوامع اروپائی برای ایجاد یک بازار مشترک واحد، حرکت سرمایه در کوتاه مدت تسریع و تسهیل می‌شود، اما بر مبنای ادامه موجودیت "سرمایه‌های ملی" تا دوره نسبتاً طولانی مدت و رقابت مابین بخشهای سرمایه در یک بازار "واحد" بروز بحران‌های اقتصادی - پس از اتمام دوره رونق - بسیار شدیدتر از سایر قطب‌های نسبتاً همگن تر خواهد بود. بعلاوه مهمتر و اساسی‌تر موقعیت قطب کار در مقابله با قطب سرمایه در اروپای "متحد" فردا است. طبقه کارگر اروپا سابقه‌ای دیرینه در مبارزه علیه سرمایه‌داری دارد و جنبش طبقه کارگر در اروپای غربی حتی در دوره اخیر از تمامی جوامع سرمایه‌داری دیگر وسیعتر بوده است. امروزه نیز که توده‌های کارگر جوامع اروپای شرقی مبارزه‌ای را در نفی شرایط موجود جوامع‌شان آغاز نموده‌اند انتظاراتی از تحولات اخیر در سر دارند که با مسلط شدن سرمایه‌داری نمی‌تواند برآورده شود. اما این توده عظیم که به حرکت درآمده و خواست‌های اقتصادی را با خواست‌های سیاسی‌شان (فعلاً در زمینه نفی) بهم پیوند زده است، فردا در مقابل انتظارات لگد مال شده‌اش از جنبش کنونی چه خواهد کرد؟ این توده عظیم که در حین همین جنبش نفی‌گرایانه سازمان می‌یابد و آگاه‌تر می‌شود و با هم قطاران خود در آنسوی دیوار برلین که فروپاشیده است جوش می‌خورد و قدرتی

عظیم می شود اجباراً جنبش اش از نفی شرایط موجود امروز به نفی شرایط موجود فردا ارتقاء می یابد یعنی وجه اثباتی پیدا خواهد کرد.

تمامی این تغییر و تحولات، صف بندی های سیاسی را نیز تحت تاثیر قرار داده و احزاب سیاسی در اروپا دچار تحول خواهند شد. بویژه احزاب کارگری - کمونیستی نوین تحت شرایط جدید و با توجه به تجارب دوره اخیر شکل خواهند گرفت. از هم اکنون احزاب رسمی کمونیستی جوامع اروپای شرقی در حال تجزیه به گرایشات مختلف اند. نگرش انتقادی کمونیستها نسبت به آنچه در اروپای شرقی جریان داشته است، به شکل گیری گرایشات جدید کمونیستی در کل اروپا منجر خواهد شد. این روند هم اکنون آغاز شده است.

خلاصه اینکه سرمایه اروپائی بمثابه بخشی از سرمایه جهانی در روند تمرکز اش با تضادهای درونی مواجه خواهد شد که هنگامه بروز بحران ها نیز، طبقه کارگری در مقابلش ایستاده است که بلحاظ سابقه مبارزاتی، جنبش بالفعل اش، سازمانیابی و آگاهی به مطالباتش در پیشاپیش طبقه کارگر جهانی ترار دارد. دوره جدید آغاز شده است. اروپا مرکز این دوره جدید است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۶ (بهمن ماه ۱۳۶۸)